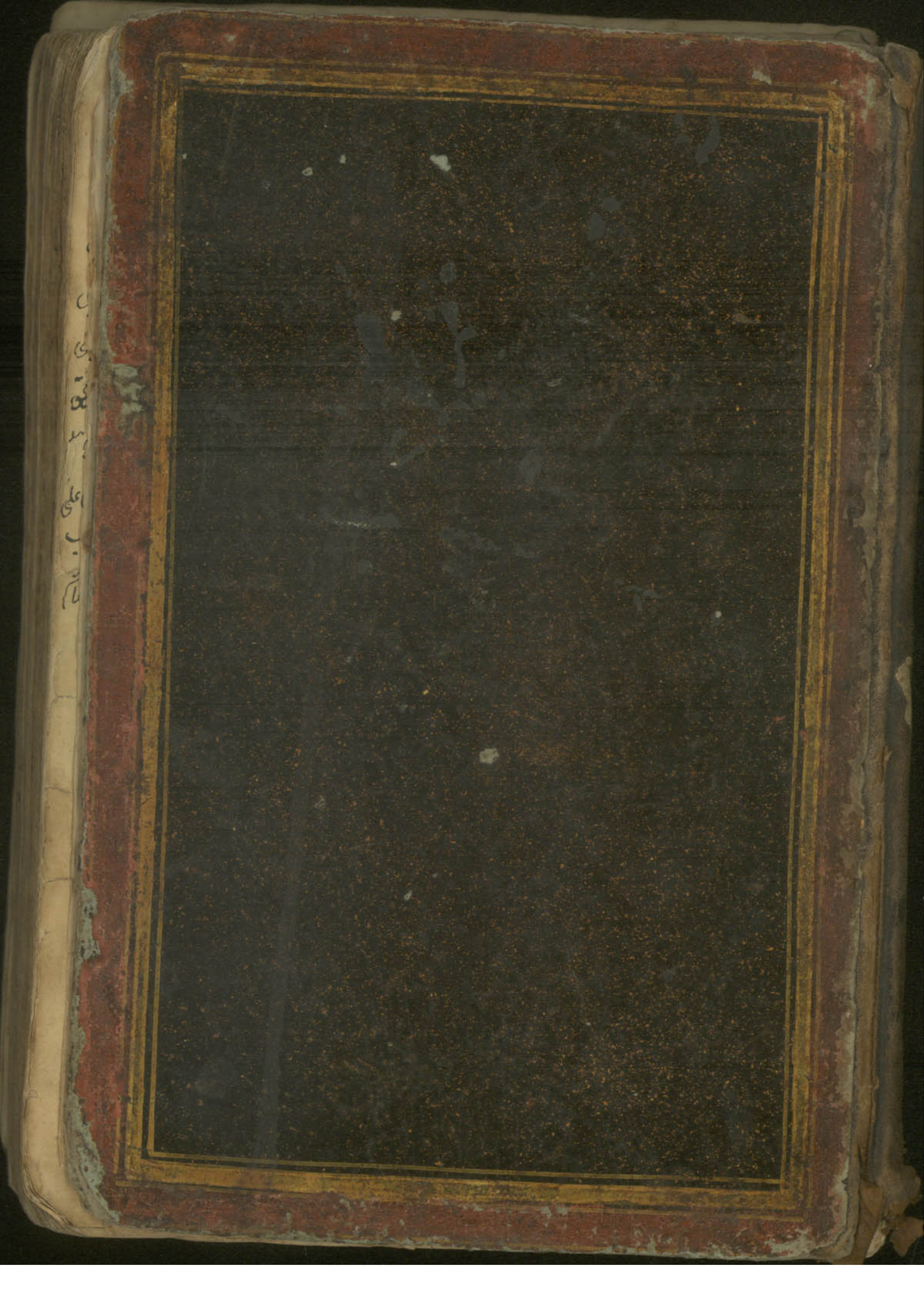
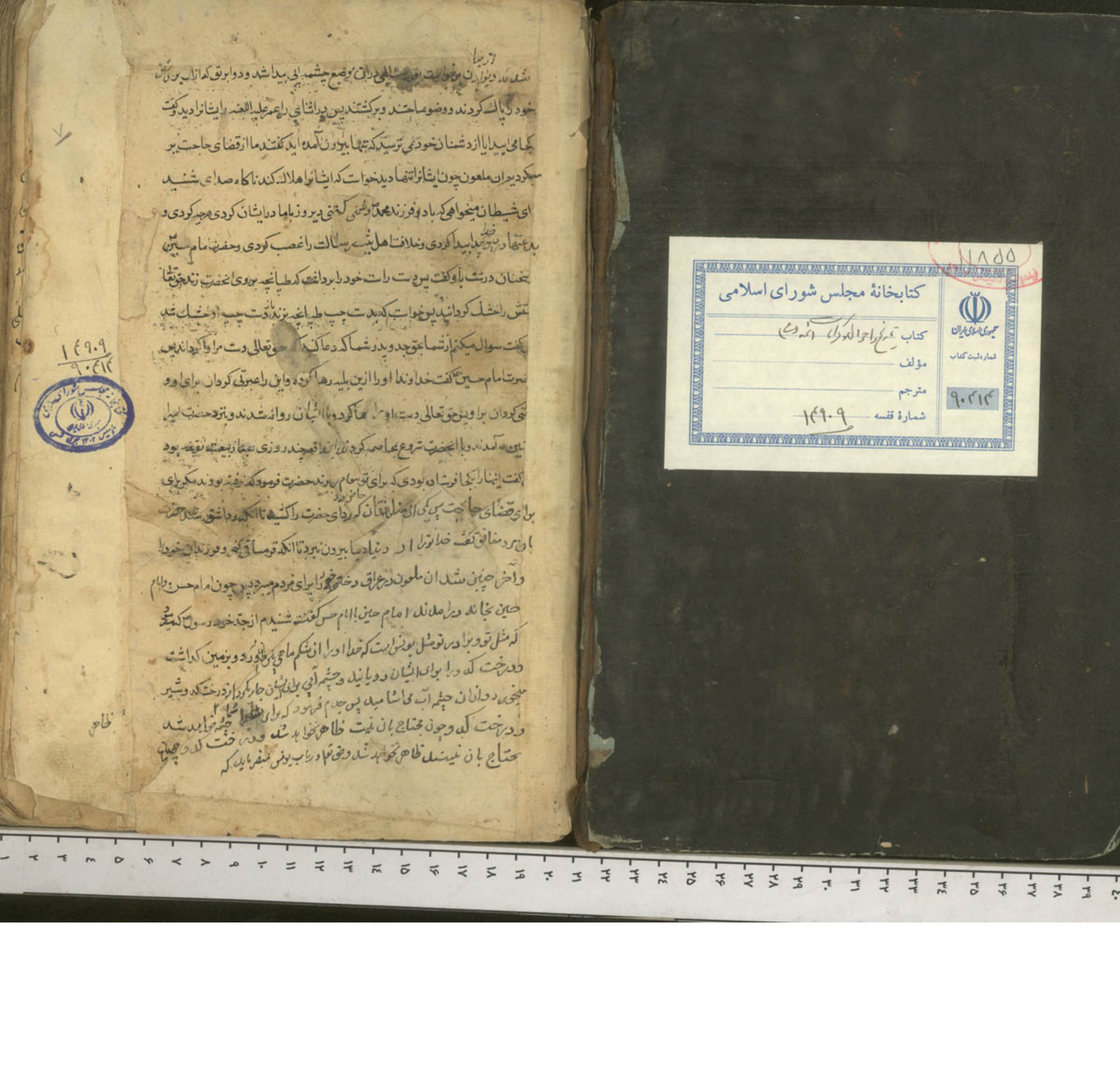




شده‌اند دیوار آن موضع خواست اقرب تعالی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابوبکر که از آب برای آن
خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در آن اثنا عمر علیه اللعنه ایشان را دید و گفت
کجا می‌آیید آیا از دشمنان خود نمی‌ترسید که تنها بیرون آمده‌اید گفتند ما از قضای حاجت بر
میگردیم آن ملعون چون ایشان را تنها دید خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدای شنید
ای شیطان میخواهی که با دو فرزند محمد ص دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان کردی هر چه کردی و
بدعتها در دین جدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی و حضرت امام حسین
بعنان درشت با او گفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی
دستش را خشک گردانید پس خواست که بدست چپ طپانچه بزند باز دست چپ او خشک شد
گفت سوال میکنم از شما بحق جد و پدر شما که دعا کنید که حق تعالی دست مرا وا گرداند پس
حضرت امام حسین ع گفت خداوندا او را ازین بلیه رها کرده و این را عبرتی گردان برای او و
حق تعالی دست او را [illegible] کرد و با ایشان روانه شدند و نزد حضرت امیر
[illegible] آمدند و با آنحضرت شروع بمباحثه کردند [illegible] چند روزی [illegible] بود
گفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو [illegible] حضرت فرمود که رفته بودند که برای
برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه [illegible] شد حضرت
آن مرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه [illegible] فرزندان خود را
و آخر چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد پس چون امام حسن و امام
حسین بخانه در آمدند امام حسین با امام حسن گفت شنیدم از جد خود رسول که میگفت
که مثل تو و برادر تو مثل یونس است که خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بزمین گذاشت
و درخت کدو را برای ایشان رویانید و چشمه آبی برای ایشان جاری کرد از درخت کدو شیر
میخوردند و از آن چشمه آب می‌آشامیدند پس جدم فرمود که برای [illegible]
و درخت کدو چون محتاج بآن نیست ظاهر نخواهد شد و [illegible] درخت کدو چون
محتاج بآن نیستند ظاهر نخواهد شد و حق تعالی [illegible] باید که

خاص



که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند [illegible] بر خود [illegible]
تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس
از برای ما بیرون آورد و بعد از این ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده از قوم
یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهند داد ایشان را که از دنیا بر خوردار
شوند تا وقتی که عذاب خود بر ایشان بفرستد، پس حضرت امام حسن فرمود که من [illegible] خود
چنین شنیدم و ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده که روزی جبرئیل بصورت
[illegible] دحیه کلبی نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و
امام حسین داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند نزدیک او آمدند و هدیه
می‌طلبیدند و چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و
بهی و اناری برای ایشان فرود آورد بایشان داد و چون از آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند
و نزدیک حضرت رسول بردند و حضرت از ایشان گرفت و بوسید و بایشان داد و فرمود ببرید
[illegible] بنزد پدر خود ببرید حضرت رسول فرموده بعمل آوردند و بنزد
پدر و مادر خود آمدند تا حضرت رسول بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه تناول فرمودند
هر چند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه‌ها بر حال خود بود تا حضرت
رسول از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه
[illegible] شهید شد انار برطرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد به برطرف شد و سیب ماند تا امام
حسن از زهر شهید شد آسیبی بآن نرسید بعد از آن
سیب را حضرت امام حسین داشت تا آنکه
[illegible] امام حسین بود حضرت امام زین العابدین که فرمود که وقتی که پدرم را در صحرای کربلا محصور اهل
جور و جفا کردیدند سیب را در دست داشت هر گاه تشنگی بر او غالب میشد از آن بو میکشید
تا تشنگی آنحضرت تخفیف می‌یافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد دست از جان خود برداشت
دندان در آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت

امام زین العابدین فرمود که بوی آن سیب را از قبر معطر او می‌شنوم هر وقت که بزیارت او میرفتم و هر که
از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی آن سیب را از آن ضریح منور
طاهر میشنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت
رسالت حله بفرزند خود حسین می‌پوشانید که بجامه‌های دنیا مشابهت نداشت گفتم یا رسول
الله این چه جامه است که بجامه‌های دنیا نمی‌ماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای
حضرت امام حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است چون امروز عید است این
جامه را برو می‌پوشم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت دیدم که روزی
حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول نشسته بود و او را می‌بوسید و میگفت توئی سید
و بزرگوار و پسر سید و بزرگوار و پدر بزرگواران و توئی امام پسر امام پدر امامان و پیشوایان
توئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان
قائم ایشان باشد و در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
بیرون آمد از خانه عائشه چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه امام حسین را شنید فرمود
که ای فاطمه مگر ندانسته که حسین گریه کند که گریه او مرا بدرد می‌آورد و ابن شهرآشوب از حضرت
امام رضا روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل
آسمان پس نظر کند بسوی حسین و ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت
رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود
گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیشتر رفتم سیبی دیدم انار بود گرفتم
و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که مژگانش بسیاهی بینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی
گفت از فرزند شهید تو حسین و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت
امام حسن بصری در میان مردم در سخن آمد روزی حضرت رسالت آنحضرت را بسجده [illegible]

خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین ع خواست که موافقت کند درست نگفت حضرت
از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت
شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص بخانه حضرت فاطمه
آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین ع
طعامی نمیافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل ع نازل شده بود گفت یا محمد خداوند علی اعلی
ترا سلام میرساند و میفرماید که بعلی بگو و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم که از میوهای
بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت بایشان گفت ساکت شدند و حضرت امام حسین ع که از همه
خورد سال تر بود گفت مرا رخصت فرمایید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار میکنی ما هم
بآن راضیم حضرت امام حسین گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل ع که ما رطب میخواهیم و آن زمان
وقت رطب نبود پس حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه برو اندرون خانه و رطب را بیرون آور
فاطمه ع چون داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه و دستمالی از سندس بهشت بروی آن
افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد رسول ص گذاشت حضرت رسول ص فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم
و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین ع گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا یا حسین ع یعنی گوارا
و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان حضرت امام حسین ع گذاشت و فرمود
هنیئا مریئا یا حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود هنیئا مریئا
یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان حضرت امیرالمؤمنین ع گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا یا علی و بر
خواست و نشست پس چون از آن رطب تناول فرمودند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود
که ای پدر امروز کاری چند کردی که هرگز نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین ع
گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم
چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا لک یا حسن
و چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم که دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده شاد

بودند و گفتند هنیئا لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان
علی ع گذاشتم ندا از جانب خداوند علی اعلی شنیدم که فرمود که هنیئا مریئا لک یا علی پس من
با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخاستم پس ندا از جانب رب العزة شنیدم
یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت او را رطب میدادی من بهر رطبی او را هنیئا مریئا
میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمن بن مهران اعمش
که [illegible] میان [illegible] قول معروف گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان
شب کسی از جانب ابوجعفر دوانیقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و
گفتم درین وقت مرا طلبیده مگر برای اینکه فضایل علی بن ابیطالب ع از من بپرسد و اگر بگویم
فضایل آنحضرت را مرا خواهد کشت پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط
بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد
او دیدم اندکی خاطرم مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید هر چند نزدیک میرفتم
میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من
استشمام نمود گفت راست بگو اگر نه گردنت را میزنم گفتم هرچه میخواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط
کرده گفتم در این میان [illegible] رسول تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که
فضایل علی بن ابیطالب از من بپرسد و چون بگویم مرا بقتل آورد پس [illegible] وصیت کرده
و غسل کردم و حنوط کردم و کفن پوشیده ام و بخدمت تو آمده ام [illegible] گفت [illegible] او تکیه
کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدا
سوگند میدهم ترا ای سلیمن بگو که چند حدیث در فضایل علی ع تو شنیده گفتم اندکی گفت
بگو عدد آنرا گفتم زیاده از ده هزار حدیث [illegible] گفت ای سلیمن من حدیثی
برای تو روایت بکنم در فضایل علی ع که حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم [illegible] الامیر
گفت در دولت بنی امیه که از ایشان میگریختم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم

بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب مال السید عبد الله
ولد السید حسن ابن اسماعیل
ابن ابی الحسن [illegible]
ابو علی ابن [illegible]
القاسم [illegible]
علی ابن محمد ابن فتح [illegible]
ابن [illegible] ابن احمد [illegible]
[illegible] ابن جعفر ابن محمد ابن علی
الحسین علی ابن ابی طالب
ابن عبد المطلب ابن هاشم
ابن عبد مناف [illegible] ۱۲۹۵

بذکر فضایل علی ابن ابی طالب یابی وسیلت از مردم آب ونان یافتم و ... میکند دیدم
تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبا کهنه پوشیده بودم و گرسنه از خانه ها شنیدم و بسیار گرسنه
بودم دران وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای
خود را سوال میکنم چون بمسجد آمدم با پیش نماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو
کودک داخل مسجد شدند و پیش نماز برخاست و گفت مرحبا بشما و مرحبا بنامها
که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این کودکان چه
قرابت باین مرد پیشنماز دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست که عزیزتر
دارد بغیر ازین مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار
شاد شدم رفتم نزد او و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن شود
گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کردانم گفتم خبر داد مرا پدرم از جدم از جدش
عبد الله بن عباس که روزی نزد حضرت رسول الله نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد
حضرت پرسید که ای فاطمه سبب گریه چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند
نمیدانم که کجا شب برده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشانرا
آفریده است بایشان مهربان تر است از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشانرا حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که از ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در
دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان افضل است و ایشان در حظیره بنی نجار خوابیده اند و حق تعالی
ملکی را بر ایشان موکل کردانیده که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان بر
خاست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی نجار شد و چون بآن حظیره رسید دید که هردو
خوابیده اند و دست در کردن یکدیکر کرده اند و آن ملک یک بال را در زیر ایشان کسترده و بال دیگر
را بر بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشانرا می بوسید تا آنجا

بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفته و جبرئیل حسین را و از حظیره
بیرون آمدند و میفرمود که بخدا سوگند که ایشانرا شرافت ... شما را ای مردم ظاهر کردانم چنانچه
حق تعالی شمارا تشریف کردانیده است و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند
که حضرت هر دو را بر دوش خود سوار کرده است پس ابو بکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله
یکی ازین هر دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود که ای ابو بکر دو کس
حامل ایشان شده که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است
از ایشان چون حضرت بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردمانرا جمع کن چون
مردم در مسجد جمع شدند بر پای خواست و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شمارا
بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه کبری است ایها الناس میخواهید که خبر دهم
شمارا که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول پدر ایشان را دوست
میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را
بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که
عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب
است ای گروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و
خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول
و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود
که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان با یکدیگر بر کردند پس فرمود خدا
وندا تو میدانی که حسن در بهشت خواهد بود و حسین در بهشت و جد و جده ایشان در
بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود

وخال وخاله ایشان در بهشت خواهند بود وخداوند تو میداند که هر که ایشان را دوست دارد
در بهشت خواهد بود وهر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود وچون پیشنماز این حدیث را
از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت
تو چنین حدیثی روایت میکنی وچنین جامه پوشیده پس خلعتی فاخر بمن بخشید واستری بمن داد
که او را هزار دینار خریده بودم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میگردانم
وترا دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن گرداند امروز گفت دلالت کن مرا گفت
من دو برادر دارم یکی پیشنماز است ویکی موذن وانکه پیشنماز است از روزی که از شکم
مادر متولد شده تا حال علی را دوست دارد وانکه موذن است از روزی که از شکم مادر
آمده است تا حال علی را دشمن دارد پس دست مرا گرفت وآورد بدر خانه آن برادر که پیشنماز است
پس دست بدر خانه زدم مردی بیرون آمد وچون نظرش بر من افتاد استر وجامه را شناخت
وگفت استر وجامه را میشناسم ومیدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر آنکه برای آنکه دوست
خدا ورسول خدا دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی ع برای من نقل کن گفتم خبر داد
مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی که در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودم ناگاه
حضرت فاطمه درآمد ومیگریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست حضرت فاطمه
گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند ومیگویند پدر تو ترا تزویج کرده است بمردی پریشانی
که مال ندارد که حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است
وجبرئیل ومیکائیل را گواه گرفته است وحق تعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده
واو را پیغمبر گردانیده است وبعد از پدر تو علی را اختیار کرده است وترا با او تزویج کرده است واو را وصی
من کرده است پس علی است شجاعترین مردم وبردبارترین مردم وسخی‌ترین مردم ودر اسلام از همه
قدیمتر است وعلمش از همه بیشتر است ودو پسر او بهترین جوانان بهشتند ونام ایشان در توریه
شبیر وشبر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز

قیامت شود پدر ترا دو حله بپوشانند وعلی را دو حله پوشانند وعلم حمد در دست من باشد
پس بدست علی دهم برای کرامت او نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت
شود ومرا بخوانند بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد وچون شفاعت دهند مرا
امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود منادی
ندا کند در اهوال آن روز یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن ونیکو برادریست
برادر تو علی ابن ابی طالب ع ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت وشیعیان
او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون من این حدیث را برای او نقل کردم گفت
ای فرزند مردم کجایی گفتم از اهل کوفه گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن
داد ودو هزار درهم بمن عطا کرد وگفت ای جوان مرا شاد کردی ودیده مرا روشن کردی
ومن بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن
برادر مرا که دشمن علیست پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود ومن آن حالت را
مشاهده کنم چون صبح شد رفتم ودر صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد ودر پهلوی من
ایستاد وعمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک
میماند ورویش خوک است من گفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست
وگفت بیا باین خانه تا من حال خود را از برای تو نقل کنم چون بخانه رفتم گفت من موذن فلان
جماعت بودم وهر صبح در میان اذان واقامت هزار مرتبه علی را لعنت میکردم چون روز
جمعه میشد چهار هزار لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم ودر همین دکان که می بینی تکیه
کردم پس قیامت را در خواب دیدم وحضرت رسول ص وعلی ابن ابی طالب ع را دیدم شاد وخندان
حسن ع در جانب راست آنحضرت وحسین ع در جانب چپ او ایستاده بودند وکاسه نزد ایشان حاضر
بود پس رسول ص گفت حسن مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون همه را آشامیدند
گفت این مردی که درین دکان تکیه کرده است او را آب ده پس حسن ع گفت ای جد بزرگوار مرا میگویی که

دهم این مرد را که هر روز جمعه بر منبر هزار مرتبه لعنت میکند و امروز هزار مرتبه او را لعنت
کرده است پس حضرت رسول ص بنزدیک من آمد و گفت نعمت خدای بر تو باد چرا لعنت میکنی
علی را و علی از من است پس آب دهان بر روی من انداخت و سر پای بر من زد و گفت برخیز
خدا تغییر دهد نعمت ترا خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر
روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی بمن گفت آیا این دو حدیث در دست تو هست
گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی علی نفاقست و بخدا سوگند که او را
دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان بده تا سخن
بگویم گفت بگو چه میگویی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی
آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگویی در باب کسی که فرزندان دیگر رسول ص
را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملک پادشاهی
عقیم است والدی فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی
برای مردم نقل کن **فصل سیم** در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت است عیاشی
بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بجمعی از مردم مساکین گذشت
که عباهای خود را افکنده بودند و نشسته و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان
رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد خدا متکبران را دوست نمیدارد
و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که نان شما
از تصدق است بر من حرامست پس فرمود که من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید
و ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هرچه برای مهمان ذخیره کرده حاضر ساز
و ایشان را ضیافت و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون
اسامه بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین ع بعیادت او رفت و او را اندوهناک
یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار دینار قرض دارم

من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفتم میترسم بمیرم حضرت فرمود که پیش از
مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر
بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار اشرفی باو داد مردم گفتند آن شاعر
فاسقیست چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آنست که عرض خود را
بآن نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم
در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و
شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا
چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود
بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار
دینار در میان آن پیچید و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک خود را از شکاف
در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون
زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم بود عطای ما را اعرابی گفت نه و
لیکن میگریم که دست باین جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز
از حضرت امام حسن ع نقل کرده است و ایضا بسند معتبر روایت کرده که چون آنحضرت در صحرای
کربلا شهید شد در پشت مبارک آنحضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین ع سبب
آن پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری مالها که از پشت خود بر میداشت و در شبها بخانهای
بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده است و ایضا روایت کرده است
که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان حضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت
آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از
مروارید کنند مردم گفتند سزاوار این قدر نبود حضرت فرمود که عطای ما چه مینماید در برابر آن

او تعلیم فرزند من کرده است و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق ع که روزی میان
حضرت امام حسین ع و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد
بن حنفیه بانحضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر یک علیست و در پدر زیادتی بر من نداری
و مادر تو فاطمه دختر محمد است رسول خداست و اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود بمادر تو
نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خوشنود کن که سزاوارتری بفضل و احسان از من
والسلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را
از خود راضی کردانید و دیگر در میان ایشان کدورتی واقع نشد و ایضا از انجا عن انحضرت
روایت کرده است که روزی در مدینه میان انحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه
شد در نزاع عمامه ولید را برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت هرگز ندیدم
که کسی بحاکم چنین جراتی بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از ان حضرت فرمود که چون
اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای انحضرت در صحرای کربلا ظاهر شد
زیاده از ان است که وصف توان نمود و بعضی از انها بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و از زهد و عبادت انحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج بجا اورده بود و شتران و محملها
از عقب او میکشیدند و روزی بانحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود
که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر انکه در دنیا از خدا ترسد و روایت کرده است
که انحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت ص و در شبهای تاریک
از جبین مبین و پایین کردن انحضرت ساطع بود و مردم ان حضرت را بان نور می شناختند
و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین ع بودم
کنیزک انحضرت امد و گلی نزد او گذاشت حضرت فرمود که ترا ازاد کردم برای خدا من گفتم یک
طاقه گل برای تو اورد او را ازاد میکنی حضرت فرمود حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را

بتحیتی پس تحیت کنید نیکوتر از ان و تحیت نیکوتر من ان بود که او را ازاد کردم و ایضا روایت
کرده است که یکی از غلامان انحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود
که او را بزنند گفت الکاظمین الغیظ فرمود که دست از و بدارید گفت ای مولای من والعافین
عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا ازاد کردم برای
رضای خدا و دو برابر انچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ابن شهر اشوب روایت
کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در
قلب مومنانست بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی غلامی را
با سگی میخورد من از سبب ان پرسیدم گفت یا بن رسول الله مغموم میخواهم او را شاد گردانم
شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او
نجات یابم حضرت این سخن را از ان غلام شنید رفت بنزد یهودی که مالک او بود و فرمود
که دویست دینار طلا میدهم که غلام را بمن بفروشی یهودی گفت که من غلام را فدای گامهای
تو کردم که برداشتی و بخانه من امدی و این بوستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت
فرمود مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود غلام را ازاد
کردم و مالها را باو بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم
زن یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم و ابن طاوس روایت
کرده است که گفتند بحضرت علی ابن الحسین ع که چه بسیار کم فرزندان بود پدر تو حضرت
فرمود که در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد
و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع امد و گفت
یا بن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای ان عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سوال
کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی

من شد مسئله سوال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث ان مال را میدهم و اگر دو تا را
جواب گفتی دو ثلث ان مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی همه ان مال را میدهم اعرابی گفت
یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل من سوال کند و حال انکه تو از اهل
علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر معرفت میباید کرد
اعرابی گفت هرچه خواهی سوال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و یاد میگیرم حضرت
فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالکه بچه چیز حاصل
میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود زینت ادمی بچه چیز است اعرابی گفت علمی که با ان بردباری
باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد زینتش از چه چیز است گفت در مالی که با ان مروت باشد
وجوانمردی نماید فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت درویشی که با ان صبر نماید فرمود که اگر
این را نیز نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه که از اسمان فرود اید و او را بسوزاند که او
اهلیت غیر این ندارد حضرت خندید و کیسه زری که در ان هزار دینار بود نزد او انداخت
وانگشتری خود را باو داد که نگینش دویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان
ده و این انگشتری را نفقه خود خرج اعرابی انها را گرفت و گفت که خدا بهتر میداند که رسالت
و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن العیاشی در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت
امام حسین ع گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبر و بزرگواری مخصوص خداوند
عالمیانست و دیگری را روا نیست و انچه من دارم عزتست حق تعالی میفرماید که فلله العزة ولرسوله
وللمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول و از برای مومنان و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب فرمود
و بسندهای معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع شهید شد
و ریش مبارک انحضرت رنگ خضاب وسمه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی
مردم بمعویه گفتند که مردم دیدهای خود را بسوی حسین ع افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند

رخ

رخصت ده که او بمنبر برود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معویه گفت
چون او بمنبر براید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا میکند چون مردم مبالغه از حد
گذرانیدند معویه رخصت داد و حضرت خطبه ادا کرد و در اخر فرمود که
که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسول که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت
حضرت رسالت که از همه گناه و عیب مطهریم و مائیم ازدو ثقل که رسول خدا ما را ثانی کتاب
گردانید و تفسیر او را بما سپرده است و شک نمیکنیم در تاویل ان و مطلعیم بر حقایق ان پس اطاعت کنید
ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در قران اطاعت ما را باطاعت خود و اطاعت
رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمایید از فتنها شیطان که برای شما برانگیخته است
بدرستی که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است و چون شما در دنیا
و عقبی بعذاب حق تعالی مبتلا شوید شما را طعمه تیر و شمشیر و نیزه گردانند شما بیزاری خواهید
جست و در ان وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معویه ترسید که مردم با انحضرت
بگروند گفت بس است از منبر بزیر ای و ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن
عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد و او را بعبید الله بن زیاد داد و بعد از ان معویه
نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را برای پسر او
یزید خواستگاری نماید و چون مروان نزد عبد الله بن جعفر امد و دختر او را برای یزید خواستگاری
کرد عبد الله گفت بزرگ ما حضرت امام حسین ع است و انحضرت خالوی ان دختر است و اختیار
با اوست جو را و حاضر شو در مسجد بفرماید چنان خواهم کرد چون حضرت برای این کار خبر
کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان برای دختر کسی را که پسندیده تست
از ال محمد ص چون مردم در مسجد حضرت رسول ص جمع شدند مروان با زینت فراوان امد
و در پهلوی حضرت امام حسین ع نشست و گفت معویه مرا امر کرده که دختر عبد الله جعفر را

برای پسر او یزید خواستگاری نماییم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند و قرض پدرش را ادا کنیم
و این وصلت صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما گردد و عجب دارم که چگونه
یزید مهر میدهد بشما و یزید کفوی که کفوی از برای او بهم نمیرسد پس جواب نیکویی بگو یا اباعبدالله
چون حمد و تمام شد حضرت امام حسین ع گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار
کرده است و برای دین خود پسندیده است بر خلق خود خلیفه گردانیده است و بعد از او اتمام حمد
و صلوات فرمود که ای مروان سخنی گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در [illegible] گفتی که آنچه پدرش خواهد
مهر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خدا
است مهر نخواهیم کرد و آنچه گفتی میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کردیم
و هرگز با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط
سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد مهر داد
کسی که بهتر از یزید و پدر یزید و جد یزید بود و اما آنچه گفتی که یزید کفوی است که او نیست هر که
پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست [illegible] موجب شرافت او نگردید
و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است نزد اهل جهالت [illegible] است و عقلا و دانایان میدانند
که فخر او است [illegible] فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم
ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم ابن محمد ابن جعفر به مهر پانصد درهم و بخشیدم
بان دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل ان میشود
و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید
ای بنی هاشم دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست
که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ع نداد پس بعد از آن حضرت امام حسین ع عایشه دختر
عثمان را خود خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معویه بود در مدینه و نوشت

بمعویه

بمعویه که عمرو بن عثمن ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و حجاز تردد میکنند نزد حسین ع و او را در خلافت
بطمع می اندازند و میترسم فتنه برپا کنند در باب او هر چه حکم تست بگو تا بعمل آورم و معویه در جواب
او نوشت نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار متعرض او مشو تا او با تو
کار ندارد تو با او کار مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهم متعرض او شوم و نامه بحضرت امام حسین ع
باز نوشت که امری چند از تو بمن رسیده که اگر حق باشد باید که او را ترک نمایی زیرا که هر که با خدا عهد
و پیمان کرده است سزاوارتر است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است
باطل است زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا
وفا کنی و چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کینه درآیی من نیز
با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را
شناختی و ایشان را امتحان کردی پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفها
و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امر
چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را نیکو نمیدانی بدرستیکه نیکیها و بدیها را
خدا بغیر میداند و آن گروهی که آنها را بتو منسوب ساخته اند تملق و سخن چینی میکنند و من اراده جنگ تو ندارم
و در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و گمان
ندارم که خدا راضی باشد ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده اند و دین خدا را بر [illegible]
بر این امور بگذارم و در بدعتها با شما همداستان شوم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نماز
گذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم کردند و بدعتها را عظیم شمردند و در راه خدا از ملامت
ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه و امان ایشان خورده
بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی ثابت نکردی و کینه قدیمی میان تو و
ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول ص بود و بنده شایسته خدا بود
و عبادت بدنش را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمان

چند باو دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغی میدادی در هوا هر آینه بسوی تو فرود می‌آمد
پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی
که زیاد پسر سمیه را در خود خواندی و حال آنکه در فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی
که آن پسر پدر تو است و حال آنکه حضرت رسول فرموده است که فرزندی که از فراش است و از برای زناکار
سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل
و برهانی و او را بعراقین مسلط کردی که دست و پای های مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشان را کور
کند و ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند
آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند و تو نوشتی که هر که
بر دین علی بوده باشد ایشان را بکش پس ببدترین وجهی ایشان را بقتل آورد و ایشان را سیاستها کرد
و بخدا سوگند که دین علی دینی است که شمشیر بر روی تو و پدر تو و شما را بظاهر این دین درآورد
و ببرکت او باین مجلس نشسته این امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نمیبود شرف
تو و پدران تو آن بود که متاع قلیل از مکه بردارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیل پیدا کنید
و بمن نوشته بودی که بر خود و دین خود و امت خود رحم کن و فتنه در این امت برپا نکن و من
فتنه در این امت عظیم‌تر نمیدانم از خلافت تو برای دین خود و دین خود و امت جد خود چیزی بهتر
از این نمیدانم که با تو جهاد کنم و اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش
خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق ده که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم
و باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو نیز عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من
مکر خواهی کرد پس هر کیدی و مکری میتوانی با من بکن و امید دارم از مکر تو که هیچ ضرری بمن نرسد
و ضرر مکر تو بتو بیش از تو خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر یقین و پیمانهای
خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده و بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را
که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها

با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی
این را نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم می‌شمردند پس
کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه یا تو میمردی پیش از آنکه
اینها را بکنند یا اینها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معویه
که ایشان قصاص خون خود از تو خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت ترا بحساب باز خواهند
داشت و بدانکه خدا را نامه‌ایست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش [illegible]
تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود
بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در حداثت سن و شراب میخورد
و با سگان بازی میکند و بتحقیق که زیان کار نفس خود شده است و دین خود را بر باد داده و رعیت
خود در مقام خیانت در امت و امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را شنوده و
صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان بترس می افکنی چون معویه گفت در دلش کینها بوده که من
نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او را و ناسزاها باو و پدرش در آن نامه درج کن پس در آن
وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص بنزد معویه آمد نامه را باو داد و گفت ببین که حسین ع بمن چه نوشته است
آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معویه خندید و گفت رای یزید مثل رای تو بود و هر دو خطا
کردید و چه توانم نوشت و رعیت او و پدر او و هیچ عیب از ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسم که
مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد و میخواستم که تهدیدی چند باو بنویسم و لیکن مصلحت خود را
در آن ندانستم و صبر کردم

فصل چهارم در بیان نص خلافت و بعضی از معجزات آنحضرت
بدانکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع در هنگام وفات خود آنحضرت را
وصی و خلیفه خود گردانید و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن ع شد حضرت امام حسین ع را طلبید و فرمود

کدای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دار فنا رحلت کنم مرا غسل دهی و
کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا بنزد قبر حضرت رسول ص بری که عهد خود را باو تازه کنم و قبر مادرم
فاطمه ع مرا ببری پس مرا در بقیع دفن کنی و ایضا روایت کرده اند از حضرت صادق ع که چون
حضرت امام حسن ع را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را بطلب
چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست ولی آنکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد
و همه جا دوید تا خود را بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که مثل تو کسی
نمی باید غایب باشد از کلامی که مردها را زنده میگرداند و زندها را میمیراند باید که ضد و فیهای علم
باشی در تاریکیها ضلالت چراغهای راه هدایت باشی و بدانی که تفاوت در میان پدر نمی باشد
چنانچه ساعات روز از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را
در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و زبور بخشید و محمد ص را در میان ایشان
اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه در قرآن کافران
را بحسد وصف کرده است و فرموده که کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق
و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا آنچه پدرت در شان تو گفت محمد گفت
بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت که هر که خواهد با من نیکی کند در
دنیا و آخرت باید نیکی کند بمحمد فرمود زند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم کرد بانچه واقع شد
در زمانی که نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین ع بعد از وفات من و مفارقت روح
از بدن من امام حسین ع امام است بعد از من و این میراثی که از پدر و جد باو رسیده است و در
در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و خدا شما اهل را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده
است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار
کرده است برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرده است برای امامت و حسین ع را اختیار

کرده کنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید و بزرگ منی و تولی و وسیلهٔ من بسوی
محمد ص بخدا سوگند که میخواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستی
که در سر من سخنی چند هست در نعت که آنرا وصف و بیان ابر غیث نتواند کرد و هر چرا خواهم
بگویم پیش از این گفته شده است و در کتاب خدا نوشته [illegible]ات و زبان فصحا و دانایان
لال است و قلمهای کاتبان کند است از احصی کردن فضایل و مناقب تو و خدا چنین جزا
میدهد نیکوکاران را و حسین ع از همهٔ ما دانا تر است و حلم او از همه ما گران تر است و قرابت
او بحضرت رسالت ص از همه ما بیشتر است و او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را
خوانده بود پیش از آنکه بسخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد کسی بهتر هست هر آینه
او را از برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد ص علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو
حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات
باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر الدرجات از صالح
بن سیم روایت کرده است که من و غیاث بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی ترا خبر
دهم بانچه شنیدم از حسین بن علی ع گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه
پیسی در میان دو دیدهٔ من بهم رسید و باین سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت
بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و من در همین موضع مشغول نماز
بودم پس فرمود که ای حبابه چرا مدتی شد بنزد ما نیامدی گفتم یا ابن رسول الله این مرضی که در روی
من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک
خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی آن مرض را از تو دفع کرد پس
من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجای آوردم و چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن
چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت ندیدم و قطب راوندی از ابو طالب کابلی روایت کرده است

که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین ع نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد
حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من درین ساعت از دنیا رحلت کرد
و وصیت نکرده و مالی دارد و مرا امر کرده که چون بمیرد کاری نکنم تا که بخدمت تو عرض نمایم
حضرت گفت برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آنجا
خوابیده بود حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را
بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخواست و نشست و شهادت گفت چون نظرش
بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت
داخل خانه شد و بر بالینش نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت
یا ابن رسول الله من این قدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث او را بتو گذاشتم که بهر که
خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر این پسر من است اگر دانی که او از موالیان
و شیعیان تست و اگر مخالف باشد آن بزا راست و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست
پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و او را دفن کند و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و ایضا
از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین ع
را [illegible] کند و چون میخواست داخل مدینه شود بدست خود استمنا کرد و جنب شد و
و داخل شد چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت
بخدمت امام خود میآیی و با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم
پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسایلی که میخواست پرسید و ایضا از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بعضی از غلامان خود را برای حاجتی
تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بیرون بروید و اگر مخالفت من
کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید غلامان بی سعادت

مخالفت

مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود که مروید رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند
و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول
نکردند و در همان ساعت برخواست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیدم که غلامان
ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کی کشته
است ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن گفت یا ابن رسول الله تو ایشان را می شناسی فرمود که بلی
چنانچه ترا می شناسم ایشان را می شناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود
فرمود که این یکی از ایشانست آن مرد گفت مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت
گفت اگر من راست بگویم ترا مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا قسم که ترا تصدیق خواهم کرد
فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد چهار نفر
ایشان از موالی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت
بحق قبر و منبر که اگر راست نگویی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا
سوگند که حسین ع دروغ نگفت و راست گفت و گویا که با ما همراه بوده پس والی همه را جمع کرد و فرمود
که ایشان را گردن زدند و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد
و با حضرت مشورت کرد در تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیاری داشت [illegible]
که او را مخواه آن بی دولت مخالفت امر آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و او در اندک وقتی پریشان
شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم که او را مخواه الآن
او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیاری و برای او پسری بهم رسید
آورد و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده اند که
روزی حضرت امام حسین ع بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل
شد تب او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی نام داشت گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما

داوه آلت وتب نیز از شما میکریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مکر
انکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدای شنیدند وکسی را ندیدند که میکفت
لبیک حضرت فرمود که یا امیر المؤمنین ترا امر کرده است که نزدیک نشوی مکر کسی که دشمن شما
یا کناه کار باشد که کفاره کناه او باشی پس چرا نزدیک این مؤمن امده وشیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که زنی طواف میکرد ودر عقب او مردی طواف میکرد پس ان زن
دست خود را بیرون آورد وان مرد دست خود را بلند کرد بر ذراع او کذاشت پس حق تعالی دست
انمرد را چسبانید بر ذراع انزن وهرچند سعی کرد [illegible] نتوانست کرد تا انکه مردم قطع طواف
کردند وبر سر ایشان جمع شدند ووالی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میکفتند
که دست او را قطع میباید کرد زیرا که او خیانت کرده است والی کفت که ایا کسی از فرزندان محمد ص
در اینجا هست کفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید
وکفت ببین که چه بلا بر سر ایشان امده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع کردید رو
بسوی کعبه کردانید ودست بدعا برداشت وساعت طویلی دعا کرد وبعد از ان بنزد
ایشان امد ودست آن مرد را از دست انزن جدا کرد پس والی پرسید ایا عقاب بکنم او را یانی
[illegible] کرده است حضرت فرمود که نه وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که در زمان حضرت امام حسین ع دو مرد با یکدیکر مخاصمه کردند در باب زنی وفرزند او
وهریک میکفتند که این زن وفرزند از من است حضرت بر ایشان وارسید ازسبب مخاصمه
ایشان پرسید چون بخدمت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس انزن را کفت
که راست بکوی پیش از انکه حق تعالی پرده ترا بدرد و [illegible] رسوا شوی کفت این مرد که نشسته است
شوهر منست وفرزند از اوست واین مرد دیکر را نمیشناسم حضرت رو کردند بان فرزند شیرخواره
که هنوز بسخن نیامده بود وفرمود که سخن بکوی ای پسر بعلم وبیان کن که مادر تو راست

میکویند

میکویند یا نه آن کودک باعجاز انحضرت بسخن درآمد وکفت که من از انیم ونه ازان پدر من
فلان شبان است پس حضرت امر فرمود که ان زن را سنکسار کردند وان طفل بعد ازان دیکر
سخن نکفت وایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که کفت روزی بحضرت امام حسین ع
کفتم ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که یقین ان دارم واز اسرار خدا است وصاحب ان سر توئی
حضرت فرمود که میخواهی ببینی که مخاطبه کرد رسول خدا ص با عمر در روز دوم در مسجد قبا کفتم
بلی یابن رسول الله همین را میخواستم پس فرمود که برخیز ومن وانحضرت در کوفه بودم ناکاه پیش
از انکه چشم برهم زنم خود را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من وفرمود
ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان ع کردانیده بود که [illegible] یک ماه میرفت ودر بین
یکماه وبما زیاده ازان عطا کرده است کفتم بخدا سوکند که راست میکوئی یابن رسول الله ص
پس حضرت فرمود که مائیم انها که علم وکتاب نزد ماست وبیان انچه در کتاب است ما میدانیم
ونیست نزد خدای از خلق خدا انچه نزد ماست زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم
نمود وفرمود که مائیم آل الله ووارثان رسول خدا کفتم خدا را حمد میکنم براین پس فرمود که داخل
شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت ص نشسته وردای مبارک خود را
بر پشت وزانوهای خود بسته ناکاه دیدم حضرت امیر المؤمنین ع کریبان ابوبکر چسبیده و
حضرت رسالت ص انکشت خود را بدندان میکزید وبا ابوبکر میکوید که بد خلافتی کردی تو
اصحاب تو واهل بیت من بر شما باد لعنت خدای ولعنت من وایضا از ابن عباس روایت
کرده است که کفت دیدم امام حسین ع را پیش از انکه متوجه عراق کردد که بر در کعبه ایستاده بود
ودست جبرئیل ع در دست او بود وجبرئیل ع ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت که بیعت او بیعت
خداست وابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که کفت شنیدم از حضرت امام حسین ع
در زمان حضرت رسالت ص وانحضرت کودک بود میفرمود که بخدا سوکند که جمع خواهند
مند

شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد
خواهد بود گفتم حضرت رسالت ص ترا خبر داده است بایین گفت بلی پس من رفتم بخدمت
حضرت رسول ص و سخنان آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم
منست زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم و در کتاب عیون المعجزات
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام
حسین ع فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخواست و حمد و ثنای حق تعالی بجای
آورد و درود بر حضرت رسالت ص فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا
فرمود و طلب باران از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت
و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رود خانها و برکها را دیدم که آب جاری شده بود
از آنها و بر یکدیگر موج میزدند و ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله
تمیم که او را عبدالله بن جویره میگفتند بنزدیک حضرت امام حسین ع آمد و گفت بشارت
باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم بنزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده
و من از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویره پس حضرت دست
مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا بکش
او را بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری
افتاد و از اسب در گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و میدوید
و سر او را بهر سنگ و کلوخی میزد یکپا و رانش جدا شد و در رکاب آویخته بود و نصف دیگرش
بر زمین میزد و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبر از طرق عامه و خاصه روایت کرده اند
که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب بود و حضرت امام حسین ع در

گهواره میگریست و جبرئیل ع گهواره آنحضرت را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت
میگردانید و چون حضرت فاطمه ع بیدار میشد میدید که گهواره می جنبد و کسی با آنحضرت سخن
میگوید و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسول ص می پرسید میفرمود که او جبرئیل است
و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت در شب تار در موضعی می نشست بنوری که از جبین و
پایین گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را می شناختند زیرا که حضرت رسالت ص این
دو موضع را بسیار میبوسید مترجم گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور

فصل پنجم در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای
ماتم آنحضرت اندوهناک بودن خصوصا در روز عاشورا ابن قولویه بسند
معتبر روایت کرده است از ابو هارون مکفوف که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
ع بودیم حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما
گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته زاری
و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت
من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده است که هر جزع کردنی و گریستنی مکروهست بغیر از جزع کردن و گریستن بر
حسین ع و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین ابن علی ع نزد
حضرت امام جعفر صادق ع مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام
آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین ع سبب گریه هر مومنی است و ایضا
از آنحضرت روایت است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع نظر کرد بسوی حضرت امام
حسین ع فرمود که ای سبب گریه هر مومنی پس حضرت امام حسین ع فرمود که من چنین
ام ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه بسندها

معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت
صادق ع رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین ع انشا کن چون شروع
کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه
از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روش که در پیش خود
میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت
نیز از پس پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه
حسین ع بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند
بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و
و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند
بهشت او را واجب گردد و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و هر که مرثیه بخواند و بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید و خود را
بگریه دارد بهشت او را واجب گردد و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد
آورد و دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خدا است و خدا راضی نشود
برای او بثوابی غیر بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است
که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق ع بودیم جعفر ابن عفان
بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر
گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگویی در مرثیه
حضرت امام حسین ع و نیکو میگویی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون
خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری میشد و
حاضران همه گریان شدند فرمود که بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر

شدند

شدند و مرثیه ترا برای حسین ع شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از
برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده
بگویم گفتم بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین ع شعری بگوید و بگرید و بگریاند
البته خدای تعالی برای او بهشت را واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع نزد پروردگار خود است
و نظر میکند بلشکرگاه خود و محل قبر خود و شهدایی که نزد او مدفونند و نظر میکند بسوی
زیارت کنندگان خود و او بهتر می شناسد نامهای ایشانرا و نامهای پدران ایشانرا
و درجات و منازل ایشانرا نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزند خود
را و می بیند کسی را که بر او گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سوال میکند از جد
خود که طلب آمرزش کند از برای او و میگوید که اگر بدانند زیارت کننده من آنچه خدا برای
او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد
هیچ گناهی بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است
که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن ماه حرام میدانستند و این امت جفا
کار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند
و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت ص را در حق
ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت حسین ع دیدهای ما را مجروح گردانیده است
و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده و زمین کرب و بلا را که میراث
کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین ع باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت
فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه چون ماه محرم داخل
میشد در مصیبت کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید

وچون روز دهم محرم میشد روز مصیبت واندوه وگریه او بود ومیگفت که امروز روز
یست که حسین ع شهید شده است وایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است
که هرکه ترک کند سعی در حوایج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا وآخرت او را
برآورد وهرکه روز عاشورا روز مصیبت واندوه وگریه او باشد حق تعالی روز قیامت را
روز سرور وشادی او گرداند وچشمش در بهشت بما روشن باشد وهرکه روز
عاشورا را روز برکت شمارد وبرای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند آنچه
ذخیره کرده است برکت نیابد وخدا او را در روز قیامت با یزید وعبیدالله زیاد وعمر
سعد در پستترین درکات جهنم اندازد وایضا بسند معتبر از ریان بن شبیب
روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم فرمود که
ای ابن شبیب آیا روزه ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا
را مستجاب گردانیده وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید وملائکه او را ندا کردند در محراب
که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هرکه این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد
چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل
جاهلیت در زمان گذشته ظلم وقتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت
این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند وحرمت پیغمبر خود را نشناخته
اند ودرین ماه با ذریه پیغمبر خود قتال کرده اند وزنان ایشان را اسیر کرده اند واموال
ایشان را غارت کرده اند پس خدای نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای
چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی ع که او را مانند گوسفند سر بریدند وهجده نفر از
اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچ یک در زمین شبیه خود نداشتند وبتحقیق
که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفت گانه وزمینها وچهار هزار ملک برای

نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند وچون بزمین رسیدند آنحضرت را شهید کرده
بودند پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو وگردآلوده تا وقتی
که حضرت قائم ع ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود ودر وقت جنگ شعار
ایشان این خواهد بود یالثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ع
ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش ع که چون جدم حسین ع کشته شد
آسمان خون وخاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین ع تا آب دیدهای تو جاری
شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره وصغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد وخواه بسیار
ای پسر شبیب اگر خواهی که خدای را ملاقات کنی وهیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن
حسین ع را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالی بهشت ساکن شوی با رسول خدا
وائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس لعنت کن قاتلان حسین ع را ای پسر شبیب
اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه مصیبت آنحضرت بیاد
کنی بگو یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من که با ایشان میبودم وکشته می
شدم ورستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما
باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش وبرای شادی ما شاد باش وبر تو باد بولایت ما
که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در قیامت او را با او محشور میگرداند ودر کامل
الزیاره بسند معتبر از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که روزی از حضرت صادق ع پرسیدند یابن
رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین ع را بشکافند آیا چیزی خواهند یافت حضرت فرمود
که ای پسر چه عظیم است مسایل تو بدرستی که حسین بن علی ع با پدران ومادران خود است
در منزل رسول ص وبا آنحضرت روزی میخورند وشادی مینمایند وگاهی در جانب راست عرش
او بعتبات میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده ونظر میکند بزیارت کنندگان خود

و ایشان را بنامهای ایشان و نام پدر ایشان و مسکن و ماوای ایشان و آنچه در خانهای
خود دارند می شناسند زیاده از آنچه فرزندان خود را می شناسید و نظر میکند بسوی
آنها که با ما میکویند و طلب آمرزش از برای ایشان میکنند از پیغمبران خود و سوال میکند
از کریه ایشان استغفار کنند و میکوید ای کریه کننده بر من اکر بدانی آنچه خدا برای تو
مهیا کرده اند از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و هر
سوال میکنند که هر کناه و خطایی که کرده است چرا که است بیامرزد و الحاصل بدرستیکه مسمع بن
عبدالملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر
امام حسین میروی کفتم نه من مردی مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار
داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا بوالی بکویند و از ایشان ضرر
بمن رسد حضرت فرمود که آیا بخاطر می آوری آنچه با آن کردند کفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت
کفتم بخدا سوکند که جزع میکنم و میکریم تا آنکه اهل من اثر اندوه بر من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام
تا از حال من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند کریه ترا بدرستی که تو شمرده میشوی از آنها که جزع
میکنند از برای ما و شاد میشوند از برای شادی ما و اندوهناک میشوند از برای اندوه ما و خایف میکردند برای خوف ما
و ایمن میکردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرک خود که پدران ما حاضر
شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارتی دهند ترا که دیده تو روشن
کردد و شاد شوی و ملک بتو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت
کریست و من نیز کریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود
برحمت و مخصوص کردانیده است ما اهلبیت را برحمت ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان کریه
میکنند از روزی که امیرالمومنین صلوات الله علیه شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه
از ملایکه از برای ما میکریند زیاده از دیکرانست از روزی که ما کشته شده ایم کریه ملایکه کم نکردیده

و هر کس

و هر کس کریه کند برای ترحم ما الا آنکه خدا رحمت خود را شامل حال او کرداند پیش از آنکه آب از دیده
او بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود اکر یک قطره از آب دیده او در جهنم بریزند هر آینه
حرارت آن را فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید و بدرد وقت مردن چون ملک را ببیند
شاد کردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان
ما بنزد کوثر آیند آب کوثر شاد میکردد و از لذتها و الوان طعامها آنقدر بکام ایشان میرساند که نخواهند
از آنجا بر کردند ای مسمع هر که یک شربت از آن بخورد بعد از آن هرکز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمی بیند
و آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل
شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون
می آید و در نهرهای بهشت جاری میکردد و بر روی مروارید و یاقوت میکردد و بر کنار کوثر قدحها است
زیاده مانند ستارکان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن از
طلا و نقره و الوان جواهرات و چون کسی اراده میکند که از آن آب بیاشامد جمیع بوهای خوش در مشام
او میرسد و آشامنده آن میکوید که من راضیم که مرا همین جا بکذارند و نعمت دیکر نمیطلبم و تحویل از آن
مکان نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میکردند هر دیده که از برای
مصیبت ما کریان کردد البته شاد میکردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان ما از آن آب
می آشامند و هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت می یابد و بدرستی که حضرت امیرالمومنین بر کنار
حوض کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن آب میراند
پس یکی از ایشان کوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا آب بمن
نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو نزد امام خود ابوبکر و سوال کن که برای تو شفاعت کند کوید
که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برکرد بنزد آنکس که ولایت و محبت او اختیار کرده
بودی و از او سوال کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود و

كويد كه از تشنكى هلاك شدم حضرت فرمايد كه حق تعالى ترا زياده كند راوى كويد كه بخدمت حضرت
كردم كه چنين مردى چكونه راه مى يابد كه بنزديك كوثر رود حضرت فرمود زيرا كه او پرهيزكارى نموده
است از كناهان بسيار چون ما نزد او مذكور ميشديم ايشانرا نميكفت وجراتها كه ديكران در حق ما
ميكرده اند او نميكرده واينها از براى آن بوده كه ما را دوست ميداشته با آنكه اعتقاد بامامت
داشته وليكن از بس مشغول عبادت باطل خود بوده نميخواست كه مشغول ذكر مردم شود لهذا
دلش منافق بوده و بنيتش نصب عداوت ما بود ومتابعت اهل نصب مينمود و ولايت ابوبكر وعمر
داشت وايشان را بر همه كس تقديم ميداد وبعضى از ثقات روايت كرده اند از سيد على حسنى كه ميكفت
كه من مجاور مولاى خود على بن موسى الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردى از اصحاب ما
مقتل حضرت امام حسين ع را ميخواند باين روايت رسيد كه باقر ع فرموده كه هر كه از ديده هاى
او در مصيبت امام حسين ع بقدر پشه آب بيرون آيد حق تعالى كناهان او را بيامرزد اكرچه مانند
كف دريا باشد ودر آن مجلس مرد جاهلى بود كه مدعى علم بود حاضر بود وبعقل ناقص خود اعتقاد
تمام داشت كفت اين حديث نميبايد صحيح باشد چكونه كريستن بر آنحضرت اينقدر ثواب داشته باشد
وبا او مباحثه بسيار كرديم و او از ضلالت خود برنكشت وبرخواست چون روز ديكر شد بنزد ما
آمد وزبان بمعذرت كشود واظهار ندامت از كفتهاى شب كرد كفت چون شب شد واز نزد شما
رفتم و در رخت خواب خود خوابيدم در خواب ديدم كه قيامت برپا شده است ومردم را همه
بيك صحرا جمع كرده اند وترازوى اعمال را آويخته اند وصراط را بر روى جهنم كشيده اند وديوان
عمل را كشوده اند وآتش جهنم را افروخته اند وقصرهاى بهشت را بجلوه درآورده اند در آن وقت
تشنكى عظيم بر من غالب شد چون نظر كردم بجانب راست [illegible] حوض كوثر را مشاهده كردم بر لب حوض
دو مرد و يك زن را ديدم كه ايستاده ونور جمال ايشان صحراى محشر را روشن كرده است وجامهاى سياه
پوشيده اند وميكريند از مردم پرسيدم كه اينها كيستند كه بر كنار كوثر ايستاده اند كفت يكى محمد

مصطفى ص وديكرى على مرتضى ع وآن زن فاطمه زهرا ع است كفتم چرا سياه پوشيده ايد وميكريند كفت
مكر نميدانى كه امروز روز عاشورا است وروز شهادت شهيد كربلا است پس بنزديك فاطمه ع
رفتم وكفتم اى دختر رسول خدا من تشنه ام آنحضرت از روى غضب بمن نظر كرد وكفت
تو نيستى كه انكار ميكنى فضيلت كريستن بر فرزند پسنديده من ونور ديده من حسين شهيد مظلوم
از دهشت اين خواب بيدار شدم واز كفته خود نادم و پشيمان كرديدم واكنون از شما استمداد
ميطلبم كه از تقصير من دركذريد وابن قولويه بسند معتبر از زراره روايت كرده است كه حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود كه اى زراره بدرستى كه آسمان كريست بر حسين چهل صباح بخون
وزمين كريست چهل صباح بسياهى وآفتاب كريست چهل صباح بسرخى وكسوف وكوهها پاره
شدند وازهم پاشيدند ودرياها بجوش وخروش آمدند وملائكه چهل روز بر آنحضرت كريستند
وهيچ زنى از زنان بنى هاشم خضاب نكرد وروغن نماليد وسرمه نكشيد وموى خود را شانه نكرد تا
سر عبيدالله زياد عليه اللعنه را براى ما آوردند وپيوسته ما در كريه ايم از براى مصيبت آنحضرت
وجدم على بن الحسين ع چون پدر بزركوار خود را ياد ميكرد آنقدر ميكريست كه ريش مباركش از آب
ديده اش تر ميشد وهر كه آنحضرت را بر آن حالت ميديد از كريه او ميكريست وملائكه كه در نزد قبر امام
شهيدند كريه براى او ميكنند وبكريه ايشان مرغان هوا وهر كه در هوا وآسمانست از ملائكه كريان
ميشوند چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت كرد جهنم نعره زد كه نزديك بود كه
زمين را ازهم بشكافد وچون جان پليد عبيدالله زياد ويزيد بن معويه عليهما اللعنة از بدن نحس
ايشان بدر رفت جهنم بخروش آمد واكر حق تعالى امر نميكرد خزينه داران دوزخ را كه او را حبس نمايند
هر كه در روى زمين بود از جوش [illegible]ان ميسوخت واكر او را رخصت ميدادند هر آينه هرچه
بر روى زمين بود فرو ميكرفت وليكن مأمورست بامر خداوند خود خازنان او از زنجيرها او را بند
وچندين مرتبه بر خازنان خود زيادتى كرده وتاب منع وى از او نياوردند تا آنكه جبرئيل آمد وبال خود را

پیش داشت و زبانه او را دکوده را ساکن کردانید و بدرستی که جهنم کریه و ندبه میکند برای
انحضرت و اکر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر اینه زمین را سرنکون میکرد و هیچ دیده
نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ کریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که برای انحضرت بکرید
و از کریه که برای انحضرت فرو ریزد و هر که بر انحضرت میکرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است
و یاری انحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است حق ما اهل بیت
را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده ان کریان نباشد مکر کسی
بر جدم حسین کریسته باشد که با او محشور نمیشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب
خداوند عالمیان و اثار سرور و شادی از روی او ظاهر میکردد و خلایق همه در ترس و بیم
اند و کریه کنندکان بر حسین ایمن اند و همه خلق را در مقام حساب میبرند و ایشان زیر
عرش خدا در خدمت انحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملئکه نزد ایشان می
ایند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میکویند که مجالست
و صحبت انحضرت را به بهشت نمیفروشیم و لقای انحضرت را خوشتر است ما را از بهشت
و حوران و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده
و ایشان بسبب سرور و شادی که از برای مجالست انحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیام
ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که برو بسوی آتش میکشند شان و ایشان
منازل نیکوکاران را می بینند پس میکویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز و نه
دوستی و یاری که ما را از شفاعت و اذادی نجات دهد پس [illegible] ملئکه پیغام از جانب زنان
ایشان و خریده داران بهشت برای ایشان می اورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهای
که خدای تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میکویند که خواهیم امد انشاالله
تعالی نزد شما چون جواب پیغام حوران و غلمان و خازنان بهشتها به ایشان میرسد و

میشوند که ایشان در خدمت انحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق ایشان بملاقات
ایشان زیاده میکردد پس این همنشینان انحضرت میکویند که حمد و سپاس خداوندی را
که فزع اکبر و اهوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از انچه میترسیدیم پس اسبان
و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و
ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسول و ال انحضرت می باشند تا داخل منازل خود
کردند و ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر
صادق بودم و با انحضرت سخن میکفتم که یکی از فرزندان انحضرت داخل شد چون نظر آن
حضرت بر او افتاد کفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند انها را که شما را
حقیر کردند و خدا انتقام کشد از انها که پدران شما را کشتند و خدا واکذارد انها را که شما را
واکذاشتند و خدا لعنت کند انها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما
باشد چه بسیار کریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید کریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان
و ملئکه آسمان بر شما پس حضرت کریست و فرمود که ای ابو بصیر هرکاه نظر بسوی فرزندان امام
حسین میکنم مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بجهت انکه نسبت بپدران ایشان کردند ای
ابو بصیر بدرستی که فاطمه بر حسین میکرید و کاهی نعره میزند که جهنم بخروش می اید و چون خازنان
جهنم صدای انحضرت را میشنوند جهنم صدای را ضبط میکنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را
بسوزاند و تا انحضرت در کریه است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زبانهای او را بر میکردانند
از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا انحضرت از کریه ساکن نشود و دریاها از صدای
کریه انحضرت نزدیک است که بجوش آیند و در یکدیکر بریزند و بهر قطره از انها ملکی موکل است که چون
صدای انحضرت می اید محافظت انها مینمایند که اهل زمین را غرق نکردانند و ملئکه پیوسته
ترسانند و برای کریه انحضرت کریانند و تضرع می نمایند و استغاثه بدرکاه حق تعالی میکنند و اهل

عرش وانها که بود و عرش اند با جمیع ملائکه تضرع می نماید و صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی
بلند میکند از ترس عذاب اهل زمین و اگر بگذارم [illegible] اهل زمین برسد هر اینه
اهل زمین [illegible] زیر کردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم امر عظیمی است
که یاد میکنی حضرت فرمود که انچه نگفتم زیاده از انست گفتم ای ابو بصیر ایا نمیخواهی [illegible] انها
بالتر [illegible] طلب میکنند و گریه کرد [illegible] و ابو بصیر بسیاری گریه کرد سخن نتوانستم
گفت حضرت [illegible] نماز خود رفت و مشغول دعا شد [illegible] با ان حالت از خدمت انحضرت
بیرون آمدم و نمیتوانستم طعام خورد و مرا در شب خواب نبرد و در روز دیگر ترسان و خایف
بخدمت انحضرت رفتم چون دیدم که انحضرت ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم
و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبر از دعبل خزاعی روایت
کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا و انحضرت اندوهناک
نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت انحضرت نشسته بودند چون نظر انحضرت بر من
افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و
نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل که یاری کننده چون این روز ایام حزن اهل بیت و ایام
سرور و دشمنان است شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که
بگرید و بگریاند یکس را برای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که اب از دیده های
او روان شود برای انچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای
دعبل هر که بمصیبت جدم حسین ع بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت
فرمود که پرده بستند و گرد کیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای انکه در
مصیبت جد خود حسین ع بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه ای برای امام حسین ع بخوان پس شعری
چند در مرثیه انحضرت خواندم انحضرت با مردان و زنان و حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه

شادی

انحضرت بلند شد

در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت

انحضرت و انچه عوض شهادت با انحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت
بحضرت امام حسین ع کرامت کرد انکه امامت را در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او
قرار داد و دعا را نزد قبر او مستجاب گردانید و روزهای زیارت کنندگان او در رفتن و
برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی گفت که هرگاه مردم ببرکت زیارت انحضرت
این قدر فضیلت می یابند انحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که
حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که با انحضرت میباشند
و در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت رسالت ص فاطمه علیها السلام را خبر داد
که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم
حضرت فرمود که حق تعالی بعد از و امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت
فاطمه گفت راضی شدم و شیخ طوسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده اند که
گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع رفتم و از انحضرت مسئله چند سوال کردم
انحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر ع بپرس و در انوقت حضرت کودک بود
و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این
حروف از اخبار غیب است و خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از ان بحضرت رسول ص
اعلام فرموده است و سبب ان بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد اسمای مقدسه آل
العبا را که باو تعلیم نماید که در شداید بانها پناه برد جبرئیل آمد و اسمای ایشان را تعلیم
انحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله

علیهم را یاد میکرد غم او بر طرف میشد وشحال میشد وچون نام مبارک حضرت امام

حسین ع را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد وضبط خود نمیتوانست کرد روزی در مناجات

کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و سرور

میکردم ونام انعالیجناب مقدار را که میبرم غمهای من بهیجان می اید ومرا از گریه طاقت نمی ماند

پس خداوند عالم قصه شهادت ومظلومیت انجناب را بزکریا وحی فرمود وگفت کهیعص پس

کاف اشاره بنام کربلاست وها هلاک عترت طاهرات ویا یزید که کشنده وظالم ایشان

بود وعین عطش وتشنگی ایشانست دران صحرا وصاد صبر ایشانست بران مصیبتها چون زکریا

این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد وکسی را نزد خود راه نداده مشغول

گریه وزاری ونالهٔ بیقراری شد ومرثیه در مصیبت انحضرت میخواند ومیگفت که ایا دل بهترین

خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد ایا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه

خواهی داد ایا بعلی وفاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید ایا چنین داد والمی را بمنزل دولت

وجلال ایشان درخواهی اورد وبعد از ین مناجات میفرمود که الهی مرا فرزندی کرامت فرما

که در پیری دیدهٔ من باو روشن شود وچون چنین فرزندی کرامت فرمایی مرا فریفتهٔ محبت

او گردان پس حضرت چنین کن که دل من در مصیبت ان فرزند چنان بدرد اید که دل محمد حبیب

تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا حضرت یحیی را بانحضرت کرامت فرمود مانند حضرت

امام حسین ع بشهادت فایز گردید حضرت یحیی شش ماهه در شکم مادر بود وحمل حضرت

امام حسین ع نیز شش ماهه بود وابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که ما در کتابها

خود خوانده ایم که مردی از فرزندان حضرت محمد ص کشته خواهد شد وعرق اسبان اصحابش

خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند وبا حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن ع

بگذشت پرسیدند که اینست گفت نه وچون حضرت امام حسین ع گذشت پرسیدند که اینست

گفت بلی وایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگیان رفتند وبعضی بلاد ا

یشان را فتح کردند در یکی از کنیسهای ایشان دیدند که بیتی نوشته بود که مضمونش این بود

ایا امید دارند ان گروهی که حسین ع را میکشند شفاعت جد او را در قیامت از ایشان

پرسیدند که چند سالست که این شعر در کنیسهٔ شما نوشته است گفت سیصد سال

پیش از ین که پیغمبر شما مبعوث شود وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است

که روزی رسول خدا ص در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه

گفت که حضرت امام حسین ع آمد وکودک بود من نتوانستم که او را منع کنم تا انکه رفت

بخدمت انحضرت ومن از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین ع را بر سینه خود

نشانید وحضرت رسول ص گریه میکند وچیزی بدست خود دارد ومیگرداند پس حضرت

فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر اورده است که این کشته خواهد شد واین تربتیست

که در ان کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب

من کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سوال کن که این را از و برطرف

کند حضرت فرمود که من از خدا سوال کردم حق تعالی الهام کرد که او را بسبب شهادت درجهٔ

خواهد بود که احدی از مخلوقین باز ان درجه نمیرسد وبدرستی که او را شیعه چند خواهد

بود که شفاعت کنند وشفاعت ایشان رد نشود ومهدی ال محمد از فرزندان او خواهد بود پس

خوشا حال کسی که اولیا حسین باشد وشیعیان او رستگاران در روز قیامت وایضا بسند

معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود را

اسمعیل را قربان کند وبرای او قربانی فرستاد وامر کرد که گوسفندی فرستاد که بعوض وقربان کند

پس ابراهیم ارزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند وفرزند خود را بدست خود از برای خدا

قربان میکردم تا انکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می امد ومستحق میشدم بسبب

تا او رفع درجات اهل مصایب را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق
بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی را نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد صلعم حق تعالی
وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستتر
دارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوبترند بسوی تو یا فرزندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزندان او
او را دوست‌تر میدارم از فرزندان خود پس خدای تعالی وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزندان
او بدست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می‌آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود بر طاعت
من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بدست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می‌آورد پس حق تعالی
فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را خواهند
کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد
پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند
خود اسمعیل که او را قربانی میکردی و بجزعی که کردی بر فرزندان پیغمبر آخر الزمان حسین
و کشتن او و باین سبب بتو واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصایب را و اینست
معنی قول حق تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود
و حضرت امام حسین ع نزد آنحضرت بود که ناگاه جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد آیا تو این فرزند را
دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت امت تو او را بقتل خواهند آورد پس آنحضرت باین خبر
بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهی بتو بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد
حضرت فرمود بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت بود و کربلا بزمین فرو برد و کربلا را نزدیک آورد
بقدر یک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا
بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا

حال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است انس
بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت
رسالت ص بیاید از جانب حق تعالی مأذون شد و فرود آمد و در حالتی نشسته بود که حضرت
امام حسین ع داخل شد حضرت او را در بر گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از
آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم
و فرزند گرامی من است ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت
من فرزندم را شهید میکنند گفت بلی اگر خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد
حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبویی بآنحضرت نمود و گفت چون این خاک
خون تازه شود علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیدم که آن
ملک میکائیل بود و ایضا بسند معتبر از زینب زوجه حضرت رسول ص روایت کرده است که گفت
روزی حضرت رسالت ص در خانه من بخواب رفته بود و حضرت امام حسین ع آمد و من او را
مشغول میگردانیدم که مبادا آنحضرت را از خواب بیدار کند پس بکاری رفتم و چون برگشتم
دیدم که امام حسین ع بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند و خواستم
که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود و چون فارغ
شد بشکم آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین ع در پشتش
سوار شد حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد سر از سجده برداشت پس آنحضرت را در بر گرفت و نماز کرد
و چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنما ای جبرئیل پس بمن
آمد ~~و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین ع و مرا خبر داد~~ گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی
که پیشتر نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر
فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این

تربت او ست و بسند دیگر مثل این از عایشه نیز روایت کرده است و ایضا از طریق مخالفان
از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است بر باران روزی از حق تعالی رخصت شد
که بزیارت حضرت رسالت بیاید چون نازل شد حضرت بام سلمه گفت که در پیش در باش
و مگذار که کسی داخل شود در این وقت حضرت امام حسین ع آمد ام سلمه خواست که مانع شود لما
حسین ع جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت که او را دوست میداری
گفت بلی گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر خواهی بنمایم ترا خاک آن مکانرا که در آن شهید
خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخ برای حضرت آورد ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار
مقنعه خود بست و ابن قولویه بسندهای معتبر از انحضرت صادق ع روایت کرده است که چون
جبرئیل خبر شهادت امام حسین ع را برای حضرت رسالت ص آورد آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین ع
را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویلی با یکدیگر در این باب سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد
و بسیار گریستند پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما را سلام
میرساند و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید در این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی
صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت
شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم بپسری که امت تو بعد از تو او را
خواهند کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت
و بازگشت و باز بشارت آورد حضرت همان جواب داد و مرتبه سیم همان بشارت آورد
چون حضرت فرمود که مرا حاجتی بآن نیست گفت پروردگار تو میفرماید که امامت در فرزندان
او قرار داده ایم حضرت گفت راضی شدم پس بخانه فاطمه ع آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی
از جانب حق تعالی آورده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ
حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا پس حضرت صادق ع فرمود که هرگز دیده اید که زنی

بپسر

بپسری حامله شود از روی کراهت و او را بر زمین گذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه
چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع
حمل او نمود از روی کراهت و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت
بخانه حضرت رسالت ص آمد و آب از دیدهای مبارک آنحضرت روان بود فاطمه ع سبب
گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورد که امت تو حسین ع را خواهند کشت چون
فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه
جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود پس فاطمه ساکت شد و ایضا بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و امام زین العابدین صلوات الله علیهما روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که روزی حضرت رسول ص بدیدن ما آمد پس طعامی بنزد آنحضرت
حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت تناول
فرمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را شست و بعد از دست شستن
دست مبارک خود بر رو و ریش خود مالید و رو بقبله نمود و در خانه چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر
نماز گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت بجلالت نماز فارغ شد هیچیک از ما جرات نکردیم برای اجلال
و تعظیم آنحضرت که از سبب آن گریه سؤال کنیم و حضرت امام حسین ع بسیار کودک بود و تازه برفتار
آمده بود او بنزدیک آنحضرت رفت و بر ران جد بزرگوار خود نشست و سر خود را ببغل حضرت
چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن شما بسیار شاد و مسرور گردیدیم
پس گریه کردی که ما را باندوه آوردی سبب گریه تو چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون
من بشما نظر کردم و شما را از دور دیدم بسی شادی کردم و هرگز چنین شادی مرا روی نداده
بود چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون با ملالها میباشد جبرئیل در این وقت
بمن نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق

که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و هر بیماری که آورند از برای آنحضرت آن تربت را که آن
امام مظلوم در آن تربت بظلم و ستم شهید خواهد کرد و هر بلیه بامید از حضرت پیغمبر دعا کرد که خد
اوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشانرا
بمطلب خود مرسان و اوی گفت دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید پلید به لذت
کشتن آنحضرت تمتع از دنیا نبرد و حق تعالی او را ناگاه گرفت شب مست خوابیده و صبح او را مرده
یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و هیچ کس نماند از آنها که متابعت کردند بر قتل آنحضرت
و میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به بلائی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان
اولاد ایشان بمیراث ماند و ایضا ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت
رسول خبر شهادت حضرت امام حسین ع آورد جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده بود
و بصدای بلند میگریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع
بود پس حضرت رسول گفت که آیا رستگار خواهد شد امتی که فرزند دلبند من فاطمه را شهید
کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف را در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با
یکدیگر موافق نباشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت رسول ص در خانه حضرت فاطمه ع بود و حضرت امام حسین ع را در دامن خود نشانده
بود ناگاه گریان شد و بسجده در افتاد چون از سجده برداشت گفت ای فاطمه وای دختر محمد
بدرستی که خداوند علی اعلی درین ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان بمن نمود و
فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده من است و گل بوستان
من است و میوه دل من است پس با من گفت که یا محمد چه مبارک مولودیست حسین ع بر او
میفرستم رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و
لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت

خواهد بود پس یا حق نصیب [illegible] ستم و خدا را شکر کردم و [illegible] از حق تعالی خیر شما را
طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس کی زیارت [illegible] خواهد کرد ما را و ما را باین
پراکندگی حضرت فرمود که هر که بعد از من بزیارت [illegible] ما خواهد آمد برای برکت و برای
نیکی و احسان [illegible] و من ایشان را رحمت وجود خواهم کرد و دست ایشانرا خواهم گرفت و از
شدائد و اهوال ایشان را نجات خواهم داد و ابن [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که برید عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن او را بصادق الوعد
وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل پسر حزقیل است
حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را
کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد آن
پیغمبر عالی مقدار آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی ترا بانواع عذابها معذب
گردانم اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجت نیست خدا وحی کرد با او که پس هر حاجت
که داری عرض کن اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری
و برای محمد ص به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را با آنچه ستمکاران
امت با حسین بن علی ع خواهند کرد از بعد آن پیغمبر و وعده دادی حسین را که او را بدنیا
برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده است و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست
ای پروردگار من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام خود را از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را قبول کرد
و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین ع در رجعت بدنیا برخواهد گشت و بروایت دیگر
گفت میخواهم صبر کنم در شکیبائی بحسین بن علی تاسی نمایم و ابن قولویه بسند معتبر روایت
کرده که سلمان رضی الله عنه گفت نماند در آسمان ملکی که بخدمت حضرت رسول ص نیامد
و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین ع و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی

کند یا با او منازعه نماید او بهترین شهیدانست از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید
جوانان اهل بهشتست از جمیع خلق جدا و پدر او افضل و نیکوترست از او پس سلام مرا باو برسان
و بشارت ده او را که او علامت راه هدایت و هادی دوستان منست شاهد منست بر خلق
من و ... علم من و حجت منست بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و آدمیان و شیخ مفید
روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دیشب
خواب منکری دیدم حضرت فرمود چه خواب دیده گفت خواب دیدم که پاره از تن شما جدا
کردند و در دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیده پسری از فاطمه متولد
خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس بعد از چند روز حضرت امام حسین ع متولد شد
و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت روزی آنحضرت را بردم بخدمت
حضرت رسالت ص او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیدهای
مبارک آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست
که در تو مشاهده میکنم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این
فرزند را شهید خواهند کرد و خاک سرخ از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب
مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات هرگز بخدمت حضرت
رسالت ص نیامده بود از خدای تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه
شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت تو که او را یزید گویند فرزند ترا
مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت
آنحضرت میروم و چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم حق تعالی فرمود که آنچه ترا امر میکنم باید
که بعمل آوری پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا رسول الله
من از پروردگار خود مرخص شده ام که بزیارت تو بیایم چون مرا مرخص کرد خبری بمن داد که آنرا

کردم

کردم که کاش الهام من میشد و این خبر را برای تو نمی آوردم و لیکن مخالفت امر پروردگار
خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب
او را زیاده گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر بتول تو بهم رسد شهید خواهد کرد
و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد
گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین ع دو ساله شد حضرت بسفری بیرون
رفت روزی در اثنای راه ایستاد گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود
که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار آب فرات زمینی است که او را
کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله کی او را
شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید خدا برکت ندهد او را و گویا می بینم جای کشته او را و محل دفن
او را و گویا می بینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود
حق تعالی میان دل و زبان او موافقت ندارد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن
سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر بر آمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین ع
علیهما السلام را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن ع و دست چپ خود را
بر سر امام حسین ع گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد
بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریت منند و ایشانرا که
بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین ع
را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان او را برکت
مده و او را از بهترین شهدا گردان بدرستی که تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده
کشنده او را و برکت مده کسی را که او را یاری نکند پس اهل مسجد صدا بگریه بلند کردند
حضرت فرمود که امروز بر او گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت

پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفر گردید و چون برکت رنگ مبارکش متغیر
و افروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش
میریخت پس حضرت گفت ایها الناس من از میان شما بیرون میروم و دو چیز بزرگ
در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت روییده اند و میوه
حدیقه منند و این دو چیز از یکدیگر متفرق نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و مزد
حق عترت و اهلبیت خود از شما سوال نمیکنم مگر چیزی را که خدا امر فرموده است که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی
مگر محبت خویشان من پس چنین باشید که چون بیایید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده
باشید با عترت من ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستی که در روز قیامت سه رویت و علم بر من
وارد خواهد شد از این امت یکی رویت سیاه تیره چون بنزد من آیند گویم شما کیستید پس نام من
از خاطر ایشان محو شود و گویند ماییم از اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم
ایشان گویند که ما از امت توییم من گویم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهلبیت
مرا ایشان گویند که ما کتاب را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت پس سعی کردیم که
ایشانرا از روی زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر بر
گردند پس رویت و علم دیگر بنزد من آید از رویت اول سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب
گویند مر ایشانرا گویم که من چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند که کتاب
خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از
حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر بنزد من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان
گویم که کیستید شما گویند که ماییم اهل توحید و پرهیزکاری ماییم امت محمد و ماییم بقیه
اهل حق که حامل کتاب حق شدیم و حلال او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دو

ذریت محمد را و ایشانرا یاری کردیم در هر امری که خود را میکردیم در خدمت ایشان قتال
کردیم و با هر که با ایشان دشمنی میکرد مقاتله کردیم پس من ایشانرا گویم که بشارت باد شما را که منم
پیغمبر شما محمد در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشانرا از حوض کوثر سیراب
از نزد حوض کوثر برگردند و بدرستی که جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین ع
را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد و او را یاری نکند تا روز
قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجر و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام
حسین ع شهید خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین ع را بر ران چپ خود
نشانیده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی آن را در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو
اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و نور دیده
منند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که کدام
است آن حکم جبرئیل ع گفت حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و
هر پیغمبری را دعائی مستجاب می باشد اگر خواهی دعا کن که خدای تعالی این مصیبت را از ایشان دفع
کند و اگر خواهی مصیبت ایشانرا ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت
حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او برای من پسندیده از برای خود
میخواهم که مصیبت ایشانرا وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم و ایضا بسند معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت آدم ع بزمین کربلا آمد بطلب حوا در دور زمین میگردید تا آنکه در
صحرای کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو باو وارد شد و چون
بقتل حضرت امام حسین ع رسید پایش بسنگی بر آمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس
بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع گردید بدم و اندوه و المی که درین زمین بمن رسید

در هیچ زمینی ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که درین زمین برگزیده من حسین ع را شهید خواهند
شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو درین زمین ریخته شود چنانچه
خون او درین ریخته خواهد شد ادم ع گفت پروردگارا او پیغمبرست حق تعالی وحی کرد
که پیغمبر نیست ولیکن فرزند زاده پیغمبر مرسل است و برگزیده منست گفت پروردگارا کشنده
او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را
لعنت میکنند پس ادم ع مکرر او را لعنت کرد و ازان زمین بیرون رفت و حضرت نوح ع
چون بکشتی سوار شد و کشتی بزمین کربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر
قتل شد و نوح ع را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد و گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن
نرسید اینچه درین زمین بمن رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعیست
که درین موضع شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح
گفت پروردگارا کشنده او کی خواهد بود باو وحی رسید که یزید که ملعونست در آسمانها
و زمینها پس حضرت نوح ع مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و در جودی
قرار گرفت و حضرت ابراهیم ع روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر درآمد
و از اسب گردید و سر مبارکش بسنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد
و گفت خداوندا چه گناه از من سرزده است که مستوجب این عقوبت و تهدید شدم
پس جبرئیل ع نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعی است
که نور دیده محمد مصطفی ص و فرزند پسندیده علی مرتضی ع درین زمین کشته خواهد شد بجور
و جفا و خدا خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت نمایی و خون تو نیز درین زمین ریخته
شود ابراهیم ع گفت یا جبرئیل کی خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید و اهل آسمانها
و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم ع دست برداشت و او را ملعون لعن بسیار کرد

حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد که هر لعنتی که ابراهیم میکرد او آمین میگفت
ابراهیم بآن اسب خطاب کرد که چرا آمین میگفتی در لعن او اسب گفت برای آنکه
بشومی آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل ع گوسفندان
او را در کنار فرات میچرانید پس راعی خبر داد که گوسفندان چند روزست که در موضعی چرا
میکنند و هرچند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات
کرد که چند روزست که گوسفندان در موضعی چرا میکنند و هرچند ایشان را بکنار آب میبرم
آب نمی آشامند پس اسمعیل ع با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود
سؤال کرد و جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان خود سؤال
کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند نوه تو حسین
کوشه پیغمبر آخر الزمان درین زمین با لب تشنه شهید خواهند کرد پس ما بسبب حزن و
اندوه که بر آنحضرت رو خواهد داد ازین آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم
اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و جمیع خلق
خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده او را و روزی حضرت موسی ع
با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد نعلین موسی
گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح شد پس گفت خداوندا سبب این حالت
چیست حق تعالی وحی کرد که درین زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین و خواستم
که خون تو نیز درین زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که
فرزند زاده محمد مصطفی است و فرزند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست خدا وحی کرد
باو که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند
پس حضرت موسی دست برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعن بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت

سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه آن بساط
او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که
از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد باد را سلیمان عتاب کرد که چرا ساکن شدی
و سبب اضطراب تو چه بود گفت سبب این بود که درین موضع شهید خواهد شد نور دیدهٔ
محمد مختار و علی حیدر کرار سلیمان گفت که قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمین
او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و قاتل آنحضرت را لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان
و جنیان و مرغان که همراه بودند آمین گفتند پس از برکات آن لعنت باد بوزید و آن بساط را
از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی ع در صحرا چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا
عبور فرموده و چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه
ایشان آمد عیسی گفت که ای شیر چرا بر ما سر راه گرفتهٔ شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان
فصیح گفت نمیگذارم که ازین صحرا بیرون روید تا لعنت کنی قاتل حسین ع را عیسی گفت که حسین
کیست گفت فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشندهٔ او کیست شیر گفت که یزید است
علیه اللعنه که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی ع
دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن صحرا
بیرون رفتند

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیهما بشهادت آنحضرت و خبر دادن حضرت بشهادت خود و ابن بابویه و ابن قولویه
و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبر بسیار روایت کرده اند از حضرت
امیر المومنین و امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق علیهم السلام و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت
فرمود که هر که خواهد که بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود
در جنت عدن که پروردگار من آن را بدست قدرت خود غرس نموده است پس باید که تولا

علی ابن ابوطالب ع داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد
و اوصیای بعد از او را امام داند و بدرستی که حق تعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم مرا
و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان
روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان بکنند از امت من و بسبب بدی کردن
با ایشان قطع میکنند صلهٔ مرا والله بگویم شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت
من که انکار فضیلت ایشان مینمایند و بخدا سوگند که فرزند من حسین ع را بعد از من
شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من بهره مند نگرداند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
امام باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع در کودکی بنزد حضرت رسول می
آمد حضرت امیر المومنین ع را امر میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلو
مبارکش میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر عزیز چرا میگریی حضرت
فرمود که ای فرزند چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان ترا میبوسم حضرت امام حسین ع گفت
که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت ص گفت بلی والله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد
حضرت امام حسین ع فرمود که قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول ص
فرمود بلی ای فرزند امام حسین ع گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت
فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر تو و برادر تو را و ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهر
آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معویه علیه اللعنه از عایشه سؤال کرد
که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسالت ص عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون
رخصت خدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع
شد و از آن آفتاب آفتابی دیگر بیرون آمده بود و از آن ماه ستارهٔ سیاهی بیرون آمد و آن ستاره
سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و او را فرو برد پس جمیع آفاق زمین را

گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود
که ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن
ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را
پس از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن اول که طالع شد خورشید
برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معویه
فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دید
که از ماه سیاه بیرون آمد و آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه است که
با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب
تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را خواهد
گرفت و آن ستارهای سیاه که دید در زمین پهن شدند منافقان بنی امیه اند که زمین
را احاطه خواهند کرد و فرات ابن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند
است که روزی فاطمه علیها السلام حضرت امام حسین را در بر داشت حضرت رسول
آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا عریان کننده ترا و لعنت کند
خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میانه من و آنها که یاری کنند کشندگان
ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است
که برای فرزند من میگویی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید
بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در آن روز در میان گروهی بود از اصحاب
خود که مانند ستارهای آسمان باشند و بنهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر است
منزل لشکرهای ایشان و جای خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه فرمود که ای پدر جان
میفرمایی در کدام موضع خواهد شد حضرت فرمود در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا

خواهد

و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند برای آن بدترین امت من که ا
گر یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول
نگردد و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند
گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی این فرزند گرامی چنان کشته شود که هیچکس
پیش از او باین نحو کشته نشده باشد و برای او بگریند همه آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان
صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام
او را بکشند و رخصت نیابند و اگر رخصت شوند در روی زمین نماند و گروهی از دوستان
ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و بحق ما اهل بیت
و کسی بغیر از ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغان راه هدایت و شفیعان
روز قیامت و چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای نیک ایشان بشناسم
که زیارت کنندگان حسین اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان
ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و بایشان زمین برپاست و ببرکت ایشان باران از آسمان
میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر آورد حضرت فرمود
که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند
و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته
در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود هر کرا برای شهادت مقدر کرده اند بکشتن گاه خود
میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت
هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش خدای تعالی باشد
آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد
در روزی که همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را از آن سیراب کرداند و دشمنان خود

براند و دور کرده اند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر کند که فرمانش
اطاعت نماید و هر کرا خواهد از جهنم بیرون آورد و هر کرا خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی
نیستی که نظر کنی بملکی که در اطراف آسمان ایستاده باشند و بسوی تو نگاه کنند و منتظر فرمان
تو باشند و هرچه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش حق تعالی
با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان کن که خدای تعالی چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و کشندگان
تو و کشندگان شوهر تو در وقتی که حجت او بر همه خلق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که او را
اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و برای او نهایت تاسف
واندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در امان خدا باشد و هر که بزیارت
او رود چنان باشد که حج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و تا در راه زیارت باشد
یک چشم زدن از رحمت حق تعالی غافل نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند حافظان
اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت
نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت
رسول دست مبارک خود بر دل او مالید و آب از دیدهای او پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و
دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن نما از ابن عباس روایت
است که حضرت رسالت نزدیک وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق
مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چه کار است خداوند لعنت
کند یزید را و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد حسین را میبوسید و آب از دیدهای مبارکش
میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد حق تعالی و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول
نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله بسیار خوش داری

طفلی را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا که او میوه دل من است
و نور دیده منست و بدرستی که امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او را زیارت کند
حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو
حضرت فرمود بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد و حضرت فرمود بلکه چهار حج و پیوسته
او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن
بابویه باسانید معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المومنین در وقتی
که متوجه جنگ صفین بود چون بنینوی رسیدیم که در کنار فرات است حضرت باواز بلند مرا ندا کرد که ای
پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المومنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه
من میشناسم هرگز از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت
بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده بر سینه اش جاری شد من نیز گریان شدم پس حضرت
فرمود که آه آه چه کار است با آل ابو سفیان مرا چکار است با اهل حرب که لشکریان شیطان و اولیای کفر و
طغیان و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبدالله که رسید بپدر تو آنچه بتو خواهد رسید پس آب
طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان قسم سخنان میگفت و میگریست
پس ساعتی اندکی او را خواب برد چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم
فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت بخواب دیدم گفتم پیوسته دیده ترا استراحت و آنچه بینی
برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند که از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست
داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی و نور میدرخشید و در دور این
زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بزمین آوردند و خون تازه در این صحرا
میزد و حسین مرغ فرزند من و جگر گوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد
و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند

ومیگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردم اینک بهشت
ای ابو عبدالله بسوی تو مشتاق است ای ابو عبدالله پس آن سفید پوشان بنزد من آمدند و مرا
تعزیت فرمودند و گفتند ای ابوالحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا باو روشن خواهد کرد در روز
قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضه فرمان
اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول خدا که من
خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این
زمین کرب و بلاست که حسین ع در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من
و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و انرا زمین کرب و بلا میگویند چنانچه
حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این
صحرا پشکل آهو را و بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از حضرت رسول ص نشنیده ام و
مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران
ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم موضعی که آن حضرت فرموده بود پس
ندا کردم که یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را بموضعی که فرمودی حضرت برخاست بسرعت آمد بسوی آنها
و برداشت و بویید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها
چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم ع بوییده است وقتی که با این صحرا وارد شد و حواریان
در خدمت او بودند و دید گله آهویی که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی
نشست و حواریان برای گریه آنحضرت گریستند و سبب گریه آنحضرت را نمیدانستند گفتند
یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت فرمود که این زمینیست که کشته خواهد شد در این
زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا
مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت [illegible] شهید است

وطینت

وطینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهویان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند
که در این زمین چرا میکنند برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که تا ما در این زمینیم
ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی ع دست زد
و آن پشکلها را برداشت و بویید و فرمود که خوشبویی این پشکلها از خوشبویی گیاهیست که این
زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید و
موجب تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بدعای آنحضرت تا حال مانده اند
و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای
پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنهایی که یاری بر قتل او خواهند کرد و آنهایی را
که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست تا آنکه از بسیاری گریه بروی در افتاد و مدهوش
شد و چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و بر کنار ردای خود بست
و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که
این پشکلها خون تازه شده و میریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است در آن
زمین ابن عباس گفت که من این پشکلها را پیوسته در آستین خود داشتم و آنها را محافظت
مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانه
خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن
پشکلها جاری شده است پس خروش بر آوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین ع شهید
شده است و هرگز از علی ع دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه
بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب
سرخ شده بود مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون در در
و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین ع شهید

شده است ناگاه از ناحیه خانه صدایی شنیدیم وکسی را ندیدیم که میگفت صبر کنید ای آل رسول
که کشته شد فرزند بتول ونازل شد روح الامین باگریه وناله پس صدای گریه ازان
شخص شنیدم وگریه من زیاده شد ودانستم که حضرت دران ساعت شهید شده است
وانروز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که انحضرت درهمان روز شهید
شده بود وازان جماعتی که با انحضرت بودند نقل کردند که بعد از شهادت انحضرت چنین
صدایی که تو شنیدی در جنگ گاه میشنیدیم وکسی را نمیدیدیم وگمان میکردیم که حضرت
خضر است وایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که چون در خدمت حضرت امیر
المؤمنین ع در غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد ونماز بامداد را درانجا ادا
کرد پس کفی ازان خاک برداشت وبویید وفرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور
خواهند شد وبی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت
وان زن شیعه انحضرت بود وان خبر را بان زن نقل کرد ان زن گفت امیرالمؤمنین ع دروغ
نمیگوید وانچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین ع بکربلا
آمد من درمیان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله انحضرت فرستاده بود چون
ان زمین ودرختان را دیدم ان قصه بخاطرم آمد وبرشتر خود سوار شدم وبخدمت
حضرت امام حسین ع رفتم وسلام کردم وانچه از پدر انحضرت شنیده بودم دران منزل عرض
حضرت پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام ونه بر تو وکودکی چند گذاشته
ام در عقب خود وازابن زیاد میترسم حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن ما را نبینی و
صدای استغاثه ما را نشنوی بحق انخداوندی که جان حسین در دست اوست که هرکه امروز
صدای ما را بشنود ویاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد وابن بابویه وابن قولویه
وشیخ مفید وشیخ طوسی باسانید معتبر از اصبغ بن نباته وغیر او روایت کرده اند که روزی

حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر کوفه خطبه میخواند ومیفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش
از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر سؤال کنید از خبرهای گذشته وآینده البته
شما را بان خبر میدهم وبروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که از هر گروهی که صد کس را گمراه
کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را بانها وسرکردهای انها وداعی
انها تا روز قیامت پس سعد ابن ابی وقاص برخواست وگفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر وریش
من چند موی هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا ص مرا خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد
وخبر داد که چند موی در سر وریش تو هست وخبر داد که در هر موی [illegible] شیطانی هست که ترا گمراه میکند
ودر خانه تو پسری هست که فرزند من حسین ع را شهید خواهد کرد واگر خبر دهم عدد موهای
ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن بان خبری که گفتم حقیت گفتار من ظاهر خواهد شد ودر انوقت
عمر سعد علیه اللعنه کودکی بود وتازه براه رفتن آمده وحمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید
چون داخل ان صحرا شد اب از دیدهای مبارکش فرو ریخت وفرمود که این محل خوابیدن شتران
ایشان است واین محل فرود آوردن بارهای ایشانست ودر اینجا ریخته میشود خونهای ایشان
خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان بر تو ریخته میشود وابن قولویه باسانید معتبره
از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع
وحضرت امام حسین ع در پهلوی انحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین ع
زد وفرمود که این کشته خواهد شد وکسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند
که زندگانی ان روزگار بد زندگی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود
وایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که امام حسین ع
کشته خواهد شد ومن میشناسم ان تربتی را که دران تربت کشته خواهد شد ونزدیک

اتب بنهر فرات وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین
با حضرت امام حسین گفت که ای ابا عبدالله سالهاست که مردم برتو اند وهنا که امام حسین ع
گفت فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم ایشان
بملا شده تو بیخ بدان پیش از آنکه آن مصیبت بتو برسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت
اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار
ترا از خاطر تو محو نمیتوانستند کرد حضرت امام حسین ع فرمود که همین بس است مرا و اقرار کردم
بانچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و
شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع باو گفت که ای براء پسرم
حسین ع کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین ع
شهید شد براء میگفت راست گفت علی بن ابوطالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار
حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت و ایضا از عبدالله بن شریک روایت کرده است که هرگاه
عمر ابن سعد علیه اللعنه از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
میگفتند این خواهد بود کشنده حسین ع و در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت
کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع در غزوه صفین رفتیم ابو الاعور
سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانند رفت پس جمعی را فرستاد
که ایشان را دور کنند نتوانستند و منهزم برگشتند پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر مرا
مرخص فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواره متوجه
آن منافقان گردید و بضربت شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از
ایشان را با آتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین ع رسید جویهای آب از دیدهای
مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی بدست حسین ع شده بایست

که شادی

که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطرم آمد که اورا در صحرای کربلا از آب
فرات منع کنند و اورا تشنه لب شهید کرده اند بعد از شهادت اسبش رم کند و سوی خیمه
اهل بیت رسالت ع رود و فریاد کند و گوید داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند و شیخ مفید
روایت کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنه با حضرت امام حسین ع گفت که نزد ما گروهی
از بیخردان هستند که گمان میکنند که من خواهم کشت ترا حضرت فرمود که ایشان بیخردان نیستند
ولیکن علما و دانایانند اما باین شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک
زمانی **فصل هشتم** در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتها است و بیان
علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و در قول جماعتی که میگویند
آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت
کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا
روز جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسالت ع بعالم بقا رحلت فرمود و روزی که
حضرت فاطمه ع از دار فانی وداع نمود و روزی که حضرت امیر المؤمنین ع شهید شد و روزی
که حضرت امام حسن ع مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود
که روز شهادت حسین ع در مصیبت از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که اصحاب کسا و آل عبا گرامی
ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل
ایشان بایکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت ع از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین ع
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن
ایشان تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه ع از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیر المؤمنین
و حسن و حسین علیهم السلام تسلی میدادند و چون حضرت امیر المؤمنین ع شهید شد بدیدن
حسن و حسین صلوات الله علیهما تسلی مردم میگردید و چون حضرت امام حسن ع شهید شد

مردم بملاقات وافر البرکات امام حسین ع در مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگوار آنرا مداوا
میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند و چون حضرت امام حسین ع شهید شد
کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان
بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و بدین سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روزها ست
راوی گفت یا ابن رسول الله یا دیدن حضرت علی ابن الحسین ع چرا تسلی مردم نمیکرد حضرت
فرمود که علی ابن الحسین سید عابدان و پیشوای زمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از
پدران بزرگوار خود ولیکن حضرت رسالت را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش بوراثت
از پدر و جد باو رسیده بود و مردم حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیوسته
با حضرت رسالت دیده بودند و در مجالس و مشاهد متعدده ایشانرا با یکدیگر ملاقات کرده بودند
و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشانرا شنیده بودند و هر یک از ایشانرا که میدیدند همه بخاطر می آوردند
و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون حضرت امام حسین ع رفت و هیچکس نماند که بدیدن او
متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا از رفتن او همه ایشان
رفتند باین سبب مصیبت آنحضرت عظیمترین مصیبتها است راوی گفت یا ابن رسول الله پس چگونه
سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین ع شهید
شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید علیه اللعنه والعذاب الشدید و احادیث از برای او
وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع کردند حدیث فضیلت و برکت
این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و تهنیه
کردن از وقها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود ای پسر عم ضرر این احادیث باسلام
و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند
که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین ع کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود

که

که او کشته شده است چنانکه عیسی بن مریم ع در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته
نشد پس بنا بر گفته این جماعت باید که عتابی و عقابی و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم
هر که دعوی کند که حسین ع کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را
بدروغ نسبت داده است در خبرهای که ایشان بقتل آنحضرت خبر داده اند و هر که ایشانرا تکذیب
کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی
گفت یا ابن رسول الله چه میفرمایی در این باب جماعتی از شیعیان شما این اعتقاد دارند حضرت
فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت
کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میبرند و مفوضه را که میگویند حق تعالی
خلق عالم را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند غضب خدا را و کافر شده اند بخدا
و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه اقامت فرایض خدا
نکنند و حقوق خدا را ادا ننمایند و شیخ طبرسی و کلینی روایت کرده اند که فرمانی بخط حضرت
صاحب الامر بیرون آمد که قول اینها که دعوی میکنند که امام حسین ع کشته نشد کفر است
تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو صلت
هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین ابن
علی صلوات الله علیه کشته نشد و حق تعالی شباهت او را در حنظله ابن اسعد شامی افکند و آنحضرت را
باسمان بالا بردند و این آیه را حجت میسازند وَلَن يَجعَلَ اللّهُ لِلكافِرينَ عَلَى المُؤمِنينَ سَبيلاً یعنی قرار
نداده است خدا از برای کافران بر مومنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد
غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خود که خبر داده که البته کشته
خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین ع و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیر
المومنین ع و امام حسن ع و هیچکس از اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشود و من بزهر شهید

خواهند کرد بمکر و حیله خبر رسیده است پس از رسول خدا و خبر داده است آن حضرت را جبرئیل
از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنست که کافر را هیچ حجتی بر مؤمن نیست و چگونه
این معنی تواند بود مرا و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را
بناحق کشتند و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت
ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی
گفت که روزی من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر بود نشسته
بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت میخواهم
مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابوالقاسم گفت بپرس از هرچه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی ع
آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی آنمرد گفت که آیا جایزاست
که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم و بدانکه مردم حق تعالی
را نمیتوانند دید و همچنین کلام الهی را بی واسطه نمیتوانند شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی از جنس
صنف ایشان برای ایشان میفرستد که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسول ایشان بصورت ایشان
نمیبود و از غیر صنف ایشان بود هر آینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند و چون
از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس
قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که بسبب خدا شما را
مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر
خلق عاجز بودند از آوردن بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و متمردان
قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را برو سرد و سلامت گردانید و بعضی
از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ
خشک چشمها جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داده و مرده را

باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه میخوردند و در خانهها ذخیره میکردند و بعضی از
ایشان ماه از برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند پس چون این معجزات را آوردند و
امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت
ببندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی
مغلوب و در حالتی قاهر گردانید و در حالت دیگر مقهور زیرا که اگر این معجزات و خارق
عادات در جمیع احوال غالب و قاهر میبودند و ببلاها و مصایب ممتحن نمیشدند هر آینه
مردم ایشان را خدایان میدانستند و اید نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی
در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و
در حالت رخا و نعمت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر
و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدایی هست که او خالق و مدبر ایشانست پس خدا را
عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی
پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان آورده
از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد
بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم رضی الله عنه اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود
نگفتم و از حضرت صاحب الامر شنیدم و از ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که
حضرت صادق ع پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبت پس
آن چیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدای تعالی از گناهان بسیار پس گفتند
میفرمایید از آنچه رسید بامیرالمؤمنین ع و اهل بیتش آیا بکردههای ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل
بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق
ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را

ثوابها و درجات ایشانرا مضاعف کرده اند بی انکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت
بی انکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت
کرده که روزی گروهی از اصحاب حضرت امام محمد باقر ع در خدمت انحضرت نشسته بودند فرمود
که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را
بر خود واجب میشمارند مانند طاعت خدا و بضعف عقلهای خود رتبه ما را پست میکنند
و عیب میکنند بر جماعتی که ما را میشناسند و رتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند
و ایشانرا نسبت بغلو میدهند ایا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را
بر خلق واجب کرده و ایشان مخفی دارد اخبار اسمانها و زمین را و بایشان نرساند انچه بر ایشان
و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی ابن ابی طالب
و حسن و حسین علیهم السلام که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان
غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم خدا چنین گذشته بود و چنین مقرر شده
و نفرموده رسول خدا خروج کرد و هرکه خروج کرد از ما از روی علم و دانایی ساکت شد و هرکه ساکت
شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا
سوال میکردند که ملک و پادشاهی ان طاغیان را زایل کرداند و ایشانرا هلاک کرداند هر اینه حق تعالی
اجابت ایشان میکرد و ان بلاها را از ایشان رفع مینمود و پادشاهی ان طاغیان را بر طرف
میکرد زودتر از انکه کسی رشته بگسلد و دانهای ان از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام
رضا و تسلیم بودند و انچه حق تعالی صلاح ایشانرا در ان میدانست غیر ان نمیخواستند ای حمران
انچه بایشان رسید برای گناهی نبود که [illegible] شده باشند و عقوبت معصیت نبود که مخالفت
خدا در ان کرده باشند ولیکن برای ان بود [illegible] خدا میخواست که بان درجات عالیه در بهشت
برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود مرسان فصل نهم در بیان فضیلت شهدا

که با ان حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که مردی انحضرت صادق ع پرسید که یا ابن رسول الله سبب داشت که اصحاب حضرت
امام حسین ع با انکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خود را
در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیدهای ایشان برداشته بودند
و منزلها خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود
برسند و حوریان خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند معتبر صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت
کرده است که حضرت علی ابن الحسین ع فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید
شد در انشب با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و راه گریختن بر شما گشوده شد
پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرا میطلبند و با دیگری کار
ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از گردن شما گشودم بحل
ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد
و یکی از شما بدر نخواهید رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است
باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت دعا کرد ایشان را
و فرمود که سر بالا کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت
منزل هریک را بایشان داد تا انکه همه منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای
موفور خود را دیدند و باین سبب در ان صحرا و نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود
برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که حضرت علی ابن الحسین ع میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و ان کافران از هر سو انحضرت
و اصحابش را در میان گرفتند اهل ان معرکه چون [illegible] بخلاف حال خود دیدند زیرا که رنگها
ایشان ترسان شده بودند و رنگها ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید

وانحضرت با مخصوصان خود واهل بیت او روهای ایشان شکفته بود ورنك ایشان افروخته
بود وسکون قلب واطمینان جوارح بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب انحضرت کفتند که
نظر کنید بسوی ان شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد وارزومند شهادت است
حضرت چون سخنان ایشانرا شنید فرمود که صبر کنید فرزندان بزرکواران که نیست مرك
ازبرای شما مکر بمنزله پلی که ازان درکذرید واز شدت وبدحالی منتقل شوید بسوی نعیم
وبهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد که از زندانی بقصری منتقل شود ونیست
مرك ازبرای دشمنان شما مکر مثل کسی که از قصر وجنات بسوی زندان وعذاب رود
وبدرستی که پدرم مرا خبر داده که رسول خدا ص فرمود که دنیا زندان مومنانست وبهشت
کافرانست ومرك جسر مومنانست بسوی بهشتهای ایشان وجسر کافرانست بسوی عذابها
ایشان ومن هرکز دروغ نکفته ام وانچه ازان خود نشنیده ام وایضا بسند معتبر از ابوحمزه
ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین ع نظر کرد بسوی عبد الله پسر عباس
ابن ابی طالب ع واب از دیده مبارکش خون شد وفرمود که هیچ روزی بر حضرت رسالت سختتر نبود
از روز احد که عم او وشیر خدا ورسول حمزه بن عبد المطلب در ان روز شهید شد وبعد
ازان موته بود که پسر عم او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بر حسین
نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که این امت اند اتمام آن مظلوم را درمیان کرفتند
وهریك تقرب میجستند بسوی خدا بخون او وایشانرا موعظه میکرد وخدا را بیاد ایشان می
آورد وپند پذیر نشدند ودست از او برنداشتند تا آنکه اورا بجور وستم وعدوان شهید کردند
پس فرمود خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد ومردانکی وجان خود را فدای برادر خود
کردانید تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که بان
بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد وبدرستی که عباس را

حق

نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت ارزوی منزلت او میکنند
وابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مکر انکه
ارزو میکند که کاش با حسین ع شهید شده بودم وبا او داخل بهشت میشدم

فصل دهم

در بیان کفر قاتلان انحضرت وشدت عذاب ایشان وثواب لعنت کردن برایشان ابن بابویه
رحمة الله بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که قاتل حسین بن علی ع در تابوتیست از آتش وبر او نصف عذاب اهل دنیا مقررست
ودستها وپاهای او را بزنجیرها بسته اند واو را سرنکون در قعر جهنم اویخته اند وازکند بوی بد او
استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردکار خود واو ملعون با جمیع یاوران خود وهرکه معاونت
او بر قتل انحضرت کرده است ابد الاباد در جهنم خواهند بود وهرچند که سوخته شوند پوستهای
ایشانرا حق تعالی بدل ان پوست تازه میرویاند تا انکه شدت عذاب الهی را دریابند ویکساعت
عقوبت از ایشان ساکن نمیشود واز حمیم جهنم در حلق ایشان داخل میکنند پس وای برایشان
از عذاب جهنم وایضا باسانید معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت موسی ع از پروردکار خود سوال کرد که برادر من هرون مرده است اورا بیامرز وحق تعالی وحی کرد باو که ای
موسی اکر شفاعت کنی در حق کذشتکان هر اینه شفاعت تورا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین ع که
البته از قاتل او انتقام میکشم وایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که خواهد کشت حسین ع را بدترین امت تو وهرکه بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است
بمن وایضا روایت کرده است که مردی در خدمت امام جعفر صادق ع قاتل حسین بن علی ع را
مذکور ساخت بعضی از اصحاب انحضرت کفتند که میخواهیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام
بکشد حضرت فرمود که مکر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید انچه حق تعالی از او در دنیا
برای او مقرر کرده است از عذابها وعقوبتها مشابهتی ندارد بعقوبتهای دنیا وایضا بسند معتبر از حضرت

دی آبان ملعون وعده داد در امر خود متفکر کردید وبا اصحاب ویاران خود مشورت کرد
ودرمیان ایشان مردی بود که اورا کامل میکفتند ودر کمال عقل ودیانت موصوف بود واورا پند
بسیار داد واز عقوبات حق تعالی ترسانید ووی سعادت را فایده نبخشید کامل کفت که در سفری
باپدر تو سعد همراه بودیم وبجانب شام میرفتیم ودر اثنای راه اسب من مانده شد واز رفقا
بازماندم وتشنه شدم ودر انحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیك ان دیر رفتم واز اسب
خود فرود امدم راهب از ان دیر بر من مشرف شد وکفت چه میخواهی کفتم تشنه ام وشربت
ابی میخواهم کفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیکر را میکشند کفتم من از امت
محمدم کفت شما بدترین امتها یید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود
دشمنی میکنید وزنان ایشانرا اسیر میکنید واموال ایشانرا غارت مینمایید من کفتم
ای راهب ما چنین کارها نخواهیم کرد کفت بلی وچون چنین کنند اسمانها وزمینها
ودریاها وکوهها وصحراها ووحشیان ومرغان بخروش خواهند آمد وبر قاتل او لعنت خواهند
کرد وکشنده او در دنیا نخواهد ماند مکر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد وطلب خون
او خواهد کرد ونخواهد کذاشت کسی را که شریك در قتل انحضرت باشد مکر انکه بقتل خواهد
رسانید وحق تعالی بزودی روح اورا بجهنم خواهد برد پس راهب کفت که چنان کمان میبرم
که ترا قرابتی هست بان کشته ان فرزند طیب مبارك بخدا سوکند که اکر من ایام اورا
دریابم هر اینه جان خود را فدای او کردانم کفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از انکه
از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم کفت اکر تو نیستی کسی خواهد بود
که با تو قرابتی دارد وبر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود وعذاب قاتل او بدتر از
عذاب فرعون وهامان خواهد بود پس در را بروی من بست ومشغول عبادت شد
ومرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم در اثنای کامل پسر را دیر امدی من احوال خود را

باو نقل

باو نقل کردم وانچه راهب کفته بود باو کفتم کفت راست میکویی من نیز روزی رفتم بنزد ان
راهب ومرا خبر داد که من یا پسر من کشنده انحضرت خواهیم بود من میترسم که عمر پسر من کشنده
او باشد وباین سبب ترا از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب جهنم را برای
دنیای فانی مستوجب نکردی پس شقاوت بران بدبخت غالب شد واین سخنان در او
اثر نکرد وچون سخنان کامل با بن زیاد رسید اورا طلب کرد وزبانش را برید یکروز زنده ماند و
برحمت الهی واصل شد ودر کتب معتبره انساب وغیران مذکورست که عبید الله بن زیاد ولد زنا
بود وپدر او زیاد ولد زنا بود وسمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا وباو زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف
وزیاد از او بهم رسید وچون ابوسفیان نیز با مادر او زنا کرده بود معاویه اورا برادر خواند



وروایت کرده اند که عایشه زیاد را میکفت که زیاد ابن ابیه برای انکه پدرش معلوم نبود
ویزید بن معاویه از غلام بحدل کلبی بهم رسیده بود وفرزند زنا بود وعمر وپدرش سعد هر دو
مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند ومشهورست که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا
کرد واو بهم رسید روزی سعد با معویه کفت که من حقم بخلافت از تو معاویه کفت که اما بنی
عذره میاید بوسید واحادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده
است که نمیکشند پیغمبران واوصیای ایشانرا وذریه ایشانرا واراده قتل ایشان نمی نمایند مکر
فرزندان زنا لعنت الله علیهم اجمعین الی یوم الدین وشیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که معویه بن وهب کفت که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع نشسته بودم تا که
مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت درآمد وسلام کرد حضرت فرمود وعلیك السلام
ورحمة الله ای شیخ نزدیك من بیا پس آمد نزدیك ودست مبارك انحضرت را بوسید وکریست
حضرت فرمود که سبب کریه تو چیست ای شیخ کفت یابن رسول الله من صد سالست
که ارزومندم که شما خروج کنید وشیعیان را از دست مخالفان نجات دهید ومیکویم که

امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی
مستحق نمیشود انرا مگر بقتل حسین بن علی ع و یحیی ابن زکریا و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت
کرده است که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین ابن علی ع را ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان
خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت و پیوسته او را لعنت کنید و بعد از ان حضرت
موسی ع او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بان پس لعنت کرد او را داود ع و امر کرد
بنی اسرائیل را بان پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت
کنید بر قاتلان حسین ع و اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد کنید که کسی که با او
شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده باشد و گویا که بقعه که دران مدفون خواهد
شد در نظر من است و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در انجا توقف
نموده است و این زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان
امامت در تو مدفون خواهد شد و ایضا از عمر بن حمزه روایت کرده است که گفت روزی دیدم
حضرت رسول ص را که حسن و حسین علیه السلام را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و
گاهی او را میبوسید و با امام حسین ع میگفت که وای بر کسی که ترا بقتل رساند و ایضا باسانید
صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که قاتل یحیی ابن زکریا ولد زنا بود و قاتل
حضرت امام حسین ع ولد زنا بود و اسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه و کلینی بسند
معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم که آب
طلبید و چون بیاشامید آب از دیدهای مبارکش ریخت و فرمود که ای داود خدا لعنت کند
قاتل حسین ع را و هر بنده که بیاشامد و یاد کند انحضرت را و لعنت کند بر قاتل و البته حق تعالی
صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از و دفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کرداند و
چنان باشد که صد هزار بنده ازاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث کردد و ایضا

کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق ع نشسته
بودم و کبوتر راعبی در خانه انحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید
گفتم نه والله فدای تو شوم نفرین که نفرین و لعنت میکرد بر قاتلان حسین ع پس این کبوتر را در خانها
نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مسطور است که حضرت رسالت ص فرمود که گروهی
از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت
مرا چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام را بدرستی که حق تعالی ایشان را
لعنت میکند چنانچه انها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از
روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین ع که بشمشیر دوستان خود
ایشان را بجهنم خواهد فرستاد بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین ع را و
دوستان و یاران ایشان را و انها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت
ایشان گردد و بدانند که حق تعالی صلوات فرستاده است بر انها که گریه میکنند بر حسین ع
از روی شفقت و رحمت و بر انها که لعنت میکنند بر دشمنان انحضرت و انکار میکنند بر ایشان
از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که انها راضی اند بقتل حسین ع شریکند در قتل انحضرت
و بدرستی که قاتلان انحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کننده کان بایشان بیزارند
از دین خدا و بدرستی که حق تعالی امر میکند ملکی را که برسانند ابهای دیده گریندگان بر انحضرت
بسوی بهشت تا ممزوج کردانند با اب حیوان بسبب ان عذوبت و لذت ان اب زیاده گردد
و بریزد اب دیدهای ایشان را در جهنم با ممزوج کردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده کرداند حرارت
عذاب انها را هزار برابر و بسبب این سخت کردد عذاب انها که دشمنان ال محمد را بسوی جهنم
میبرند و در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرده ایشان را
تحریص بجنگ حضرت امام حسین ع نمود عمر سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت ان لشکر کرد و حکومت

درین سال خواهد شد یا درین روز خواهد بود و نمی بینم این حالت بر شما پس چگونه گریه نکنم پس
حضرت بسخن ان مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو باخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود
و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت ص خواهی بود از
گفت بعد از انکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا ص
فرمود که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم تا متمسک بانها باشید گمراه نگردید کتاب
خدا و عترت من اهل بیت من و چون روز قیامت بیای با ما خواهی بود پس فرمود
که ای مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که ایا
نزدیکی بنزد قبر جد من حسین ع مظلوم گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت
او گفت میروم و بسیار میگریم حضرت فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب
این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه ع نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت
حضرت امام حسین ع و بدرستی که انحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت که برای دین خدا
جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا خواهد داد ایشان را بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت
برپا شود حضرت رسالت ص بیاید و حضرت امام حسین ع با او باشد و حضرت رسالت ص دست
خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشته باشد و خون از ان بریزد پس فرماید که
پروردگارا سوال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع
و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلام

فصل یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت
سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه
که از بزرگان اصحاب حضرت امیر المومنین ع بود و صاحب اسرار انحضرت بود بر مجلس بنی اسد
میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست باو رسید و ایستادند و با یکدیگر

سخنان بسیار گفتند حبیب گفت گویا می بینم که مرد پیری که موی پیش سر نداشته و شکم فربه
بهی داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت ص بر دار
کشند و شکمش را بدرند غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو و گیسو دار
باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون اید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند
غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند
گفتند که ما از ایشان دروغ گوتر ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید
هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار حضرت امیر المومنین ع بود بطلب ان دو بزرگوار امد
و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی اینجا توقف کردند و رفتند
و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود
که بگوید که انکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند
داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که از انها دروغ گوتر است پس بعد از اندک زمانی
دیدم که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت
امام حسین ع شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله هفتاد نفر بود
که یاری ان امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین
هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و ان کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای
بسیار میکردند و ایشان ابا می کردند و میگفتند تا دیده ما حرکت کند و ان امام مظلوم شهید
شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا انکه همه جانهای خود را فدای انحضرت کردند
و همه بر دور انحضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ دران صحرا برپا شد و چندین هزار
کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با یزید بن حصین
همدانی که از اسید قرا میگفتند مزاح میکرد و میخندید یزید گفت ای برادر این ساعت خنده نیست

حبیب گفت کدام روز برای شهادت از این روز بهتر میباشد همین که کافران بشمشیرهای
خود بر ما حمله میکنند و کشته شویم حوریان در بر خواهیم کشید و به نعیم بهشت ابدی خواهیم
رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با اصحاب
خود در خرماستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمای
نو آوردند و باصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین نیکو رطبی
است این رطب حضرت فرمود ای رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کرد پس بعد
از آن رشید پیوسته نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمد
دید که او را بریده اند گفت اجل من نزدیک شده است بعد از چند روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید
در راه دید که آن درخت را دو حصه کرده اند گفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد
او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغ
گو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را و دستها و
پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امامان ظاهر شود چون دست و پای او را بریدند و او را
بخانه بردند و خبر بآن لعین رسید که امور غریبه برای مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را ببریدند
و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر
رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم از حبیب خود
حضرت امیر المؤمنین ع که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد
زنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخر آیا بهشت خواهد بود فرمود که
بلی و تو با ما خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم که عبید الله بن
زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین ع او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو
چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت که مرا خبر داده است خلیلم امیر المؤمنین ع
کرد

که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید
آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را
بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر این دردها
چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر الحال بر من نمی نماید مگر بقدر کسی که در میان ازدحام مردم باشد
و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت
او میکردند و میگریستند پدرم گفت کوزه آب بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را
بآنچه مولای من امیر المؤمنین ع مرا خبر داده است که بعد ازین واقع خواهد شد پس خبرهای
آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بآن ولد زنا رسید که رشید خبرهای
آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید
زبانش را پس زبان آن مخزن اسرار بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد
و حضرت امیر المؤمنین ع او را رشید مبتلا می نامید و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار
بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت
واقع میشد و شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را
بنزد او آوردند زیاد از او پرسید که علی ع ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید
گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کرد زیاد گفت بخدا سوگند
که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست که از مجلس زیاد بیرون آید آن حرامزاده
پشیمان شد و گفت هیچ سیاستی بدتر از آن نیست که مولای او خبر داده است که دستها و پاهای او را
ببریدند و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات غیر این یک چیز دیگر مانده است که مولای من
خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد
آنچه مولای من خبر داده بود بروایات سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و

دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین ع او را
خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است
مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده است گفت راست گفته اند خدا و رسول
و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و
همان نام که حضرت رسالت خبر داده داشته باش پس نام خود را میثم کرده کنیت خود را ابو سالم
روزی حضرت امیر المؤمنین ع باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه
بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین
خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر بر دار خواهند کرد و چوب
دار تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود بیا با من بیا که بنمایم بتو آن
درختی را که ترا بر چوب آن درخت خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داد
و بروایت دیگر هرگاه که بخدمت آنحضرت به بیرون کوفه میرفتیم و حضرت بآن درخت میرسید
میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت
که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا بطلبد و تکلیف کند که از من
بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهند
کشت و بردار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم و سهل است حضرت فرمود
که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین ع میثم پیوسته
بنزد آن درخت می آمد و نماز میگذارد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو
آفریده شده ام و ترا از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من وقتی همسایه
تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه
او بخرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست
که

که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین ع از مدینه متوجه مکه شد و از مکه
متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و به یکی از دوستان خود گفت که ترا خبر میدهم آن خبر را
ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من درین سال بحج میروم و
چون از حج برمیگردم ابن مرجانة الزانیة یعنی عبید الله بن زیاد علیه اللعنه عریف را بطلب من خواهد
فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون مرا ببیند گفت که کیست این سوخته که پوستش
بر بدنش چسبیده است و بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید بهتری شناخت در
روزی که تازیانه بر سر تو زد و امام حسین ع با حضرت گفت که ای پدر تازیانه بر او میزنی و
او دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که او را از تو بهتر میشناسم و او دوست
دشمنان ماست و دشمن دوستان ماست پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهن
من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینه
من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسالت ص
رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که بسیار شبی شنیدم که حضرت
رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین ع میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین ع
را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت چون بیاید سلام مرا باو برسان
و بگو درین زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله تعالی پس ام
سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو
کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و درین زودی در راه محبت شما اهل
بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسین ع ترا بسیار یاد میکرد
میثم گفت من هم پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و بهای من و او امری مقدر شده
که میباید بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت که ای پسر عباس

سؤال کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن زیرا که من قرآن را بر امیرالمؤمنین ع خوانده ام و تاویلش را
از او شنیده ام ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و می نوشت تا آنکه میثم
گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی که مرا با نه کس بدار کشیده باشند
چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید که تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه
گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود
با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرام زاده بنی امیه مرا از تو طلب کند تو از او
مهلتی میطلبی و آخر مرا بنزد او بری تا آنکه برد بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشید پس
چون عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را
از او پرسید معرف گفت بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر
او را نیاوری ترا بقتل میرسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و آنجا
ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و نزد آن لعین برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند
این مقرب ترین مردم بود نزد علی ابن ابی طالب ع گفت وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتنا
میکردید گفتند بلی عبیدالله گفت که پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران و تو
یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو با این عجمیت که داری روش خود را کوی اکنون بیزاری بجو
از ابو تراب گفت ابو تراب را نمی شناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب ع میثم گفت
اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای
من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر
بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود
میثم گفت که مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر خدا ص شنیده است
و پیغمبر ص از جبرئیل شنیده است و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه

مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول
کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار را
هر دو بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد
و طلب خون حضرت امام حسین ع خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون
بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را
طلبید و امر کرد که زیر دار او را جاروب کنند و بوی خوشی برای او بسوزانند پس او شروع کرد بنقل
احادیث در فضایل اهل بیت ع و در لعن بنی امیه و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه
چون با ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند
و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در
دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که روزها روزه
بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرونش
بیرون آمد رسید و در آخر روز خون از منخرهای مبارکش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش
روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض رضوان پرواز کرد و ایضا شیخ
از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع
آمد و آنحضرت در خواب بود پس میثم آن علمی که حضرت امیر ع باو یاد داده بود گفت که ای مولای من
دریغا که ریش مبارک ترا از خون رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود که میثم آن علمی
که حضرت امیر ع باو یاد داده بود گفت که ای مولای من دریغا که ریش مبارک تو از خون رنگین خواهند
کرد حضرت بیدار شد و فرمود که ای میثم ترا خواهند گرفت و دستها و پا و زبان ترا خواهند برید
و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا چهار پاره خواهند کرد و بر یک
پاره آن ترا بر دار ترا بر دار خواهند کشید و بر یک پاره دیگر حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم را

و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر اندکی در خاطرم خلید و گفتم البته این خواهد
شد یا امیرالمؤمنین فرمود آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا ص گفتم یا امیرالمؤمنین
چه کس مرا خواهد کشت فرمود که ولدالزنای کنیز زناکار عبیدالله پسر زیاد ترا خواهد کشت برای محبت من و
باین روش مرا بقتل خواهد رسانید پس چون عبیدالله لعین داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان
درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون آنرا برای فال خود دانست و حکم کرد که آن
درخت را بریدند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و چهار حصه کرد چون میثم بر آن درخت گذشت
دید که آن درخت را بریده اند گفت ای درخت از برای من بریده شدی و از برای من بریده شدی پس صالح
پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم بر آن میخ نوشت و بیکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوفت
و گفت مرا بر این قطعه بر دار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار میثم و عامل ایشان نزاعی شد
و میثم را با خود برداشتند و نزد ابن زیاد بردند چون سخن گفت آن ملعون را طلاقت لسان و فصاحت
زبان میثم خوش آمد و در آن وقت عمرو بن حریث گفت این را میشناسی ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین
گفت این میثم تمار است که خود کذاب و مولای کذاب است مولای علی ابن ابی طالب است آن ملعون چون
او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و درست نشست و گفت چه میگوی
میثم گفت دروغ میگوید منم راست گو و مولای من راست گو علی ابن ابی طالب است که امیر مومنان
و پادشاه بحق مومنان بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجو از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان را
اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم
گریان شد ابن زیاد گفت که نکرده چرا گریه میکنی میثم گفت که بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن
میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد او
گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی که رفتم بنزد او و در خواب بود و من چنین گفتم و او چنان
و آنچه حضرت نقل کرد تا باینجا که آنحضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولدالزنای فرزند کنیز زناکار

چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و
پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد
آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون
بردند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد که علم مکنون علی ابن ابی طالب ع را بشنود بیاید
از من بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار را بر ایشان
بیان مینمود و غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد در این حال عمرو بن حریث لعین رسید دید
که گروهی انبوه جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث
از حیدر کرار برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت زودی کسی را بفرست
که زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند
ابن زیاد لعین نظر کرد بیسار ولی که در بالای سرش ایستاده بود و گفت برو و زبان او را قطع کن چون
یسار ولی آمد گفت یا میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون آور که امیر امر کرده
است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولدالزنا گفت که مرا و مولای مرا دروغ گو کرداند بیا زبان
مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان درختی بدار
کشیده بودند که میخ بنام او کوبیده بود و نام خود را بر آن نوشته بود و شهادتش پیش از آن بود
که حضرت امام حسین ع وارد عراق شود و ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار بدرجه
پروردگار خود واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که
پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند
بکنار نهری و دفن کردند و آب بر روی آن افکندند و هر چند پاسبان تفحص کردند اثری از او نیافتند
فصل دوازدهم در بیان توجه سید شهدا و امام سعدا بجانب مکه معظمه است چون در کتب
خاصه و عامه این واقعه هایله را مختلف ایراد نموده اند با نچه اعاظم علما شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده

اکتفا مینمایند و چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از هر ایراد
نموده اشاره بمحل اختلاف میرود و شیخ ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویه بن ابی سفیان
علیه اللعنه والعذاب النیران بسرای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوت مند خود یزید علیه اللعنه
والعذاب الشدید را طلبید و بنزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردن کشان
جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهان داری و اسباب
شهریاری را برای تو مهیا کردم و سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدر
توانایی خود اول عبدالله پسر عمر بن الخطاب و دویم پسر زبیر و سیم حسین بن علی علیه السلام اما
عبدالله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمایی پس دست از او بر مدار و اما پسر زبیر اگر او
دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او سوسمار در کمین تو خواهد بود مانند شیر که
در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه شب و روز باندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا
تباه کند و اما امام حسین ع پس میدانی نسب و قرابت او را با حضرت رسالت و او پاره تن آنحضرت
و از گوشت و خون آنحضرت بوجود آمده است و من میدانم که اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد
و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت و اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت او را بشناس و قرب
و منزلت او را با حضرت رسالت بیاد آور و او را بکردهای او مواخذه مکن و روابطی که من با او در این
مدت محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که با او بدی و مکروهی مرسان مولف گوید که غرض آن ملعون
ازین نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار
ملک و دنیا برای او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از مومن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است
که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس
حضرت فرمود که چون معاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار

گرفت

گرفت عم خود عتبه پسر ابوسفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه
گردانید و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت چون
عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری
گرداند مروان گریخت و عتبه بر او دست نیافت پس بسوی حضرت امام حسین ع فرستاد که یزید
مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت او را قبول نمایی
چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ماییم خانواده عزت و کرامت و معدن
نبوت و رسالت و ماییم اعلام دین و نشانهای راه یقین و حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده
و زبانهای ما را بان گویا گردانیده و پیوسته چشمهای حکمت از دریای علم جناب احدیت
بر زبان معجز بیان ما جاریست و بتحقیق شنیدم از جد خود حضرت رسالت که میگفت خلافت
حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت رسول ص این سخن را
در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب را شنید از آنحضرت کاتب خود را طلبید و نامه
باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه
مومنانست از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستی که حسین بن علی ع ترا سزاوار خلافت
نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور والسلام چون
نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد جواب آنرا زود بمن رسان و در
نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرد و کی مخالفت من اختیار کرد و باید که سر حسین بن علی را با نامه
خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید ابن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران رحمة الله علیهم
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق
بحرکت آمدند و عریضه بخدمت حضرت امام حسین ع نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده
با شما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلاح در آن ندید فرمود ایشانرا مجاب گردانید و امر بصبر فرمود

و چون معاویه بعذاب هاویه ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم از هجرت یزید نامه نوشت
بسوی ولید بن عتبه بن ابوسفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید
بیعت بگیری برای من از حضرت امام حسین ع و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار
بر ایشان تنگ گیری و عذر ایشان قبول ننمایی در گرفتن بیعت و هر که امتناع نماید سر او را نزد من روان
بفرستی چون این نامه بولید رسید مروان بن الحکم را در این امر مشورت کرد آن ملعون گفت ایشان
مردن معاویه خبر ندارند تا ندانند ایشانرا طلب و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را
بقتل برسان و این امر ولید را بسیار گران آمد پس در آن شب ایشانرا طلب کرد و ایشان در روضه منوره
حضرت رسالت ص مجتمع بودند چون رسالت ولید رسانیدند بحضرت امام حسین ع فرمود که معاویه مرده است
و ما را طلبیده برای اینکه برای بیعت یزید پس عمر و عبدالله بن زبیر گفتند که ما بخانه های خود میرویم و در بر روی خود
بندیم و بسوی او نرویم ابن زبیر گفت که هرگز من با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین ع فرمود که مرا البته نزد ولید
میباید رفت پس حضرت سی نفر از غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود
برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید اگر صدای من بلند شود شما باندرون خانه در آیید چون حضرت
داخل مجلس شد دید که مروان با ولید نشسته است چون حضرت امام حسین ع نشست ولید خبر مرگ
معاویه را با او گفت حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس نامه یزید پلید را خواند حضرت
فرمود که گمان ندارم که تو راضی شوی که من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور
مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تا فردا صبح و سار رای
خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و هر یک از ما و تو که بخلافت سزاوار تر
باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ملاقات نماییم مروان لعین
گفت دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر بر او دست نمییابی مگر بعد از خون بسیار که ریخته
شود اکنون که بر او دست یافته دست از او بر مدار و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن لعین

در غضب

در غضب شد و فرمود که ای ولد الزنا ای فرزند زن ازرق تا کار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند
که دروغ گفتی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید پس حضرت رو بولید کرد و گفت ای امیر
ماییم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و
خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه
بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر فردا ببینیم
و بشنویم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب
بود و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست
باولید
بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای مروان که تو برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین
و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون امام حسین ع
داخل باشم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا
سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان لعین نزد
ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود و چون صبح شد
حضرت امام حسین ع از خانه بیرون آمد در بعضی از کوچهای مدینه مروان آنحضرت را دید و گفت
مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در
جواب فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند
یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا ص که خلافت حرامست بر آل ابوسفیان و سخنان
بسیار در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت
ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع
شد مردی از بنی امیه با چهل سوار از پی او فرستاد و چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه
او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه باز کسی بخدمت حضرت امام حسین ع

فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید
در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین
العابدین علیه السلام فرمود که چون حضرت امام حسین علیه السلام عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع
بر سر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری
از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آنحالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت
نمود و در شب دوم که بجانب ضریح مقدس روانه شد و نزدیک مرقد مطهر رسید و ایستاد و
نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت بنزدیک آنحضرت
آمد و او را در بر گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و
مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از
این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستی که ایشان را نزد خدای تعالی هیچ بهره نخواهد
بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاقند
بسوی تو و ترا در بهشت جاوید درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار
شد گریان و محزون و بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر
عراق گردید و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون شد
و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند رسول خدا را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند تمام جمیع
روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت را طلب کند حضرت بر سر تربت جد خود
محمد رفته بود و چون حضرت را در خانه نیافتند برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که
او از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم و چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد معطر
انور در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند فرزندزاده تو که مرا
بودیعت خود بامامت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر امت گردانیدی یا نبی الله گواه باشی

بر ایشان

بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست
از ایشان بر تو تا ترا ملاقات نمایم پس مشغول نماز گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت پروردگار
خود قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضه مقدس جد عالی مقدار
خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست
و منم فرزند پیغمبر تو و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم
و بآنها امر می نمایم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی می نمایم و از تو سؤال می نمایم ای صاحب
جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای
رسول تو در آنست پس تا نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت
ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود دید که حضرت رسالت پناه با گروهی بسیار از ملائکه
مقربان که دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا آن سید
شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب
من و حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود
دست و پای زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت من اند و در آن حالت تشنه
باشی و ترا آب ندهند و با این حالت امید شفاعت از من داشته باشند و خدا در روز قیامت
ایشان را از شفاعت تو محروم گرداند ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من پدر و برادر و
مادر تو نزد تو آمده اند و مشتاق لقای مسرت فزای تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه
چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر
خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکند استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا
با خود بقبر معطر خود بر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست
از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی و بدرستی

که تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد و در روز قیامت
با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب
بیدار شد و بخانه مراجعت نمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد در آن روز
هیچ خانه ای بآن اندازه حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت
آنحضرت بلند شد و حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر مکه شد و در میان شب بر سر
تربت مادر مطهر خود فاطمه زهرا و برادر خود امام حسن صلوات الله علیهم رفته بعزم (و مرقد منور)
وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود محمد بن حنفیه بخدمت آن
آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوستر میدارم
و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو برادر
بزرگوار منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و
اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضلت داده است و ترا سید
جوانان بهشت گردانیده است و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از
شهرهای دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی
بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند بخدمت مکنون خاطر خلایق
مظاهرت بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی
از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند و گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار
بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف
در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت بمکه اگر ترا در آنجا قرار گیری
و اهل مکه با تو شیوه بیوفائی سلوک دارند متوجه بلاد یمن که اهل آن بلاد شیعیان پدر تو و جد (شوی به)
تو اند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان بسیار گشاده است و اگر در آنجا نیز کار

تو راست

ترا استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو منتظر فرصت باش که حق تعالی میان تو
و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر ملجا و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم
کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود
که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه
گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادر و شیعیان خود را با خود میبرم
و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن
بنویس پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است علیه السلام بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه
بدرستی که حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد
که محمد بنده او و رسول اوست و بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند بحق
و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است در آن شکی و ریبی
نیست و حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرهایند و بدرستی که من بیرون نرفتم از روی
طغیان و عدوان و افساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم
ایشان را بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود
سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که
رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست
و این است وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل می نمایم و
بسوی اوست بازگشت من پس نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد
و در کتب معتبره باسانید قویه مرویست که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین در هنگامی

که متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر ازین مقوله سوال
نکنی چون حضرت امام حسین عزم روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی ابن ابی طالب به سوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که
بمن ملحق میگردد شهید میشود و نجات می یابد و هر که از من تخلف مینماید رستگاری نمی یابد
والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم
جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را
مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید دست از جزع و بیتابی
بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری
منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بغربت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکسان را
غریب و تنها میگذارد و آخر کار ترا با این منافقان نمیدانم که بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری
برای چه روزی بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما و زینت که حضرت رسالت از میان
ما رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیر المؤمنین
بمرتبه شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان
ما فدای تو گرداند ای محبوب القلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران پس یکی از عمهای
آنحضرت آمد و شیون بر آورد و گفت گواهی میدهم که ای نور دیده من که در این وقت شنیدم
که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که ای شهید طف کربلا آل هاشم ذلیل گردانید
گردنهای تو پیش از آن بزرگواری که [illegible] آل حضرت رسالت بود هر گز ندیدی از او بظهور آمده
و مصیبتها و بینیها را بر خاک مالید و دیگر ذلیل گردانید پسران مخدرات حجرات طهارت
و سیادت هم آواز گردیدند [illegible] مرثیها جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین

بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهان از او وداع نمودند و قطب راوندی
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام
سلمه زوجه طاهره حضرت رسول بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان
به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیده ام از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند
دلبند من حسین در زمین عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا
کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر مهربان من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن
نیست و بفرموده خدا عمل میکنم و بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا
خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که با من از اهل بیت من و خویشان
من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس
آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره فرمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست و زمین کربلا
بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را
بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله بر آورد و در و دیوار را بگریه در آورد و حضرت فرمود که ای مادر گریه
چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت
و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهری بشهری و دیاری بدیاری برند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند
ام سلمه گفت که ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط
کرده ام پس حضرت امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر
این خاک را نیز در شیشه کن در هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدانکه من در صحرای کربلا شهید شده ام
و از حضرت امام زین العابدین ع بسند سابق مرویست که چون [illegible] معلوم شد که از مدینه بیرون رود
خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار گردانید
و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل [illegible] برداشته روانه شد که آن جمله

انها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیر المؤمنین ع و عبدالله پسر مسلم بن
عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین ع و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند و چون حضرت امام حسین ع از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه
بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدینه نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن
دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه معارف روانه شد اهل بیت
گفتند که مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببری چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی طلب
شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد
میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت
سید الشهدا از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه‌ها
در دست و بر اسبان بهشت سوار و بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا
بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و
یاری کرده و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعدگاه ما و شما در آن
موضعیست که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقدر فرموده است و آن کربلاست و چون
بان بقعه شریفه برسم بنزد من آیید ملائکه گفتند که ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما
که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمن میترسی ما همراه توایم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت
فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بی شمار از
مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاران توایم
آنچه خواهی در باب دشمنان خود و [illegible] فرمای اطاعت کنیم و اگر فرمائی که جمع دشمنان
ترا در همین ساعت هلاک کنیم پیش که خود تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل در آوریم حضرت

ایشانرا دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در می
یابد شما را مرگ و اگر چه بوده باشید در قلعهای محکم و باز فرموده است قل لو کنتم فی
بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که
اگر میبودید در خانهای خود البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته
شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان و اگر من در جای خود توقف
نمایم بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهید کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند
گردانید این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من بکربلا که حق تعالی آنرا برگزیده است
در روزی که زمین را پهن کرده است آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده است
و باز گشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن نزد
من آیید در روز شنبه عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا و در
وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید
ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب و مخالفت
تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا
سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست و لیکن میخواهم که حجت خدا را
بر خلق تمام کنم و قضای حق تعالی را انقیاد نمایم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت
در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند و لما توجه تلقاء مدین
قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب شهر مدین شد
گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل
مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند

بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت می شتافتند و عبدالله
بن زبیر در آنوقت در مکه بود و در پهلوی کعبه اگرفته بود و برای فریب دادن مردم
پیوسته مشغول نماز بود و اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و ظاهرا اظهار
مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن از آمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست
تا آنحضرت در مکه هست کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار
باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی
ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معاویه
لعین بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نمود و بجانب
مکه معظمه رفته است و شما شیعیان پدر بزرگوار او بید اگر میدانید که او را یاری خواهید
کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه
باو بنویسید و او را طلب نمایید و اگر در یاری او سستی نخواهید ورزید و آنچه شرط نیک
خواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب میدهید و در مهلکه می افکنید ایشان
گفتند چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم
و بدست ارادت با او بیعت مینماییم و در یاری او و رفع شر اعدای او جانفشانی بظهور میرسانیم
پس عریضه باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی
حسین بن علی علیه السلام از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و
رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مومنان و مسلمانان کوفه
سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک
کرد دشمن معاند جبار ترا که بی رضای امت ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان
حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را

بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را
لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و ما در اینوقت امامی و پیشوایی نداریم بسوی ما
توجه نمای و بشهر ما قدم میمنت فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی ببرکت تو
دست ما را بر حق جمع گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت
مذلت و بجمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر بشنویم که شما
توجه باین صوب کرده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام
پس این نامه را بعبدالله بن مسمع همدانی داده و عبدالله بن وال بخدمت آن زبده اهل بیت عصمت
و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان نامه را بنهایت سرعت بخدمت آنحضرت
رسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را
بآنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن قاصدان قیس بن مسهر
و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظمای کوفه نوشته
بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن
هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند که
بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی ع از شیعیان و فدویان
و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که
همه این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تو اند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته
بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار
بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند
باین مضمون صحراها سبز شده و میوه ها رسیده اگر باین صوب تشریف آورید لشکرهای تو
مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف تو میبرند و هر چند این نامها آنحضرت

میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران
بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند
و دوازده هزار نامه از آن ناجیبان بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی علیه السلام بسوی گروه مومنان و مسلمانان
و شیعیان اما بعد بدرستی که هانی و سعید نامه از شما آوردند و بعد از رسولان بسیار
و مکاتیب بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم
و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم و بزودی بیا نزد ما شاید که حق تعالی
ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک میفرستم بسوی شما برادر
و پسر عم و محل اعتماد مسلم پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است
رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان بر آنچه در نامها درج کرده بودید انشاء
الله تعالی بزودی بسوی شما می آیم پس بجان خود سوگند یاد می کنم که امام نیست
مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا قیام نماید در میان مردم بعدالت
و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد
والسلام **فصل سیزدهم** در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان مکرمت
و تحمل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسایل
کوفیان بیوفا از حد گذشت حضرت امام حسین ع مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور عقل
و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن
از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی
متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن
تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه در بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را

بمن بنویس پس مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نمود بمدینه رفت و در مسجد پیغمبر
نماز کرد و حضرت رسالت ص را زیارت کرد و بخانه خود برآمد و اهل و یاران ایشان را
وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه گم
کردند و آب که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب شد
و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بآب
رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین ع نوشت و حقیقت حال
و مردن آن مردان از تشنگی در آنجا درج کرده نوشت که من در ابتدای سفر این
واقعه را برای خود بفال نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید
و نامه را بقیس بن مسهر داد بخدمت آنحضرت فرستاد و حضرت در جواب او نوشت
که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا می نمایی از
رفتن این سفر چون نامه آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید
که تیری بسوی آهوی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء
الله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما بخاطرش رسید از مشاهده آن حال
بر ایشان تر گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی
نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج
فوج بخدمت او می آمدند و نامه حضرت امام حسین ع بر ایشان میخواند و ایشان از استماع آن نامه
گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند
پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هجده هزار از اهل کوفه ببیعت شما در آمده اند
اگر متوجه این صوب گردید مناسب است و چون تردد مردم بخدمت مسلم بسیار شد نعمان
بن بشیر که از جانب معاویه [illegible] لعنه والعذاب الشدید والی بود حقیقت حال

بیعت مسلم

بمسجد در آمد

مطلع شد و بر سر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی
گفت اما بعد ای بندگان خدا از حق تعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت
مسارعت منمائید که موجب کشتن مردم و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال
ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ در نمی آیم و تا شما در آزار
شما را و شورش در نمی آیم و بر تهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمائید
و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین
از نیام انتقام بر می کشم و تا دسته شمشیر در کف من است خود را از محاربه و دفع شما
معاف نمی دارم هر چند هیچ یک از شما یاری من نکنید و امید دارم که حق شناسان
شما زیاده از فتنه جویان شما باشد پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم
سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت که این گونه سخن که از تو ناشی شد دفع شری
نمی کند و این کلام مردم ضعیف و سست و بی پاورداست نعمان گفت که اگر ضعیف
باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر از آنکه بر خدا غالب گردم در معصیت
خدا پس از منبر بزیر آمد و عبد الله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود
که مسلم بن عقیل بکوفه آمد و شیعان برای حسین بن علی علیه السلام با او بیعت
مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند
تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و عمر بن سعد
و دیگران نیز چنین نامها باو نوشتند و چون یزید پلید بمضامین نامها مطلع شد سرجون
را آزاد کرده معاویه را طلبید و با او درین باب مشورت کرد سرجون گفت که مصلحت در آن
میدانم که عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را والی کوفه گردانی که آتش او فتنه را در آن دیار بغیر از آن
بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید بان زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای نمود

کجون

معاویه

سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری؟ برای گفت رای او را در هر باب مطیع میدانم سرجون
گفت رقم معاویه را برای او بفرستند و نامه بعبید الله نوشت که دوستان من از کوفه
بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین
ع جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور
باشد بدست آور و برای من بفرست تا بقتل آوریم یا از کوفه بیرون کن و نامه
بمسلم بن عمرو داده بوالی عبید الله فرستاد چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید دو روز دیگر
متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سیدابن طاوس
رحمه الله علیه روایت کرده است که حضرت امام حسین ع در هنگامی که جواب عرایض اهل
کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشت مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جا
رود عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار و با یکی از موالیان آنحضرت که او را
سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن مضامین مطاعه ایشان را بسوی اطاعت
و نصرت و بیعت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود مطالعه نامه نامی آنحضرت سرافراز
گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است نسب و حسب
من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب
و استقامت رای ستایش کردند و گفتند توئی پشت و پناه مالی و سرمایه شرف و اعتبار
مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما
برای این امر یاری جویم گفتند بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان نمائیم و بهرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم
گفت معاویه مرد است و بمرد او درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان
از هم ریخته یزید پلید شراب خوار بدکردار بعداز و علم خلافت افراخته و او را از علم
و برده باری بهره نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی

نسب جلیل و شرف جمیل جلیل ورای اصل است و دریای علم و بی پایان و فضایل و کمالات
او از حد واحصی بیرون است باین امر سزاوار است ومعدن رسالت و نبوت و منبع علم
و حکمت است و در رافت و رحمت و فتوت و مروت از همه عالمیان ممتاز است و هرکه اتبعت
و معاونت و تقاعد نماید بذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد اول حنظله اظهار
اطاعت وانقیاد نمودند بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند بنی سعد
گفتند ما درین باب تفکر نموده آنچه رای ما بران قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید
بن سعد نامه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمان برداری و اطاعت و جانسپاری نمود
و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را با طاعت و انقیاد شما مایل گردانیدم
و همگی منتظر قدم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت برمیان بسته ایم و هرگاه که باین صوب
تشریف ارزانی دارید جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا برخود لازم می
شماریم چون نامه او بنظر شریف حضرت امام حسین رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا
ترا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد و از قضای الهی روزی که او
خواست با لشکر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر محنت اثر شهادت شهدای
کربلا را شنید و اتامند بر جا ماند و پس نامه آنحضرت بعبیدالله بن زیاد دادند که مبادا این
نامه حیله باشد که او بر آنگیخته باشد برای امتحان اشراف و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت
را گرفت و بر دار کشید و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر
متوجه کوفه شد و چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که
ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او می
شتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح
و شادی میکردند و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمی شناختند و آن ملعون

از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان که دور شوید که این
عبیدالله بن زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الا
ماره کوفه رسید و در کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین تشریف آورده بر بالای قصر آمد
و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی والله من سپرده الله الجبار
خود میدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد لعین این سخنان را از نعمان
شنید بر نعمان بانگ زد که در بگشا نعمان چون صدای او را شناخت در را گشود و مردم از آمدن
او خایف گردیده پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که ای اهل کوفه
جمع شوید و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما
گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را
بتازیانه و شمشیر تهدید کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمایید پس از منبر
فرود آمد و روسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر کرا گمان برید در
محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق اند باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض
نمایید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا بر حال او مطلع
نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن ملعون
بمسلم رضی الله عنه رسید خایف گردید از خانه مختار بیرون آمد و در خانه هانی بن عروه پنهان
شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت
او را سوگند میداد که افشای راز ننمایند و بیعت او را از مخالفان پنهان دارند ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه شد در خانه
سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین
داخل شد در میان شب بخانه هانی انتقال نمود و پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه

بیعت و پنجهزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت
تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار
و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد چون او را
مشغول سخن گردانم تو با شمشیر کشیده بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست
که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید مسلم خواست که
بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت که نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایتی
دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت نخواستم که بمکر و غدر
او را بکشم زیرا که حضرت رسول نهی کرده است کرده است از کشتن بغدر چون بیرون آمدن
مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد ابن زیاد از آن شعر متوهم
گردید برخواست و بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی
داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت
تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که بینی اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و این زر را
باو بده و باو بگو که این را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و این راه ایشان را
بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر ایشان را در پنهان ملاقات کن شاید بر احوال
مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد در آمد و در جا ساز در احوال مردم متطلع
میگردید ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد از برای امام
حسین ع از مردم بیعت میگیرد چون آن را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست
تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت
نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان
بساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت که من شنیدم

که یکی

که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس
مخالفان پنهان کرده است و سه هزار درهم برای او نذر آورده ام و کسی مرا نشانی نمیکند
که باو برسانم و درین وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند
که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب بنزدیک
تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت امام مشرف گردانی و امید دارم که
مرا ازین شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و
خود را بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخن او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی
از دوستان اهل بیت را ملاقات کرده ام و از دیدن تو شاد شدم و لیکن آزرده شده ام
از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند آن مخذول ملعون گفت که آزرده مباش که آنچه برای شما
میشود خیر است و اکنون بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم
آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه
از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز نماید پس آن ملعون
چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم
بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای
احوال شیعیان مطلع گردید ابن زیاد لعین را خبر میداد و چون هانی از ابن زیاد متوهم
بود ببهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد
ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیدم که او بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند پس محمد
بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را
فرستاد بنزدیک هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف عرب
است و نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی واقع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را

بازی داده بمجلس آن ملعون در آوردند و هانی در راه بایشان میگفت که من ازین ملعون
خایفم وایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد لعین بهانی
افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمده ای چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت
این فتنه است که در خانه خود برپا کرده و باغیید در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه خود
جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر
هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را خفا
اسرار ایشان مطلع کردانیده است دیگر نتوانست انکار کردن پس گفت بخدا سوگند که من او را
بخانه نیاورده ام و او بی خبر شبی بخانه من در آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را
بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه خود بیرون
کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گرو کانی میدهم که بنزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت
بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این
هرگز نخواهد شد که [illegible]ل و مهمان خود را بدست دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد
ملعون مبالغه از حد کرد در آوردن او و او مضایقه مینمود چون سخن میان ایشان بطول
انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست
او را گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن از بلا
رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را با خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست
دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته
باشم تا کشته شوم مسلم را با و نمیگذارم چون ابن زیاد لعین این سخن را شنید هانی را نزدیک
خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را بزنم هانی گفت که اگر
اراده این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو

باین سخنان مرا می ترسانی پس چوبی که بر دست داشت بر روی بینی او بسیار زد تا آنکه چوبش
شکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بر قائمه شمشیر کرد که از غلاف
بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بروی او بستند
چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بجهت تو
از جانب تو او را امان دادیم و اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و او را دشنام
داد و فرمود که او را گردنی زدند و او در کناری نشست درین حال محمد بن اشعث لعین گفت که
امر امیر راست و لخیر او میگوید بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن الحجاج رسید که هانی کشته شد
عمرو مذحج را جمع کرده و در دار الاماره آن لعین را احاطه کردند و فریاد زد که منم عمرو بن الحجاج
و اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی
صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید
و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد
هانی آمد دید که خون از روی او هانی جاریست و میگوید که [illegible]ایشان و یاران من که اگر
ده نفر جمع شوند و بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون رفت و از
بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که
او در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه
بر منبر بر آمد و مردم را از تفرقه و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار
کردانید درین حال جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار
الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید و از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و در را
بر روی خود بست عبدالله بن حازم روایت کرده که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را
مجروح کردانید و امر کرد بحبس او و چون آن حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قصه

را با و نقل کردم و چون اصحاب مسلم در خانهای دور خانه هانی جمع شده بودند مسلم امر کرد
که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود که ندا کنند که یا منصور امت و چون
بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای
هر قبیله علی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجدها و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد
تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاران او که در بیرون بودند
راهی نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان
گرفتند و سنگ بر او می افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن
شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج و مردم را از
عقوبت یزید و سوء حرب شدید حذر نمایید و در معاونت مسلم سست گردانید و بعد
از و محمد پسر اشعث را فرستادند که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و
ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین
قعقاع ذهلی و شبث ربعی و حجار بن الحر و شیب و شمر ذی الجوشن را برای این کار و فریب
دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد و پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند
و آن گروه دیگر بوسواس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت
ایشان را متفرق و بدل میکردند تا آنکه گروه بسیار از آن گروه غدار گرد آوردند و از راه عقب
قصر بدار الاماره در آمدند و چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی اشعث
بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد
که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک
لشکرهای شام میرسند و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید تعهد
شده است که غدر شما را از یزید در خواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد

کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل رسانند
و بیگناهان بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند و مردم از استماع
این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون
مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز کرد
و چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند برخواست و از مسجد بیرون رود از در کنده بیرون
رفت و هیچ کس با او نمانده بود و آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پیاده راه رفت
بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی
او را تزویج نموده بود و از و پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در در خانه
خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که آیا آبی داری که من بیاشامم طوعه
رفت و شربت آبی برای او آورد و چون مسلم آب را تناول کرد ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای
بنده خدا بجای خود برو که درین وقت شب بودن اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا درین
شهر خانه و خویشی و یاوری نیست غریبم و راه بجایی نمیبرم اگر امشب پناهم دهی ممکن است
که در روز قیامت که همه در مانده باشند حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت
منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره دیار خود کردانیدند و از خویش و دوست
و دیار دور انداختند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها گذاشتند و چون طوعه مسلم را
شناخت او را بخانه آورد و حجره نیکویی برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد و در آن
حال بلال پسر آن زن بخانه آمد و چون که مادرش بآن حجره بسیار میرود و می آید از سبب
آن حال سؤال نمود مادرش خواست که از وی پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید
طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را با او گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که
اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان

شام ادا

گفت

او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و دوشناسان کوفه درین وقت در مسجد حاضر
نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد پر از مردم شد و چون مردم همه جمع شدند ندا
کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده اکنون گریخته است هر کس مسلم در خانه
او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورد
دیت او را باو خواهم داد و ایشان تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر الاماره
شد و لشکریان خود را فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون
نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص کنند و چون صبح شد آن ملعون
در مجلس مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود در آن
وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد ابن اشعث داد و آن ملعون
بنزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون
این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم
صدای پای اسب او شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون
و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید
و بر ایشان حمله کرد و جمعی از ایشان را بخاک هلاک انداخت و هر طرف که روی آورد از پیش او
میگریختند تا آنکه در یک حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید و شجاعت
و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه
بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالای او و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا
بهر سو که روی آورد کسی در برابر او نمی ایستاد و چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها
برآمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش برنی میزدند و بر سر آن سرور می انداختند
چون سید مظلوم اکثر علامات مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشید

وبران کافران حمله کرده جمعی را بزیاد آورد و چون اشعث دید که بآسانی بر او دست نمیتوان
یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد
میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد نمی شاید و از
منافقان بیدین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای
آن مکاران بی وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار
داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد ناچار تن بامان در داد و با آنکه میدانست
که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت
بلی با رفیقان و خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه داشت
و دل بر کشته شدن گذاشت و بروایت سید ابن طاوس هر چند ایشان امان بر وی
عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی
از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر و انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را
دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت مسلم را بر شتری سوار کرد و بدار الاماره بردند
در آنحال حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه
راجعون عبید الله پسر عباس بن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در
نظر داشتی این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست ولیکن حال
حضرت امام حسین و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند
و رو باینجانب آورده اند و نمیدانم که چه بر سر ایشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت
میدانم بر امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد و التماس دارم که از جانب من کسی نزد
بسوی امام حسین ع که او بمکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بحال
پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد

وبا او بگویند که پسر عم تو میگوید که پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان
اسیر شده منتظر قتلم و اهل کوفه همان کردند که بپدر تو از روی مکر میکردند که از نفاق ایشان
رهائی یابد ابن اشعث لعین متعهد این امور نمود و مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورد و احوال او را
بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چکار بود من ترا فرستادم که او را بیاوری
بدهی چون آن غریق محنت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شده
اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ای منافقان بیوفا
جرعه آبی بمن دهید مسلم بن عمرو لعین گفت یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی
مسلم گفت مادرت بعزای تو نشیند ای سنگین دل جفاکار وای معاون کفار و اشرار تو سزاواری
تو از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد و چون
عمرو بن حریث آنحالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او
آورد و چون خواست بیاشامد قدح پر خون شد آنرا ریخت و دیگر طلبید و آن نیز چنین
شد و در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت فرمود الحمد لله
گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در آنحال رسول ابن زیاد علیه اللعنة و العذاب آمد
و او را طلبید چون داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازمان ابن زیاد گفتند چرا سلام
نکردی گفت اگر مرا نخواهد کشت چرا سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد
بعد از آن ابن زیاد گفت البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا
بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را
بناسزا گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل نفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت
مسلمانان را پراکنده کردانیدی و آتش فتنه را مشتعل گردانیدی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه
و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا

و فرزند غلام ثقیف بود نایره فتنه و فساد در میان اسلام افروختید و من امید دارم
که سعادت شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا و بآبای کرام خود ملحق گردم و آمدن
من درین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث
کردید و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما
آمدیم مردم را بکتاب و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا
حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کننده گانست ابن زیاد گفت که خدا شما را
اهل این امر ندانست مسلم گفت که کی سزاوار تر است بخلافت و امامت گفت یزید گفت راضی
شدیم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان گذشت و آن ملعون ناسزای
بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما و عقیل رضی الله عنه
گفت پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که وصیتها
من عمل کند ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد علیه اللعنة آورد و گفت میان من
و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن او قبول نکرد ابن زیاد گفت بشنو سخن او را ابن زیاد گفت
با تو رابطه قرابت دارد چرا از او قبول وصیت نکردی و امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری خواست
و دستوری یافت دست مسلم را گرفت و بکناری برد گفت وصیت اول من آنست که درین شهر
هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروشی و قرض مرا ادا کنی وصیت دویم آنست که چون
مرا بقتل آورده باشند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن کنی وصیت سیم آنکه بحضرت امام حسین ع بنویسی
که کوفیان بی وفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند و بعهدهای ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا
ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت ما را بمال او کاری نیست هر چه خواهی بکن اما چنانکه
ما چون او را بقتل آوردیم در دفن او مضایقه نخواهیم کرد و اما امام حسین ع اگر او اراده ما نماید
ما اراده او نمائیم پس ابن زیاد لعین بکر ابن حمران را طلبید که در آن روز ضربتی بر سر مسلم زده بود گفت

مسلم را بر بام قصر برد و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت
اگر و لد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی میبود دلم بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست
آن سلالهٔ اخیار را گرفته بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن معترف بالله بحمد و ثنا و تهلیل
گشوده تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهلبیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی
زبان بمناجات گشوده و میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند
و دروغ گفتند و بوعدهای خود وفا ننمودند چون آن لعین بدکردار آن زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ
اخیار را بر بام قصر برآورد و شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدن شریفش را
از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان بنزد ابن زیاد لعین آمد ابن زیاد گفت سبب تغیر حال تو
چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مردی سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده
و انگشتان خود را بدندان میگزید و بروایت دیگر پیش از کشتن این حالات را مشاهده نمود
و دستش خشک شد چون خبر بزیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی
تبسمی کرد و گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی شد و خیال
در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد چون ارادهٔ قتل مسلم کرد صورت
حضرت رسالت را دید از بیم آنحضرت ذهنش آشوب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد
شامی ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان انتقال
نمود ابن زیاد لعین هانی را طلب نمود و هر چند محمد اشعث و دیگران برای وی شفاعت
کردند فایده نبخشید و بقتل فرمان داد غلامان ابن زیاد او را از قصر بیرون بردند و ضربتی
بر او زدند بر او اثر نکرد هانی گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ اِلَی اللّٰهِ الْمَعٰادُ اَللّٰهُمَّ اِلیٰ رَحْمَتِكَ
وَرِضْوٰانِكَ یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود
پس ضربتی دیگر زدند و او را برحمت الهی واصل گردانید و عبیدالله زیاد علیه اللعنه سر مسلم و هانی

را بهانی

را بهانی پسر ابی حیه و زبیر پسر اروح داد و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال ایشانرا
و هانی را در نامه درج کرده فرستاد و چون نامه بآن عنید پلید رسید شاد شد و فرمود
که سرهای ایشانرا بر دروازهٔ دمشق آویختند و جواب نامهٔ ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش
بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که امام حسین ع متوجه عراق گردیده است باید که راهها را
ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و اخبار
هر روز ساخ میشود بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود
و شهادت با سعادت او در روز عرفه واقع شد **فصل چهاردهم** در بیان توجه
آن امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید شیخ مفید
و سید بن طاوس و شیخ بن نما و سید محمد بن ابی طالب رضوان الله علیهم در بیان این قصه
جانسوز و واقعهٔ هایله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح
گردانید چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم شعبان
سال شصتم هجرت از بیم اسب مخالفان مکهٔ معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید در
بقیهٔ آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلدهٔ محترمه بعبادت حق تعالی قیام
مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند و
چون ماه ذی الحجه آمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود که پنهانی
در حج کُشند آنحضرت را گرفته بنزد او برند تا بقتل رسانند حضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و اعمال
عمره را بعمل آوردند و محل شده متوجه عراق گردید و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است
که چون آن حضرت میدانست که نخواهد گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمرهٔ مفرده بسته عمره را
باتمام رسانید و در روز هشتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون
و سید بن طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم رضی الله

عمره

رفت

شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود و بعد
از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل و لایت نما که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل
آید و حول و قوه نیست مگر باو و بتحقیق که مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده
شوخ بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده اند مانند اشتیاق یعقوب
بسوی یوسف ع و برای دفن من حق تعالی بقعهٔ شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان
خواهم رسید و گویا می بینم که درین زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره
نیست از دریافتن روزی که مقدر گردیده برای این امر و ما اهلبیت بقضای الهی رضا داده ایم
و در بلای او صبر میکنیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان و بزودی این اعضای پاره پاره
در خطیرهٔ قدس نزد حضرت رسالت مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیدهٔ او را روشن خواهد
گردانید و وعدهای خود را بعمل خواهد آورد و هر کرا از روی شهادت باشد و خواهد که جان در راه
نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد و با ما رفیق شود که فردا روانه ایم ان شاء الله تعالی
و ایضا روایت کرده اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین رسیدم
سه روز پیش از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و
شمشیرهای ایشان بر تو است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه
دیدم که درهای آسمان گشاده شد و افواج ملائکه از آسمان بزمین آمدند که عدد ایشانرا بغیر
خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه از روی سعادت و شوق ملاقات حضرت رسالت
و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر اینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردم و لیکن یقین میدانم
که من و اهلبیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر امام زین العابدین
کسی از قتل امان نخواهد یافت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در شبی
که سید الشهدا عازم گردید که صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت

امد

امد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود میترسم که با تو
نیز چنان کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو
نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت
مکه بسبب من ضایع شود محمد گفت که پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست
نیابد حضرت فرمود فکری درین باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار
کردند چون خبر بمحمد رسید بتابانه آمد و مهار ناقهٔ برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر
با من وعده کردی که درین اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که
چون تو رفتی حضرت رسالت ص بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی ترا میخواهد
که در راه خود کشته ببیند محمد گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ هرگاه تو باین عزم میروی این زنان
چرا میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد که ایشانرا اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان
آن امام عالمیانرا وداع کرده برگشت بعد از آن عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه بر ترک
آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امر فرموده و مخالفت امر آنحضرت نخواهم
کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد وا حسینا بر کشید و در احادیث معتبره
از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که چون
حضرت امام حسین ع ارادهٔ سفر عراق کرد از مکه بیرون آمد عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت
رفته بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود که نمیخواهم که برای من
حرمت حرم کعبه برطرف شود هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه
نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات کشته شوم و مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه
نزدیک کعبه مدفون گردم حضرت با عجاز او را خبر داد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت
کعبه بسبب او منهتک خواهد بود و او نمی فهمید با تجاهل مینمود و آخر چنان شد که کعبه

بخورد

داحجاج بو سرا و خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که امام مظلوم
چون از که متوجه عراق کردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که از روی
شهادت دارد بمن ملحق گردد و فتح و فیروزی بمن یابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت
تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یابن رسول الله بکجا میروی آنحضرت فرمود که
بجانب عراق میروم ابن عمر گفت مرو بحرم جد خود برگرد و چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول
نکرد پس ابن عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسول
مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن مخیل مکاره سه مرتبه آن موضع را
بوسید و گریست و گفت ترا بخدای میسپارم و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد و بعد
دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از پستی قدر دنیا سر یحیی بن زکریا را برای زنی زناکار از
زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد
هزار پیغمبر را شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند چنانکه گویا هیچ کاری
نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی بشدید
عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن و شیخ مفید و دیگران
از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود بحج بردم چون
داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود و چون دانستم
که آنحضرت همراه است بخدمت او شتافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند
و ترا کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نمودی و پیش از
ادای مناسک حج از مکه بیرون آمدی حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس احوال
اهل عراق را از من سوال کرد گفتم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است

وانچه

وانچه خدا خواهد میکند و انقضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از خداست امور
بکف قدرت توانایی میسور و مقدورات و هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور
عباد تدبیریست اگر قضای نازل شود بآنچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای
او و از یاری میجوییم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد
و کسی که نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروایی ندارد
گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلب خود برساند و از آنچه حذر می نمایی دور گرداند پس مسئله
چند از مسایل حج از آن امام مظلوم معصوم سوال کردم و آنحضرت را وداع نموده برگشتم
پس عمرو بن سعد بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون
بآنحضرت رسید آنحضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعتی کردند و پیش از آنکه بمقاتله
منتهی شود دست برداشتند و حضرت روانه شد چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد
و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد آنحضرت بارهای ایشان را که امام زمان با نها اولیست
تصرف نمود با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام ما و میرسانیم
و با او احسان میکنیم و هر که نخواهد او را جبر نمیکنیم و بعضی شترداران خود را با اصحاب
آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آن
حضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد
و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس
بسیار نمود که تعجیل در آن سفر ننماید و نوشت که امروز پشت و پناه مومنان و حسن بهای
شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان تویی و چون تو از میان برود اهل بیت
تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم و چون
نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن سعد والی مدینه رفت و او را التماس کرد که نامه بحضرت

بنویسید وآن حضرت را امان دهید والتماس معاودت نمایید عمرو نامه را بحضرت
نوشت وبا برادر خود یحیی روانه کرد وعبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت
رسیدند [illegible] مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید وفرمود که من حضرت
رسالت را در خواب دیده ام ومرا امری فرموده است واز فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه
خوابی دیده فرمود که نمیگویم واثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر
از معاودت آنحضرت نا امید گردید پسران خود را همراه کرد با دیده اشکبار ودل افگار
برگشت واز حضرت امام زین العابدین منقولست که چون آنحضرت بثعلبه رسید بشیر
بن غالب بآنحضرت رسید گفت [illegible] رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ
أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ یعنی روزی که میخوانیم همه [illegible] از مردم را بامام ایشان [illegible] فرمود که امامی
هست که مردم را بهدایت [illegible] نموده اند وامامی هست که مردم را بسوی ضلالت
دعوت کرده ومتابعت او کرده اند هر یک را با پیشوای خود میطلبند اینها را بسوی بهشت
میبرند واینها را بسوی جهنم چنانکه حق تعالی فرموده است اهل کوفه را پرسید از او پرسید
او گفت بروش دیگران که دلهای ایشان با شماست وشمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت فرمود
که يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وکلینی روایت کرده است که چون آنحضرت
بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد وسلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی
گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من میآمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه
خود بتو می نمودم که از چه راه داخل میشد وچگونه وحی را بجد من میرسانید آیا چشمه آب
حیوان وعلم وعرفان در خانه ماست ومردم میدانستند علوم الهی را وما نمیدانیم این هرگز تواند بود
واز حضرت امام زین العابدین روایتست که چون حضرت سید الشهدا بسر آب غریب
نزول نموده در آنجا قیلوله فرمود وگریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت

پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب
درین ساعت دروغ نمی باشد درین وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید
ومرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امامزاده بزرگوار گفت که ای پدر بزرگوار آیا ما
بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست
سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم ودشمنان ما باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ وکشته شدن چه
پروا داریم حضرت فرمود که خدای ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کردند و
[illegible] نزول فرمود در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابوهریره میگفتند بخدمت حضرت آمد و
سلام کرد وگفت [illegible] یابن رسول الله چرا از حرم جد وحرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود ای ابوهریره

رسول الله

[illegible] مالم را گرفتند صبر کردم وهتک عرضم نمودند صبر کردم وچون خواستند که خونم را بریزند
گریختم وبخدا که این گروه ظالم یاغی مرا شهید خواهند کرد وخداوند قهار لباس مذلت بر ایشان

وخوار کند

خواهد پوشانید وشمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید وبر ایشان مسلط خواهد گردانید
کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود وبروایت دیگر
فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشتند ومرا طلبیدند وایشان مرا بقتل خواهند رسانید وحق تعالی
کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور وستم لباس مذلت بر ایشان بپوشاند ومحمد
بن ابوطالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که امام حسین متوجه
عراق شده است نامه به پسر زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است واو فرزند فاطمه
دختر رسول خداست متعرض او مشو وآسیبی باو مرسان که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت دوست
ودشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیر در او نکرد ومشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده اند که
چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکری انبوه بعزم آنحضرت
بقادسیه فرستاد واز قادسیه تا قطقطانیه از عسکر ضلالت پر کرد وچون امام مظلوم ببطن رمه رسید

عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایتی دیگر قیس بن سهل را برسالت بجانب کوفه فرستاد
و هنوز خبر شهادت مسلم بآن حضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمانان سلام الله بر شما باد و حمد میکنم
خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن
نامه مندرج بود که اتفاق نموده اند بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که
احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید و من متوجه
بیرون آمدم از مکه و روی بدیار شما آورده ام در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون پیک
من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان بندید و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیای نصرت
من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن
نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود که تمامی
اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار
شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده اند بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک حضرت
روانه شد و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره پاره
کرد و آوردند حصین بن نمیر او را بنزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی
از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نگردی
بر آنچه در آن بود ابن زیاد گفت که نامه که نوشته بود و بکی نوشته بود گفت نامه را امام حسین (ع) نوشته
بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت دست از تو
برنمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر بالای منبر روی و حسین و برادر و پدر او را ناسزا بگوئی
والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را ادا میکنم پس بر منبر بالا رفت
و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار

بر حضرت

بر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و برادرش صلوات الله علیهم فرستاد و ابن زیاد و پدرش را و سایر
بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین (ع) ام بسوی شما و او در فلان
موضع است هر که خواهد که او را یاری نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را
از بالای منبر بزیر انداختند و بدرجه شهادت رسید و بروایتی دیگر رمقی در او باقی بود و عبدالملک
بن عمیر سرش را جدا کرد و چون حضرت امام حسین (ع) از منزل حاجر بجانب منزل کوفه میل نمود بآبی
از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نزدیک آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آنجناب
افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت (ع) فرمود
که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در
نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه در حرمت تو بسته
است و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت را از بنی امیه بگیری ترا بقتل
آورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس زنهار
زنهار که بکوفه نروی و متعرض بنی امیه نشوی حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب
حق تعالی مامور بود تقاعد نورزید و از او درگذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را
مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست
شد پس جماعتی از عرب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم
که کسی بیرون نمیرود و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که با زهیر بن قین بجلی رفیق
بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل بحضرت امام حسین (ع) میرسیدیم
و جائی میخوردیم ناگاه رسولی و در دورتر فرود می آمدیم که مبادا آنحضرت بر ما الزام نکند
و در بعضی منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد و با زهیر خطاب
کرد که حضرت امام حسین (ع) ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمه را از دست افکندیم و متحیر

ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمر بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تعلل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را اکندند و نزدیک سراپرده های حضرت امام حسین ع نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم که جان خود را فدا آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند و از تو التماس دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین علی یاد کنی پس با اصحاب فرمود که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص کردانیدم او را اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضوان الله عنه گفت شاد گشتید ازین غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان باید که از رفاقت او شادتر باشید ازین غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و بآنحضرت ملحق گردید و از آن حضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را میراند و بزودی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبدالله سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانیدیم و در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سیاه حضرت را دید راه را گردانید بر سر راه او رفتیم و از او احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرموده بود شب

بخدمت آنحضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود التماس داریم که شما معاودت فرمایید حضرت متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا باز خواست خون آن سعادتمند بکنیم از آن شربتی که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل رفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمود که مشعر بود بر آنکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا کردانیده اند و چون سحر شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطر بآنحضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکویی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان و بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی را و عبدالله بن یقطر را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنحضرت رفته بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد و در بطن عقبه نزول فرمود و در آنجا مردی پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر بسوی سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود

که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجب است
و تقدیرات ربانی واقع شده نیست و بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت
تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان
مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و شراف
را مضرب خیام معدلت انتصاف گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند و چون
سحر شد حکم فرمود که غلامان و ملازمان آنحضرت آب بسیار بردارند و بعد از وقوف
حق تعالی متوجه گردیده تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت که الله اکبر
حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما نمودار شد جمعی دیگر گفتند که
ما هرگز درین موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سرهای نیزه و گوشهای اسبان باشد
که مینماید حضرت چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شد بجانب کوهی که
حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید و در حین شدت گرما در برابر لشکر
نور دیده خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند
اصحاب کرام در برابر آن گروه شقاوت انجام صف بر کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت
در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را
و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه گردیده ایشان را با اسبان
سیراب گردانید و ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت
بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود و وقت نماز
ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت
اقامت شد حضرت سید الشهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان
دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من

آن امام

نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای شما متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی
بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که ما امامی و پیشوائی نداریم شاید
که خدا ما و شما را بحق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید
پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را
شکسته اید و از آمدن من کارهید من بجای خود بر میگردم ان غدارا زبان در کام خاموشی
کشیدند و جوابی نگفتند حضرت موذن را فرمود که اقامت نماز را گفت و با حر گفت که تو هم
با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم و حضرت امام حسین پیش ایستاد
و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز هر لشکر بجای خود برگشتند و چون
وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک
بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را
بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت و بعلم و
کمال و عصمت و جلالت موصوفیم و سزاوارتریم بخلافت و امامت ازین گروه که بناحق دعوی
ریاست میکنند بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت را پسندیده ورای شما
از آنچه بمن نوشته اید برگشته است بر میگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من ازین نامها
و رسولان که میفرمائی هیچ و خبری ندارم حضرت عقبه بن سمعان را فرمود که خورجین که
نامها در آنهاست حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو بود از نامهای که کوفیان بحضرت
نوشته بودند حر گفت که من اطلاعی بر این نامها ندارم و از جانب ابن زیاد مامور شده ام
که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که تا زنده ام
باین مذلت و خواری راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم کرد که سوار شوند و چون
هودجهای حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پا در رکاب سعادت در آورده سوار شدند

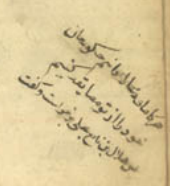
میبروند و مرگ در پایشان میاید دانستم که ما را میگوید ان امامزاده عالیمقدار گفت
ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا و این قول را از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع از عقبه بطن بالا رفت
با اصحاب خود فرمود که البته درین سفر کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله از کجا
دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان
آنها سگی بود که سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت
روایت کرده اند که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند
و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع بحق نخواهند یافت
و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهند شد و اول کسی که درین امت بعلانیه بجور و قهر بقتل
آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و غم خواهند
تا قائم آل محمد ص ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که در راه
کربلا پدر مظلومم مکرر یحیی علیه السلام را یاد میکرد و میفرمود که از [illegible] خواری دنیا نزد حق تعالی
آنست که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری هدیه فرستادند و بروایت دیگر سر او را برای ولد الزنا
هدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد را ادا کردند
و حضرت سوار شد و هر چند میخواستند که بجانب دیگر بروند لشکر مخالفت مینمودند تا آنکه بزمین
کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون آن امام
مظلوم نام آن محنت انجام را شنید آب حسرت از دیدهای مبارکش جاری شد و فرمود که موضع
کرب و بلا و محل محنت و عناست و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست درین حال سواره
از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون بنزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و بنزد
حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد چون نامه را گشودند آن ملعون نوشته بود

که هرجا که نامه من بتو برسد حسین علی ع را فرود آور او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی
نباشد و کار بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبری بمن برساند که تو اطاعت من نکرده
چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد و یزید بن مهاجر پیک
ابن زیاد را شناخت با او گفت که مادرت بماتم تو نشیند این چه پیام است که تو آورده ان ملعون
گفت اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار
خود کرده و عار دنیا و نار عقبا برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامان است که حق تعالی در حق
ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت
یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که در سوی یا غاضریه
یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت امیر این مرد را فرستاده است و
حکمی کرده است که مخالفت حکم او نمیتوانیم کرد زهیر بن القین گفت یا ابن رسول الله دستوری
ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بیحد و بیحصر
که بعد ازین خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که حجت خدا بر ایشان تمام کنم و ابتدا
بقتال ایشان نکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلال را برای
اهل بیت رسالت برپای کردند و بقولی جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم
سال شصت یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه مذکور بود پس حر نامه بپسر زیاد نوشت
و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام نمود و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت نوشت
که شنیدم در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم
یا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود
که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بر سخط خالق خریده اند چون رسول جواب نامه را
طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی برای او لازم گردیده است

وچون خواستند که بر کردند لشکر مخالف بر سر راه آمدند ومانع شدند وحضرت بر خطاب
کرد که مادرت بعزای تو نشیند انچه میخواهی حر گفت که اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته
متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم وتکریم سخنی بزبان نمی توانم آورد
حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا نزد پسر زیاد برم حضرت فرمود که من
اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول
انجامید حر گفت که من مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که بآمدن کوفه راضی نمیشوی
براه دیگر برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه
چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرد وروانه
شد وان لشکر شقاوت اثار نیز همراه شدند وحر نزدیک ان امام اخیار آمد وگفت یا حسین ترا
سوگند میدهم که با گروه منافقان مقاتله ننمایی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی
کشته شدن در راه دین وشهید شدن در خوشنودی خدا وند اسمان وزمین منتهای آرزوی
ماست ومن بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم واز کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست
که سخن فایده ندارد وحضرت در مخالفت ومخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق گردید
وبا حضرت همراه بودند تا انکه در قصر بنی مقاتل نزول فرمودند واز حضرت امام زین العابدین ع
منقولست که چون خبر قرب وصول ان امام مظلوم بابن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار
سوار بر سر راه انحضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم
که سه نوبت مرا اندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزایش نشیند
بجنگ فرزند حضرت رسول ص میرود وبشارت بهشت میشنود پس در وقت نماز ظهر بان حضرت
رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان واقامت برای نماز گفت وحضرت بنماز ایستاد
وبا هر دو گروه نماز کرد وچون سلام نماز گفت حر در برابر انحضرت آمد وگفت السلام علیک یا ابن

رسول الله ورحمة الله وبرکاته حضرت جواب سلام او گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت
منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمدی یا بیاری ما حر گفت بجد سوگند ای فرزند
رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند ومن پناه میبرم بخدا از انکه محشور شوم از قبر خود
وموی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند ودستم را در گردنم غل کرده باشند ومرا بروی در جهنم
اندازند یا ابن رسول الله کجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت
فرمود که از کشته شدن پروائی ندارم وشهادت سرمایه سعادت ابدیست ومنتهای
امال دوستان خداست پس حضرت از انجا روانه شدند ودر قطقطانیه نزول اجلال فرمودند
چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبد الله بن
حر جعفی است کسی بنزد او فرستاد واو را پیغام داد که تو در درگاه خدا خطا ونافرمانی بسیار
کرده اگر توبه کنی خدا ترا بر انها مواخذه نخواهد کرد اکنون تائب شو ومرا یاری کن تا جد
من شفیع تو باشد در روز قیامت ان بی سعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که
از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز مطلب کسی بر وفق
بران اسب که او را یافته باشم وهیچ کس از پی من نتاخته است مگر انکه مرا نجات داده
ان اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید وفرمود که مرا بتو واسب تو احتیاج
وگمراه کننده گان را یاور خود نمیگردانم ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی ونه بر ما بدرستی
که هر که در واقعه ما باشد ویاری ما نکند خدا بحال او برو در جهنم می افکند وبروایت اول
چون از قصر بنی مقاتل بار کردند وقدری راه رفتند حضرت سید الشهدا را بر روی اسب خواب ربود
وبیدار شده سه نوبت گفت که انا لله وانا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر
چون این حالت مشاهده کرد از پدر بزرگوار خود استعلام احوال نمود حضرت فرمود که در این
[illegible] اسب مرا خواب ربوده بود ودر خواب دیدم که منادی سوالی میکرد ومیگوید این گروه

چون این خبر بان لعین رسید آتش کفر ونفاقش مشتعل گردید وعزم محاربه انحضرت را
جزم کرد وتکلیف امارة لشکر بعمر بن سعد علیه اللعنه کرد واو در ابتدا امتناع نمود وچون قبل
از ان ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت که هرگاه ترک محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت
ری را بما رد کن که بدیگری بدهیم ان بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی وعذاب سرمدی
را اختیار کرده قبول محاربه ان سید الشهدا نمود وبا چهار هزار مرد روانه کربلا شد واز حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که چون حضرت سید الشهدا بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد
بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی وهر که نزد او ست از
فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم ودل بر شهادت گذاشتیم ودنیا
را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده واخرت را باقی ودایم میدانیم واخرت را بر دنیا اختیار کردیم
والسلام وبروایتی اول چون حضرت امام حسین ع را در کربلا فرود آوردند ان امام مظلوم
اصحاب خود را جمع کرد وخطبه در نهایت فصاحت وبلاغت ادا نمود وفرمود که کار ما باینجا
رسیده که می بینید ودنیا از ما رو گردانیده وجرعه زندگانی باخر رسیده ومردم دست از حق برداشته
اند وبر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا وروز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد ومشتاق لقای
پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق مورث سعادت ابدیست وزندگانی باستمکاران
واستیلای ایشان برای مومنان بغیر محنت وعنا ثمره ندارد پس زهیر بن القین رضی الله عنه برخواست
وگفت که اگر دنیا برای ما باقی میبود هر اینه کشته شدن در راه ترا بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم
وگفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند
وایشانرا بر طاعت خود ثابت بدارد وبسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند وبا او
در مقام مکر بودند وپیوسته از منافقان واصحاب خود در محنت وعنا بودند تا بر رحمت الهی ملحق
نمودند وپدر بزرگوار تو از ناکثان وقاسطان ومارقان کشید انچه کشید تا برحمت ایزدی واصل



گردید وتو امروز بان گروه مبتلا شده هر که نقض عهد وخلع بیعت تو نماید بخود ضرر
رسانیده وما بان نیت درست عظیم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم وبا دوستان تو دوستیم
وبا دشمنان تو دشمنیم وانکه فرمایی بجان قبول میکنیم پس ابن حضیر برخواست وگفت ای
فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم واعضای
ما پاره پاره شود جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را
ضایع گذارند واو را یاری ننمایند اف باد بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر
عذاب الیم وحسرت وندامت در جهیم پس حضرت سید الشهدا ایشانرا دعا کرد وبسوی اهل بیت
وفرزندان وبرادران خود بحسرت نظر کرد ودست بدعا برداشت وگفت خداوندا ما
عترت پیغمبر توایم ما را رانده اند واواره کرده اند از حرم جد خود بنی امیه بر ما تعدی مینمایند
خداوندا انتقام ما را از ایشان بگیر ویاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه
بندگان دنیا اند ودین را بر زبان خود جاری میگردانند وچون امتحان بمیان آید دین داران خیلی
طلبان بسیار کم اند چون روز دیگر عمر علیه اللعنه با چهار هزار عنید بکربلا رسید ودر برابر
لشکر امام سعید فرود آمدند پس عمر عروه بن قیس احمسی را طلبید وخواست که برسالت بخدمت
حضرت بفرستد چون ان نامرد از انها بود که نامه بحضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و
بهر یک از روسای لشکر که میگفت بان علت ابا میکردند زیرا که اکثر از انها بودند که نامه بانحضرت
نوشته بودند و[illegible] بطرف طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعون شجاع بیحیای بود
برخواست وگفت که هر رسالتی که بحسین ع داری بگو تا من برسانم واگر خواهی او را بقتل
میرسانم وسرش را برای تو می آورم عمر گفت این را نمیخواهم و[illegible] برو نزد او وبپرس که برای
چکار باین دیار آمده چون ان ملعون متوجه عسکر انسرور گردید [illegible] اصحاب حضرت اثار غدرات
از ان مشاهده کردند بر سر راه او رفتند وگفتند که حربه خود را بگذار ونزدیک ان امام برو ان

ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد و چون بخدمت آنحضرت
رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بسیار بمن
نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهید برمیگردم چون اراده مراجعت
کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره این امام بحق را میگذاری و بسوی ظالمان
میروی به برکت بدان او هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی آن بی سعادت گفت جواب
پیغام او را ببرم بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت که امید
دارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه بعبید الله بن زیاد نوشت و حقیقت حال را
عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که بچنگال ما در افتاده است و بند شده
او را رها میکنم هرگز چنین نخواهم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن
علیه اللعنه او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید
بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما بر آن قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید
آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که
حضرت ببیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت و بمسجد در آمد
و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس شما آل ابو سفیان را امتحان کردید
که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا فرموده که عطاهای
شما را مضاعف گردانم و شما را بانعامات وافره امتیاز دهم و اگر بجنگ دشمن او حسین ع
بروید پس اطاعت کنید او را و بنوازشات و انعامات او امیدوار گردید پس از منبر بزیر آمد و
ببذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد روانه شوند و آن کوفیان بی دینان غدار
دین خود را بدنیا فروختند و مرکبان را زین کردند پس اول کسی که بیرون رفت شمر
الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد

و حصین بن نمیر را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را فرستاد و بروایت امام زین العابدین
علیه السلام حصین را با هزار کس و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را
با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت
که کار بر حسین تنگ گیر و حائل شوید میان او و آب فرات چنانچه حائل شد میان عثمان
و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار نفر نزد پسر
عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد بعمر نوشت که از برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت
لشکر باید که مردانه باشی و آنچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایات
این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند و حبیب بن مظاهر رضی الله عنه
چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله
اسد بما نزدیک اند اگر رخصت فرمایی بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت
یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل
گردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در این حال منافقی از آن
قبیله این خبر را بعمر رسانید و آن ملعون چهارصد نفر پیر کرد که ازرق شامی بر سر ایشان
فرستاد و با ایشان مشغول حرب شدند و چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان
نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت
فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله و عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر آب فرات
تعیین کرد که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت
غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب عرض شکایت کردند حضرت کلنگی برگرفت و بعقب
خیمه حرم محترم در آمد و از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر
زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد آنحضرت و اصحابش از آن آب

آشامیدند و مشکها و راویها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثر آن را
ندید و چون این خبر به پسر زیاد رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین چاه
میکند و آب بیرون می آورد و چون نامه بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره
از آب بچشند تا کشته شوند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت
و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه را طلبید و سی سوار
و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که از فرات پر کنند و بایشان برسانند
چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت
گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت
رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست میگویی اما ما را امر فرموده اند و اطاعت می باید
کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود بردارید و ابن حجاج صدا زد که مگذارید و آتش
محاربه مشتعل گردید و بزودی اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند
و آسیبی بایشان نرسید و باین سبب حضرت عباس را سقا می نامند پس حضرت امام حسین ع
عمر سعد علیه اللعنه را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند بگویم و حضرت
با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شدند چون با یکدیگر ملاقات
کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت
و او نیز اصحاب خود را گفت دور شوید و حفص پسر خود را و یک غلام باز داشت پس حضرت
برای اتمام حجت بآن بی سعادت گفت که ای بی سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من
کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی را
برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا
خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند فرمود

فرمود که من مزرعه از آن نیکوتر از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم
چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود
که خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امید دارم که
تمتعی از دنیا نبری و بعد از گندم عراق بسیار نخوری تا کشته شوی آن ملعون از
روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوب است پس پسر زیاد ولد الزنا نامه دیگر
بتهدید و تاکید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین ع مدارا مینمایی و شبها با او صحبت
میداری چون نامه من بتو برسد باید که بر ایشان بتازی و مهلت ندهی و بعد از کشتن
اسب بر بدنهای ایشان بتازید و اگر چنین خواهی کرد تو در ما گرامی خواهی بود و ترا جزای
نیکو خواهیم داد و اگر از تو بر نمی آید دست از امامت لشکر بردار و امارت را بشمر ذی الجوشن علیه
اللعنه بگذار و بروایت شیخ مفید شمر لعین این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز
جمعه ماه محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت که خدا ترا بدترین جزا جزا دهد که تو نگذاشتی
که مقاتله بصلح انجامد و حسین ع فرزند علی ابن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد
شد که مطیع پسر زیاد گردد و بناچار ما را با او مقاتله می باید کرد و کشنده آن بزرگوار
در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر لعین گفت که من اینها را نمیدانم اگر اطاعت و
فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن گذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای
دنی دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر و عسکر نامسعود
و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آورند و شمر لعین بنزدیک لشکر
گاه سید الشهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت
از قبیله او بودند پس جعفر و عباس فرزندان حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بیرون آمدند
و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله من است من شما را امان دادم ایشان

گفتند خدا ترا و امام ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزندان حضرت رسول را امان
نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین ع
بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بزانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است گفت
ای برادر این صدای اهل جور و جفا است را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود ای خواهر در این
وقت بخواب دیدم جدم را محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه
زهرا را و برادرم حسن مجتبی صلوات الله که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو درین زودی
بنزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد
و فریاد و واویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر [illegible] ویل و عذاب برای تو نیست برای
دشمنان تواست صبر کن و بزودی دشمنان را برما شاد مکردان پس عباس بخدمت برادر
بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر برو و
از ایشان سوال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود
و گفت غرض شما ازین حرکت و شورش چیست گفتند که حکم امیر رسیده که بر شما عرض کنیم اگر
اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمایید تا پیام
شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام ع عرض
کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب
وداع بروردگار خود بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار
و دعا و عبادت بوده ام و یکشب برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت
میشمارم چون عباس نزدان منافقان رفت و استدعا نمود مضایقه کردند تا آنکه از
لشکران کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و
گوشه حضرت رسول از شما مهلت یکشب میطلبد و امتناع مینمایید پس درمیان

لشکر

لشکر شقاوت اثر یکی ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و حضرت سید
الشهدا در آنشب اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین ع گفت که در آنوقت
بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت
که ثنا میکنم خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت
و بلا خدا وندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین
خود را بما عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیا بخشیدی
پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستی که من نمیدانم اصحابی وفادارتر و
نیکوتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت خود
پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و برمن نازل شده است حالتی که مشاهده
مینمایید و من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و [illegible]
نصرت و معاونت و موافقت ندارم و درین وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف
که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند و چون مرا بیابند دیگری [illegible]
نمینمایند و در ینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم
خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جان خود را
فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل رضی الله عنه
کرد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است پس شما را مرخص گردانیدم هر جا که خواهید بروید
ایشان سعادت مندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگویند بما هرگاه شیخ و بزرگ و
سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت و شمشیر نزنیم
بجا نیاوریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا که تو میروی و جان خود را و خون
خود را فدای جان و خون مکرم محترم تو نگردانیم و حق ترا ادا نماییم لعنت خدا بر زندگانی بعد از

۸

چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت که آیا ما دست از یاری تو بر میداریم
و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوییم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه ها
خود را در سینهای دشمنان تو فرو نبریم و دسته شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان
تو بر نیاوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نماییم با سنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد
و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر خود را در حق تو رعایت کرده ایم
و بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را
بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نماییم و حال آنکه یک کشته شدن است
و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست
و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و
هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایران سعادت مندان نیز بدین منوال سخن
گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت در آنوقت جایهای ایشان را
در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده
گردید و برای سبب الم نیزه و شمشیر و تیر برایشان نمی نمود و شربت را بر ایشان گوارا بوده
و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا
را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال
کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان خود فرمود که
شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بسیار ندارید پس جمعی منافقان که
در مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را اختیار کردند و پراکنده شدند و اهل بیت و خواص
اصحاب آنحضرت جمعی که بقوت ایمانی و یقین و عالم [illegible] ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت
نمینماییم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت

فرموده که چون

فرمود که چون برخود قرار داده اید آنچه من برخود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل
شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که در راه او تحمل مکاره عظیمه و شداید هولناک
کرده و بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظیر دار باقی مانند خوابیست که کسی ببیند
و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت
کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد و بروایت دیگر در آنشب محمد بن بشیر حضرمی
فرمودند که پسر ترا در حدود ری اسیر کردند گفت که عوض جان او و جان خود را از فرزند
جانها میخواستم چون این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میکردانم که
بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادت مند گفت درندگان مرا بدرند که از تو
جدا نمیشوم حضرت پنج جامه را و عطا کرد که بهزار درهم می ارزیدند و فرمود که اینها را برای
فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت در آنشب فرمود که
خیمهای حرم محترم را متصل بیکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم
پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار و پیاده فرستاد که بجهت
مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که ازین آب
بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل بکنید و جامهای خود را بشوید
که کفنهای شما خواهد بود و تمام آنشب بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند
و صدای عبادت و تلاوت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود و بروایتی سی و دو نفر
از لشکر عمر بد اختر بعسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت و ملازمت آنحضرت را اختیار
کردند و در سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود نوره برای آنحضرت ساختند و در ظرفی
که مشک بسیار در آن بود و در خیمه مخصوصی در آمد و مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت
بریر بن حضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند

که چون انشب فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در انوقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه
مینمود عبدالرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در
جوانی و پیری بلهو و لعب نبوده ام و درین حالت شادی میکنم بسبب انکه میدانم که
شهید خواهم گردید و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم باقی آخرت
متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که در آن شب مرض
بر من مستولی گردیده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر
بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت انسرور بود و انحضرت اسلحه حرب را
ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند
ای روزگار نا پایدار اف باد بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و یار چه بسیار مصا
و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچ کس بدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی
خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین
ع فرمود که چون من این اشعار محنت اثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه
نازل شده است و آن سرور تن بشهادت داده است باین سبب حال بر من متغیر شد
و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت ولکن برای اضطراب زنان صبر کردم و
چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بی تاب شد و برجست و پای
برهنه بخیمه محترمه انحضرت دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت حیات مرگ را می نو
شیدم و این حالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المومنین علیه السلام شهید شد و مادرم
فاطمه زهرا ع از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی ع بزهر اهل جفا هلاک شد و تو
اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگان [illegible] ما را از خود نا امید میکردانی امام
مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت [illegible] [illegible]ات از [illegible] حقیقت بین باریده

و فرمود که ای

و فرمود که ای خواهر بجان برابر حلم و برده باری پیشه خود گردان و شیطان را بر خود تسلط مده
و بر قضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر میگذاشتند مرا باستراحت خود را در مهلکه نمی
انداختم زینب خاتون گفت که این بیشتر دل ما را مجروح میکرداند که راه چاره از تو منقطع
گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را می نوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان
اهل نفاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشید
و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد امام مظلوم غریب برخاست و آب بر روی خواهر
گرامی خود پاشید و چون بهوش آمد گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو
بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمان باقی نمیمانند و بغیر ذات اقدس حق تعالی
هر چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند منفرد است در بقا
و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا ص که اشرف خلایق بود
در دنیا نماند و برای باقی رحلت فرمود و بسیاری ازین مواعظ پند بدان نور دیده بیان
فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا
رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و وایلاه مکنید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی داد
و قبه سفر آخرت را اسباب داده اراست کرد و فرمود که طنابهای خیمه ها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را
از میان خیمه ها مسدود گردانیدند و خندق دور خیمه ها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت
و تلاوت گردیدند چون سحر شد امام حسین صلوات الله علیه را خواب ربود و گویا از خواب بیدار
شد و فرمود که درین ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگی
ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن سگی که متوجه قتل من شود پیس
باشد پس دیدم که جدم حضرت رسالت با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن گفت که ای
فرزند گرامی تویی شهید آل محمد و اهل آ[illegible] مقدسات ملا اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار

روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمایی و اینک ملکی که از آسمان نازل
شده شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان
برد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون صبح اثر و میشوم طالع شد آن امام مظلو
با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو باصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود
که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین علیه السلام
پس از حق بترسید و صبر کنید تا بسعادت ابدی فایز گردید و از مشقت و محنت دنیای
فانی رهایی یابید و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت
و مجموع لشکر قلیل عسکر جلیل انحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت
دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده
بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست هزار نفر بودند و از حضرت صادق ع
منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قیس را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن
مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت مشیم رایت عباس برادر خود داد و فرمود آتش
در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر
باشد و عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی
الجوشن و رایت قیادت علامت خود را بوربد مولای خود و عروة بن قیس را سرکرده سواران
و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با آن جنود سفر ورود
با نهایت بی شرمی رو به پادشاه ملایک پناه آن مقرب اله آوردند و چون امام حسین ع بی کسی
و بیچارگی ایشان را مشاهده فرمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت
و این دعا را خواند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَرَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَاَنْتَ لِي فِي كُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بِي
ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ كَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الْعَدُوُّ

اَنْزَلْتُهُ بِكَ وَشَكَوْتُهُ اِلَيْكَ رَغْبَةً مِنِّي اِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَهُ وَكَشَفْتَهُ فَاَنْتَ
وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ چون آن اشقیا
بخندق آتش رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند و از حضرت
امام زین العابدین منقولست که در آن حال که ابن ابی جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد
که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که در دنیا بزودی برای خود آتش
افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا او را عذاب آتش بچشان ناگاه عنان
انحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بعذاب
عذاب جهنم واصل شد پس مشیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید
بسوی آب فرات که بسان شکم مار روشنی میدهد و موج میزند و بخدا سوگند که یک
قطره از آن آب نخواهید نوشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدرش
از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت
باعجاز آن صدرنشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد و از آن
درد گردید و در زیر سم اسبان لب تشنه بجحیم جهنم و بروایت دیگر عبدالله بن حصین
مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز
راوی گوید که بعد از واقعه بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش
و تشنگی فریاد میکرد و چون آب بنزدیک او میبردند چندان میاشامید که نفس تنگ
میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد و پیوسته در این حالت بود تا بجهنم واصل
شد و بروایت حضرت امام زین العابدین ع پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد
و گفت ای حسین بن فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت
این آیه را تلاوت فرمود اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرٰهِيمَ وَاٰلَ عِمْرٰانَ عَلَى الْعٰالَمِينَ ذُرِّيَّةً

بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ پس حضرت فرمود بخدا سوکند که محمد آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی اسمان بلند کرد و کفت خداوندا امروز بمحمد بن اشعث مذلتی بنمای که بعد از این هرکز عزیز نکردانی او را و در همان ساعت از لشکرکاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناکاه عقربی را خدا برو مسلط کردانید که او را کزید و با کشوده در عذره خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب انحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آن حضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنکین دل سخنی چند بکوید چون رخصت یافت در برابر انکروه شقاوت پژوه آمد و کفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک اب فرات را که سک و خوک ازان اب می اشامند و شما حایل شده اید میان اب و فرزند پیغمبر و خویشان سکان بی حیا در جواب کفتند که سخن بسیار مکو و او را اب نمیدهیم تا از تشنکی هلاک شود چنانچه عثمان کشته شد و بروایت دیکر شمر لعین بکنار خندق آمد و کفت ای حسین اتش دنیا را پیش از اتش اخرت اختیار کردی حضرت فرمود که ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو بسزاوار اتش جهنم مسلم عوسجه کفت که یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری باین ملعون بیندازم و این زهر شقی ترا است و بر سر تیر امده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و میخواهم حجت خدا را برایشان تمام کنم پس یزید بن حرد برابر آن سپاه رو سیاه رفت و کفت کروه بی حیا از خدا بترسید که حرمت ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت بزمین شما آمده اند و مهمان شما کردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید کفتند میخواهیم ایشان را بدست یزید پلید باد دهیم که انچه خواهد

نسبت بایشان بعمل آورد بر برکشت ایا راضی نمیشوید که برکردند با وطان خود وای بر شما ای اهل کوفه ایا بیمانها و نامهای خود را بر که موکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان کذاشتید ای بی شرمان شما با اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بدیار ما بیایید که ما که ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که امده اند آب را از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید که پسر زیاد بی بنیاد را برایشان مسلط کردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد کروهی بوده اید خدا شما را در روز قیامت سیراب نکرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید رو از ایشان کردانید و کفت الحمد لله که بینایی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیکر برهنه کردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی و چون تیرها بنزد او افکندند برکشت و بخدمت انحضرت آمد حضرت چون از اسرار ان اشرار بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت برخواست و عمامه حضرت رسالت بر سر بست و شمشیر حضرت را حمایل کرد و بر اسب انحضرت سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و اخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوکند میدهم که ایا مرا میشناسید کفتند بلی تو فرزند فرزندزاده رسولی فرمود که سوکند میدهم شما را که میدانید که جدم حضرت رسالت پناه است کفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است کفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی ابن ابی طالب است کفتند بلی فرمود که میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت ایمان اورد و مسلمان شد کفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید شهدا عم پدرمن است کفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم من است کفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام و عمامه انحضرت را بر سر بسته ام

و بر اسب انحضرت سوارم کفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مومن و مومنه بود کفتند بلی فرمود که پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال انکه پدرم در قیامت کروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیکانه را از اب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود و ایا نشنیده اید که جد من حضرت رسول خدا در حق من و برادر من کفت که بهترین جوانان بهشتند اکر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند ان ملاعین در جواب حجتهای شافی انحضرت کفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا الب تشنه شربت مرک را بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود کرفت و در ان وقت عمر شریف ان عالی مقدار پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که کفتند که مسیح پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب حق تعالی بر کروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار برین کروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل می آورند و بروایت دیکر انحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را افرید و خانه فنا و نیستی کردانید و اهلش را بتغیر احوال مسخر ساخت پس فریب خورده کسی است که از و بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون او کردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستی که قطع میکند امید و ارخود را و نا امید میکرداند طمع کنندکان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برای امری که خدا را بخشم اورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود کردانیده اید و از رحمت و خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردکاری است پروردکار ما و بد بندکانید شما که ابتدا اقرار کردید

بفرمان برداری او و ایمان اوردید در ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما غالب کردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما و بر اراده شما وای بر شما ای بی وفایان جفاکار غدار ما را در هنکام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما امدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید از دوستان خود دست برداشته شدید و بدشمنان خود پرداختید بی انکه از ایشان عدالتی میان شما ظاهر کرده باشند و بی انکه امید رحمتی از ایشان داشته باشید مکر مال حرامی چند که در دنیا بشما داده اند و امال باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار ساختند و از ما جرمی صادر نشده نسبت بشما و از ما بدی نرسیده بشما وای بر شما چکونه توانستید بی عداوتی و کینه و ترانی شمشیر کین از نیام انتقام بر کشید بی سبب بقتل اهل بیت رسالت کمر بندید از باب فوج مکس بر سر خوان لیمان جمع شوید و مانند پروانکان بی باکانه خود را بر آتش زدید قبیح باد رویهای شما ای کمراهان امت و ترک کنندکان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندکان سنتهای خیر الانام و کشندکان اولاد پیغمبران و هلاک کنندکان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندکان اولاد زنا بغیر پدران و اذیت کننده مومنان و یاری کننده ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران و اولیای ایشان را بقتل می اورید و بیوفایی و ترک یاری عمر و پیشوایان دین میان شما شایع کردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما بنشسته دوانیده است لعنت خدا بر انها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از انکه سوکند بایمان کردانیده اند و خدا را بر خود کواه کرفته اند و بدرستی که ولد الزنا و فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا امر کرده است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرکز نخواهد شد

که من خود را ذلیل و اسیر چنین کافری کردانم و مصاحبان همتهای بلند و خصلتهای
ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پروردکان دامنهای طاهر هرکز مذلت لئیمان را بر شهادت
کریمانه اختیار نمیکنند و بدرستی که من عذر خود را ظاهر کردانیدم و حجت خدا را بر شما
تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این کروه قلیل از بزرکواران بسوی شما
می ایم و نیت جهاد میکردانم و میدانم که شهید خواهم شد ولیکن جدم مرا خبر داده است
که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود
نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام بانچه برای من مقرر کرده
بان راضیم پس روی مبارک باسمان کردانید و کفت خداوندا حبس کن از ایشان باران
رحمت را و ایشانرا بقحط مبتلا کن و فرزندان ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط کردان
و کاسهای زهر آلود مرک را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشانرا نکذارد مکر انکه
انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا ایشان مارا فریب دادند
و دروغ کفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردکار ما بر تو توکل کردیم و باز
کشت همه بسوی تست بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید ملعون
نمیخواست که در برابر انحضرت اید چون بنزدیک انحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی و
امید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی پدر بتو خواهد داد بخدا سوکند که هرکز اینها
برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندکانی برای تو کوارا نخواهد بود و پدران من
مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت
و کویا می بینم که در این زودی سر ترا بر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان
بران سنک زنند و نشانه خود کردانند پس عمر بکفته او خشمناک شد و روی باصحاب خود کردانید
و کفت چه انتظار می کشید همه [illegible] را مهلت داده اید او و اصحابش بقدر یک لقمه بیش

نیستند

نیستند و بروایت دیکر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای
حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بمن که میوها رسیده
است و صحراها سبز شده است و لشکرها برای تو مهیا کردیده است بزودی بیا که همه ترا یاری
میکنیم قیس بن اشعث جواب کفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنک
بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو اراده بدی نخواهند کرد حضرت
فرمود که نه بخدا سوکند که خود را بدست شما نمیدهم و دلیل دونان نمیکردم و برسم
بندکان طوق اطاعت در کردن نمیکذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت
بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن
بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیه اسباب حرب محاربانرا
درست کرد و آن بی شرمان رو بان بزرکواران آوردند چون حر بن یزید دید که کار بمجادله
انجامید بنزدیک عمر بن سعد آمد و کفت ای عمر آیا با این مرد جنک خواهی کرد کفت بلی چنان
جنکی خواهم که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر کفت آیا بانچه میکوید که دست
ازو بدارید راضی نمیشوید عمر کفت اکر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو
راضی نمیشود پس حر بجای خود برکشت و با قره بن قیس کفت اسب خود را اب داده
کفت نه قیس که روانه شد کمان کردم که میبرد که اسب خود را اب دهد و اکر میدانستم که میخواهد
بخدمت انحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناکاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین
میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید و دید که لرزه بر اندامش افتاده مهاجر کفت من ترا شجاع
ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده می نمایم حر کفت چنان نیست
که تو کمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و دوزخ مردد کرده ام و بهشت را اختیار کردم اکر
مرا پاره پاره کنند و باتش بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس [illegible] اسب را تاخت و بخدمت

حضرت سید شهدا شتافت و دست بر سر کذاشت و کفت خداوندا توبه کردم توبه مرا
قبول کن بدرستی که دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا دربیم افکندم
پس کفت یا بن رسول الله منم که نکذاشتم که برکردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن
نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من مقبول میشود حضرت فرمود که
بلی اکر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند کفت یا بن رسول الله پس دستوری ده که اول من
بجنک این کافران بروم چون دستوری یافت رجزخوانان بمعرکه در آمد و لشکر مخالفرا
ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم کرفتار شوند این بنده شایسته بزرکوار را بوعدهای
دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده اید و او را نیز رخصت برکشتن نمیدهید و آب
فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سک و خوک می اشامند با او و اهل بیت او روا نمیدارید چنین
باداش پیغمبران خود را دارید خدا شما را بتشنکی روز قیامت نجات ندهد چون ان
کافران او را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برکشت که وداع کند پس عمر نحس
نحس تیری در کمان کذاشت و بجانب عسکر امام مومنان انداخت و کفت کواه باشید که اول
کسی که تیر بجانب ایشان انداخت من بودم پس بیک دفعه جمیع ان کافران تیرهای شقاق از
کمان نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب انحضرت ماندند که در ان حمله
مجروح نشد و بروایت دیکر در ان حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و
بسابق شهدا و سعدا ملحق کردیدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردان باشید که این
تیرهای رسولان این کروه غدارانست بسوی شما پس حر کفت یا بن رسول الله چون اول
من بر راه تو امده ام میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت
بمعرکه شتافت و رجزی میخواند و شجاعان [illegible] را که نبرد را بر خاک هلاک می افکند تا
انکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین هجده نفر از ان

اشقیارا

اشقیارا بدرک جحیم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنک میکرد تا او را از پا در آوردند
و اصحاب انحضرت او را از معرکه در ربوده بخدمت انحضرت آوردند و هنوز رمقی از حیات در او باقی
مانده بود و خون از رکهای او میریخت امام حسین دست مبارک بر روی او کشید و فرمود
که چنانکه مادرت ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و کویند که ایوب بن مشرح او را
شهید کرد و بعد از ان یک یک از اصحاب انجناب می آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و آن امام
مظلوم را وداع میکردند و میکفتند السلام علیک یا بن رسول الله حضرت میفرمود و علیک
السلام ما نیز زود در عقب تو می ایم و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر
وما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرک خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و تبدیل نکردند
دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار در انوقت میان
اسمان و زمین پر شد از ملایکه که بنصرت انحضرت امده بودند و حضرت قبول نفرمود و اختیار
شهادت نمود و بروایت دیکر اجنیان امدند و عرض نصرت خود نمودند و حضرت ابا فرمود
پس بریر بن حصین همدانی که از عباد و زهاد و بندکان شایسته رب العباد بود و قاری ترین
اهل زمین بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجزخوانان در برابر مخالفان ایستاد و کفت نزدیک
بیایید ای کشندکان مومنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان بخاک هلاک
انداخت و مرغ روحش بروضه رضوان شتافت و کویند که یزید بن معقل در برابر او آمد و کفت کواهی
میدهم که تو از کمراه شدکانی بریر کفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغ کو باشیم
بتیغ یکدیکر کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد بریر ضربتی بر سر ان لعین زد که
خودش را شکافت و بمغزش رسید و بر زمین افتاد بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله
آورد و او را شهید کرد بعد از ان پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله
کلبی رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او دیکر

ومقاتله او را ترغیب میکرد چون بعرصه کارزار درآمد گروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر
خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر آیا از من راضی شدی آن
زن گفت و نمی از تو راضی میشوم که در یاری حضرت امام حسین ع کشته شوی زنش
گفت که ما را غریب و بیکس مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای
حسین کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ
غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا را بجهنم فرستاد
پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را بآن حالت مشاهده کرد عمود خیمه را
گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن
تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هرچند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول
نمیکرد حضرت امام حسین ع چون آن حال را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری
اهل بیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست چون وهب شربت
شهادت چشید زنش بیتاب شد و بنزد او دوید و روی بر روی او گذاشت و خاک
از روی او پاک میکرد شمر لعین در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره
زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث از حضرت امام زین العابدین وارد شده
است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بر دست حضرت امام حسین ع مسلمان
شدند و چون بمعرکه رفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد و بروایت دیگر
بیست و چهار پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار گردانید و چون
از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد علیه اللعنه بردند و آن
ملعون حکم کرد که او را گردن بزنند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش
شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین

که خدا

که خدا جهاد را از زنان برداشته و بشارت باد که تو و پسرت در بهشت با جدم محمد خواهید
بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یکنفر از ایشان را
هلاک کرد پس عمود خود را برداشت و دو کس را بقتل آورد و حضرت فرمود که ای مادر وهب
خدا تو را نا امید نمیگرداند و تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلای درجه
بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگگاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت
شیرین گردانید و بعد از آن پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از آن
سعد بن حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران شد و بسیاری از آن منافقان
را بسرای جحیم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیع شهادت رسید و بعد از آن عمیر بن عبدالله مذحجی
شمشیر برکشید و مردانه رو بمعرکه کارزار آورد و بسیاری از آن کافران را از عرصه حیات
بیرون کرد تا آنکه بضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فائز گردید
پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علماء بزرگان اصحاب سید الشهدا بود بعزم
شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی از آن تیره بختان را
بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین ع با حبیب بن مظاهر بر سر او
رفتند و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم
تو بسعادت شهادت فائز گردیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و اینک ما از عقب تو می‌آییم
حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال و بشارت باد ترا به بهشت مسلم گفت
با صدای ضعیف که خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه این بود که من نیز بزودی
بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که آنچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت وصیت من آنست
که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او گردانی این را گفت و روح مقدسش
ببال شهادت بسوی آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم شیون برآورد که سیداه

یا ابن عوسجه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر سعد علیه اللعنه رسید از شادی خروش
برآوردند شبث بن ربعی بایشان گفت که مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست خود
بزرگان خود را بکشید و عزت خود را بمذلت بدل میکنید این بزرگوار که بکشتن او شادی
میکنید بسی مردانگیها که در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد و بروایت
حضرت امام زین العابدین ع پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز گویان
داد مردی داد و نوزده نفر از کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلا
درجات شهادت رسید و بروایت دیگر صد و بیست نفر از آن مخالفان را بقتل رسانید تا
آنکه بضربت کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود
که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا بدترین عذابهای دنیا و عقبی معذب
گرداند و زهیر بعد ازین بروایت دیگر بوجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از آن حبیب
بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت
دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان را بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر علیه اللعنه
او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را
بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد
از شهادت او شور و خروش از اصحاب آنحضرت برخواست حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا میبرم
جان و جان حامیان اصحاب خود را و مزد ایشان را از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم
سعادت در میدان شهادت و هجده نفر از آن سنگین دلان را برای نیران فرستاد و خود را
سرخ رو بریاض بهشت شتافت و بعد از آن زیاد بن مظاهر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه
نفر ایشان را بقتل آورد و خود را بریاض جنان کشید و بعد از آن هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه
خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار باسفل درک نار فرستاد و خود را بسیار شهدا ملحق گردانید

و بروایت

و بروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت و چون تیرهای او تمام
شد دست بقبضه شمشیر آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را دستگیر کرده — قطع کرده
و نزد عمر سعد نحس بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از آن نافع بن
هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون
در هر حمله جمعی کثیری از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج با عمر نحس گفت که مصلحت
در مبارزت نیست می باید بیک دفعه بر ایشان حمله آورد و عمر علیه اللعنه این رای را پسندید و
حکم کرد که بمبارزت بیرون نروند و همه بیک دفعه حمله آوردند و شمر لعین با اصحاب خود بمیسره
لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو نفر سوار بیش نمانده بودند و ایشان قدم
ثابت و استوار داشتند و بهر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر
حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید تا ظهر جنگ
کردند چون خیمه‌های حرم محترم بیکدیگر متصل بود از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد
عمر علیه اللعنه حکم کرد که سراپردهای عصمت را از پا درآورند چون متوجه این جرات و بی
شرمی شدند اصحاب حضرت از میان خیمه‌ها درآمدند و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند
و بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش بر خیمه‌ها زنند حضرت فرمودند که بگذارید آتش بر
خیمه‌ها زنند که چون چنین راه ایشان مسدود میشود و چنان شد و پیوسته اصحاب کبار
آن حضرت در مقاتله آن اشرار میکوشیدند و یک نفر از ایشان که کشته میشد در لشکر
ایشان معلوم میشد و ده نفر و صد نفر که از آن جنود نامعدود و عمر مردود که کشته میشدند هیچ نمود
و چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و خیلی از مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صائدی رضی الله
عنه بخدمت امام شهید آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک
شدند و میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز عصر و ظهر را با تو دریابم که نماز

وداع است چون حضرت سید الشهدا نام نماز شنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و سر باسمان
کرد و فرمود که نماز را یاد ما آوردی خدا ترا از نمازگزارندگان گرداند بلی اول وقت
نماز است و این کافران مهلت بطلبید که نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن
نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت که ای غدار مکار نماز فرزند سید
ابرار قبول نیست و نماز چون تو منافق نابکار مقبولست ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب
حمله کرد حبیب شمشیر بر روی اسب او زد آن ملعون از اسب درگردید حبیب خواست
که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن ملعون را بیرون بردند و زهیر بن قیس
و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان
عالمیان کردند حضرت با بقیه اصحاب خود جماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر
تیر و نیزه که از جانب لشکر بسوی آنحضرت می آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه
سعید سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا لعنت
کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا بپیغمبر خود برسان و اعلام نما آنچه
از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا من یاری فرزند پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود
امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای
شمشیر و نیزه و بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هریک جدا نماز کردند
پس عبدالرحمن بن یزید پا بمعرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از و عمرو بن
قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد
میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت
برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود که بلی چون
داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون رسول خدا را از من سلام برسان

و بگو که من بزودی میرسم پس جون آزاد کرده ابوذر غفاری رضی الله عنه که غلام سیاهی بود
بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برو
گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما برفاهیت گذرانیدم اکنون که
هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله میخواهی که من با این سیاه رویی
و حسب تباه بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما
جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت
و مردانه بمقاتله اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او آنحضرت بر سر او
آمد و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور
ساز و میان او و آل محمد جدایی مینداز و از حضرت امام زین ع منقولست که مردم آن قبیله که
شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز جون او را دریافتند و بدعای آنحضرت بوی مشک
از او ساطع بود و بعد از و عمرو بن خالد الصیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله
مرا دستوری ده که با اصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود که برو که در همین
ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی خود را بر کف نهاده و بعد از مقاتله بسیار
بشهداء ابرار پیوست پس حنظله بن اسعد شامی آمد و سپروار خود در پیش روی امام اخیار ایستاد
و تیر و نیزه و شمشیرهای کافران را بر رو و سینه خود خرید و با واز بلند میگفت یا قوم انی اخاف
علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم وما الله
یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها
نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها
که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان

بودند و خدا نمیخواهد ستم برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب
روز قیامت روزی که از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده
نباشد ای قوم من مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب الیم و بتحقیق
که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین ع گفت ای پسر سعد خدا ترا رحمت
کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب
ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند
حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمیرسم و ببرادران خود ملحق نمیشوم
حضرت فرمود در آخرت برو که برای تو مهیا کرده اند آنچه بهتر است از دنیا
و آنچه در دنیاست و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند
رسول خدا صلوات الله بر تو باد و اهل بیت تو خدا جمع کند میان ما و تو در بهشت جاوید
حضرت فرمود که آمین و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بشهادت فایز
گردید از محال دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و
کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه
از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی
از موزه خود بیرون آورد و نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن مسلم مازنی
پای مردی در معرکه دردید و رخت از سرای فانی بجنت جاودانی کشید بعد از آن قره غفاری
قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از مجادله شهید شد و بعد از و عمرو بن مطاع جعفی با
تیغ آبدارانش در خرمن حیات منافقان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان درباخت
و بعد از او حجاج جلادت مسروقی پای در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را
باسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او

جناده

جناده بن حارث روی بمیدان آورد و بعد از محاربه بسیار بشهدا ملحق شد و بعد از او
عمر بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از آن عبدالرحمن عروه شربت شهادت چشید
و بعد از آن عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری
گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم چون این سعادت
یافته برو بخدمت امام علیه السلام و از و رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای
سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا
که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص
و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و
بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم رفع نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد
من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم
و بر طریقه حق تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل
خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه رو بلشکر ما می آید و مکرر
شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این شیر بیشه شجاعت
که بسوی شما می آید مبادا کسی برابر او رود پس آن نامردان ترسیدند و هر چند مبارز
طلبید هیچکس جرات نکرد که بیرون رود چون عمر لعین دید که کسی جرات مبارزت
او نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن
بکشتن داد و خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان
حمله کرد و بهر طرف که رو می آورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه نامردان از چهار
جانب هجوم کردند و جفا بدنش را خسته کردند و چون از جهاد او عاجز شدند سرش را بتیغ کین جدا
کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند من کشته ام عمر علیه اللعنه گفت

که او دایک کس مینوانت کشت یعنی جمعیت همه لشکر شد پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت
شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا اباعبدالله بخدمت تو آمده ایم که جان خود را
فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیشتر بیایید و مهیای شهادت شوید و نزدیک آمدند و
قطرات اشک حسرت از دیده بارید ند حضرت فرمود که ای فرزندان برادر سبب گریه شما
چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر
حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر احوال خیر مآل تو میگوییم که مخالفان از هر طرف احاطه کرده اند و
نمیتوانیم که دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را با نفدوهی که بر حال
من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و
سرهای خود را در راه آن سرور باختند و سرغرت براوج رفعت افراختند و چون اکثر اصحاب آنحضرت
شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت
مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالف زد و بسیاری از آن سیاه رویان را بر خاک هلاک
افکند و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی
مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت او چشم گشود و نظرش بر روی نورانی آن امام
عالمیان افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثاء بمیدان
تاخت و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالف انداخت و بآن تیرها پنج منافق را بجهنم
فرستاد و هر تیری که می انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کردان
و در عوض او بهشت را با و عطا کن پس [illegible] و نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را
بصف مخالفان زد و جماعتی بسیار از ایشان را هلاک کرد و جابر بن نهشلی علیه اللعنه او را شهید کرد
پس سیف بن ابی حارث و مالک بن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند
و چون بغیر از اهل بیت رسالت و خویشان و اقربای کرام آن امام رفیع مقام کسی نماند

بزرگوار

اهل بیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد حضرت امیرالمومنین ع و اولاد حضرت امام حسن ع
و اولاد جعفر بن ابوطالب و اولاد عقیل علیهم السلام جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و
عازم حرب شدند و اول کسی که از ایشان که مباشر مقاتله کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود
رضی الله عنه بود او ابن عم خود دستوری یافت و پای در میدان جهاد نهاد و رجزی چند
ادا کرد و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام سه نفر از کافران را بقتل رسانید
و بروایت دیگر به حمله نود و هشت نفر از اشقیا را بسقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک
علیهما اللعنه او را شهید کردند و بروایت دیگر دستی بر سر خود گذاشته ناگاه نامردی تیری بر
او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را برهم دوخت و ابوفرج روایت
کرده است که مادر عبدالله رقیه صبیه حضرت امیرالمومنین ع بود و بعد از و بروایت امام محمد
باقر ع محمد برادر او جنگ کاه در آمد و بطلب خون برادر جمعی از آن اشقیا را بقتل آورد و بضرب
ابوجرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل رضی الله عنه
رجزخوانان بمعرکه در آمد و پانزده نفر از مخالفان را بر خاک هلاک افکند و بروایت دیگر
دو نفر بقتل رسانید پس بشیر بن شوط همدانی علیه اللعنه او را بدرجه شهادت رسانید و
بروایت امام محمد باقر ع عروة بن عبدالله خثعمی لعنه الله او را شهید کرد انید پس عبدالرحمن بن
عقیل رضی الله عنه پای در میدان سعادت نهاد و هفتاد نفر سوار از کافران بدرک اسفل فرستاد
و بضرب عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایت دیگر بعد از و عبدالله پسر عقیل
بمعرکه در آمد و جمعی را بقتل رسانید و بضرب عثمان بن خالد الحوط بشهادت رسید پس محمد
پسر ابوسعید بن عقیل بمیدان در آمد و بعد از کشتن جمعی بتیغ لقیط بن بشر جهنی عمرش بسر آمد و
بعضی روایت کرده اند که علی بن عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید و چون نوبت باولاد
جعفر طیار رضی الله عنه رسید اول محمد پسر عبدالله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت

نهاد و ده نفر از اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ سید تیغ عامر بن نهشلی تمیمی شربت شهادت نوشید پس
عون برادر بزرگوار او بمعرکه در آمد و سه سوار و هجده پیاده را زهر ممات چشانید و بتیغ
عبدالله بن بطه شهید شهادت نوشید و بروایت دیگر عبدالله برادر او نیز درجه شهادت
شهادت پس قاسم پسر حضرت امام حسن ع که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید
و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار خود آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام
شهید او را در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند شاهزاده
بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم
بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا آنکه از امام حسین ع رخصت حاصل
کرد و بمیدان در آمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خوردسالی سی و پنج نفر
از آن سنگین دلان را بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر علیه اللعنة و العذاب
بودم که کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید و نور از جبین
مبین او میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند راست او
گسیخته بود در آن حال عمر بن سعد ازدی گفت بخدا سوگند که میروم و او را بقتل آورم گفتم سبحان الله
آیا دل تو تاب دارد که بر و ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغ حواله کند دست نمیگشایم
بدفع او این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافیست پس آن ملعون بد گهر تاخت
و ضربتی بر آن امام زاده مطهر زد که او بر رو در افتاد و فریاد کرد و اعماه مراد ریاب ناگاه که امام حسین
مانند عقاب آمد و صفها را شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغی
حواله عمر قاتل آن امام زاده مظلوم کرد آن ملعون دست پیش آورد و حضرت او را جدا کرد آن
ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند جنگ در
پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسب مخالفان کوفته شد و چون

آن حضرت آن کافران را دور کرد و بر سر فرزند گرامی برادر خود آمد دید که پای بر زمین میساید
و عزم پرواز اعلی علیین دارد جوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش جاری شد و گفت
بخدا سوگند که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور
گرداند از رحمت خود آنها را که ترا شهید کردند و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان
باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشته و سینه اش بسینه خود گذاشت و پاهای او
در زمین میکشید و او را برد تا میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا
کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز
ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که
بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و کشید و نعمت و سعادت ابدی خواهید
رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین ع آن امام زاده شهید سه نفر از کافران عنید را
بعذاب شدید فرستاد و زیاده نیز گفته اند و قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده
است پس عبدالله پسر حضرت امام حسن ع قدم در معرکه نهاد و بتیغ ابدار چهارده نفر از کافران
غدار را بدرک اسفل فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر آن امام زاده عالی
مقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و بپدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت
حضرت امام محمد باقر حرملة بن کاهل لعین عبدالله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او
بروایت دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن ع بمعرکه قتال شتافت
و گروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بضرب عبدالله بن عقبه غنوی با اهل بیت
بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار
امام رخصت جهاد طلبیدند اول عبدالله فرزند حضرت امیرالمومنین ع که او را ابوبکر میگفتند
قدم در میدان کارزار نهاده گروهی از کافران را بجهنم فرستاد و بتیغ عبدالله بن عقبه غنوی

یار خویش بدر شربت شهادت نوشید و بروایت حضرت امام محمد باقر ع بضربت نامردی از قبیله
همدان بریاض جنان انتقال نمود و بعد از و برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول
قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس جز خوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان
را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر مؤمنان پای
در میدان سعادت نهاد و خرمن عمر بسیاری از آن کافران را بباد فنا داد تا آنکه خولی اصبحی لعین
تیری بر جبین آن سید مسکین زد که از اسب درگردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان
ابان بن حازم جدا کرد در آنوقت از عمر شریفش بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین
که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت حضرت امام محمد باقر ع
خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سید عدیم النظیر زد که بآن تیر بوالد کبر خود ملحق شد
و بروایت دیگر بضربت هانی پسر ثبیت و ثبیت حضرمی برای باقی شتافت و بعد از و عبد الله پسر
امیر المؤمنین ع بیاری برادر خود بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد و گروهی از اشقیا را بتیغ آبدار شربت
ناگوار مرگ چشانید و در آخر بتیغ هانی ثبیت علیه اللعن خلعت بابرکت شهادت پوشید
و بسایر شهدای اهل بیت رسالت ص ملحق شد و گویند که در آنوقت از عمر شریفش بیست
پنجسال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین ع رو بلشکر مخالف آورد و بتیغ نامردی
از قبیله تمیم بنعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند حضرت امیر المؤمنین ع نیز در آن معرکه
شهید شد و ثبوت نپیوسته و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت
حضرت صاحب الامر ع معلوم میشود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس
و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد حضرت امیر المؤمنین ع که در صحرای کربلا شهید شدند
ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان

بقیع

بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان
با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت ص داشت از ندبه او منقلب میشد و میگریست و عباس رضی الله عنه
از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و مهابت و شجاعت و عزت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت
از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم
میگفتند و در آن روز بزرگوار علمدار عسکر سید انبیا بود و چون دید که بسی از یاران امام مظلوم و دور زمان
معصوم او ماندند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرمای که جان خود را فدای تو کنم
و خود را بمرتبه شهادت رسانم حضرت از استماع این سخنان جانسوز برادر مهربان سیلاب اشک
خونین از دیدهای حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد
عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دو [illegible]
و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حق تعالی گردیده ام و مکروب دیدن بیت دوستان ندارم
و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان برآورم امام غریب فرمود که اگر البته عازم
سفر آخرت گردیده ای برای پردگیان سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب
گردیده اند عباس نزد بیدینان سنگین دلان بیچاره رفت و گفت ای بی شرمان اگر ما بگمان شما گناه کاریم زنان
و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن
کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوشش رسید بیتاب شد
و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید و چون بنزدیک نهر
چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند
آن شیر بیشه شجاعت خود را بآب رسانید [illegible] بسیاری از ایشان را بزمین
افکند و خود را بآب رسانید و چون مشک از آب پر کرد [illegible] تشنگی امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد
و ابر از آب نخورد [illegible] مشک را بر دوش خود کشید و [illegible] متوجه خیمه حرم گردید آن کافران چها

سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود تا که زید
بن ورقا لعنة الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را امداد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار
زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک
را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می پیمود تا که حکیم
بن طفیل لعین ضربتی بر او زد و دست چپ او را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت
و میدوانید که آب بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت
و تیر دیگر بر سینه بی کینه اش آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب
و بروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر او زد که بال سعادت بریاض جنت پرواز کرد
و آب کوثر از دست جد بزرگوار خود نوشید چون امام حسین ع صدای آن برادر بزرگوار نیکو
کردار شنید خود را باو رسانید و چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد
برکشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود که الآنَ انکسرَ ظهری یعنی در این وقت
پشت من بشکست و بروایت دیگر حضرت امام جعفر صادق ع حق تعالی بعوض دو دست
دو بال باو کرامت که در ریاض بهشت بآن بالهای سعادت پرواز میکند و چون عباس
شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر اولاد کرام آنحضرت نماند مگر علی اصغر که بعلی اکبر
مشهور بوده است بنزد پدر بزرگوار آمد و اذن میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آن
وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است و
در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت
رسالت ص هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بنزد آن امام زاده
عدیم المثال می آمدند و بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون
امام زاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اخیار [illegible] های مبارک

فرو ریخت

فرو ریخت و رو بجانب آسمان گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت
رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هر گاه
ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان
منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب
کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر سعد لعین بانگ زد که
چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد
از من بر تو مسلط گرداند که ترا در میان رخت خواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و
قرابت حضرت رسالت ص را در خویش رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه را که در شان اهل
بیت نازل شده است تلاوت فرمود اِنَّ اللهَ اصطفی آدمَ و نوحاً و آلَ ابراهیمَ و آلَ عمرانَ علی
العالمینَ ذُرّیةً بعضُها من بعضٍ واللهُ سمیعٌ علیمٌ پس آن شاهزاده نامدار و امام زاده
عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور
گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند و چون بمیدان
رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت محاربه او ننمود و آن شیر بیشه هیجا تیغ انتقام کشید
و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی
را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت
حضرت امام زین العابدین چهل و یک کس را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید و بروایت مشهور دیگر
صد و بیست نفر از آن بی دینان بداختر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس بنزد پدر خود آمد
و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر می آورم
حضرت امام حسین ع سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد و علی
مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا باین حالت تشنه بینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس

زبان جگر گوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتری خود را بان فرزند دلبند داد که در دهان گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس آن جگر گوشه سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر غدار زد و شصت نفر دیگر از ایشان را به اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر او زد که بر روی زمین در افتاد و بر گردن اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بی رحمان بر جفا آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالی مقدار مرا از کاسه سیراب کرده اند که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون روان شد ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جد من رسول خدا ص ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بر ریاض جنان پرواز کرد و چون سید الشهدا علیه السلام بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را بآن حال مشاهده کرد قطرات اشک از دیده بارید و آهی جان سوز از سینه غم اندوز کشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بنا حق کشتند و بکشتن تو بی حرمت کردند بر خدا و رسول و برهتک حرمت حضرت رسالت ص بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا گفت که چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بی تابانه از خیمه حرم آنحضرت بیرون آمد و فریاد وا ویلا و وا ثبوره بر کشید و میگفت ای نور دیده اخیار وای میوه دل افگار وای حبیب قلب پدر بزرگوار پس آمد و جسد مبارک آن امام زاده مظلوم را در بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین ع ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه بر گردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب

دران صحرا به تیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر بود و راوی گفت که در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ میگریست و گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزیدند ناگاه هانی بن ثبت حرام زاده سگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابو مره ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آنوقت در حیات نبود چنانکه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت ع بغیر امام مظلوم و امام زین العابدین ع نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و بآن حال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای نور دیده کجا میروی امام زین العابدین گفت ای عمه بزرگوار میروم که جان خود را فدای پدر نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین ع آن آزاده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریت حضرت رسالت ع باو باقی میماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا برای اتمام حجت خدا فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت رفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریاد رسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سرا پرده های عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین ع بدر خیمه حرم آمد و گفت فرزند کوچک من عبد الله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر می نامند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو ع [illegible] خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل لعین

تیری از کمان رها کرد و بر حلق آن امام زاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روح خوش نشاط بر شاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزار سهل است و حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزار را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و بردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را بثوابهای حق تعالی تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهای حرم بلند شد و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ داده و ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاوری ندارد یقین که مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور هر کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی هرگز از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبایی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین ع را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه [illegible] کتابهای و سایر ودایع انبیا و اوصیا و امامت [illegible] و جد حضرت رسالت ع سپرده که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا بر گردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانکه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد [illegible] منقول است که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین ع رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره را باو

داد زیرا که حضرت امام زین العابدین ع مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از حضرت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد که اکنون آن وصیت نامه نزد ماست پس سید شهدا کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان از روی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران آورد و مفاخر و مناقب خود را برجز ادا می نمود و مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می انداخت و چون دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت در آید آن شیر خدا در میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود هر چند دم آن کافران میطلبید مضایقه میکردند پس عمر نحس لعین گفت این فرزند آن بطین است و این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد از کمان داران آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب پیشه است شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و گفت کار او را زود بسازید که او نیکو کفویست و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آن [illegible] روان شد چون نزدیک آب رسید سواران و پیادگان سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا بالب تشنه بسیاری از ایشان را بجحیم فرستاد و صف لشکر را [illegible] و اسب را در میان آب راند و بآن اسب خطاب کرد که تو اول آب بخور تا من آب بخورم اسب دهان از آن آب برداشت و انتظار

میکشید که اول ان امام تشنه لب مظلوم اب بیاشامد چون امام کفی از اب برداشت
که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب میاشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در
امدند حضرت اب را ریخت و در خیمهای روان شد دید که ان خبر اصلی نداشت که متعذر
شده اب را ریخت که روزه انرو را از اب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر
اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشانرا بصبر و شکیبایی
امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کشید و اما
لشکر مصیبت و بلا کرد و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر
اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا
میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها مینوازد و زنهار
که دست از شکیبایی برمدارید و کلام ناخوشی بزبان میارید که موجب نقص ثواب شما
گردد پس ان شیر خدا بار دیگر در میدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت و میرد
دمی انداخت و بال تشنه و بدن خسته باکشتگان پشتها میساخت و مانند برگ
خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر ابدار خون اشرار فجار را بخاک
معرکه میامیخت روایت کرده اند که دران روز بدست معجزنمای خود هزار و نهصد و پنجاه
نفر ازان اشقیا را بخاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر بسوی
عذاب سقر فرستاد پس عمر نحس لعین تیراندازان را حکم کرد که ان شاه شهیدان را تیر
باران کنند بیک دفعه چهار هزار کافر تیرکین بسوی ان برگزیده رب العالمین انداختند
وان سید شهدا در راه حق تعالی ان تیرهای اهل جفا را (جور و) بر رو و گلو و سینه مبارک خود
میخرید و دو جهاد اعدا کوشش مینمود و فرمود که بد رعایتی کردید پیغمبر خود را در حق عترت
مطهرهٔ او و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدا پروا نخواهید کرد بخدا سوگند که من امید دارم

خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در
هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه نحو از ما
انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بروی یکدیگر
بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منقطع شوید و بامیدهای خود نرسید و چون
بسرای آخرت روید عذاب ابدی برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهای
کافران خواهد بود و چندان جراحت در بدن شریف امام شهدا زدند که تاب حرکت
نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند و بروایت
دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بغیر جراحت تیر سی و سه زخم نیزه
و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و بروایت دیگر از ان حضرت بغیر از اثر تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر
و زیاده از هفتاد جراحت نیزه در بدن مقدسش یافتند و بروایت معتبر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم ان امام مکرم
یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتهایی که از تیر و شمشیر و نیزه بجسد شریف ان امام کبیر رسیده
بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره انحضرت نشسته بود گویا برای پرواز اوج سعادت
پر و بال برآورده بود و جمیع ان زخمها در پیش روی انحضرت بود زیرا که پشت بایشان نگردانید و دوازده
بجهت نشافت تا بدرجه شهادت شتافت و چون از بسیاری جراحت ان صدرنشین مسند امامت
مانده شد ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت و بر پیشانی ان امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون
بر روی مبارکش ریخت و [illegible] خدایا می بینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا
و عقبی ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهر
آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ بی کینه اش که صندوق علم ربانی بود نشست و در انحالت
گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که

ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون
مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک
قطره ازان خون شریف بر نمیگشت و ازان روز حرارت شفق در اسمان زیاده شد پس کفی
ازان خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده
جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید شهدا و نور دیدهٔ شهسوار عرصهٔ لافتی پیاده
شد و کسی جرات نمیکرد که بنزدیک انحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی شرم کناره میکردند تا آنکه مالک
بن یسر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه پر از خون شد حضرت با او گفت که هرگز باین دست
نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین انحضرت ببدترین احوال
گرفتار شد و هر دو دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون ازانها
میریخت و بوین حال خسران مال بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید ابن طاوس
پسر حضرت امام حسن علیه السلام کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بان حال مشاهده کرد
از خیمهٔ محترم بیرون امد دوید تا بنزد عم نامدار خود رسید زینب خاتون هرچند خواست
که او را برگرداند قبول نکرد و دران وقت حرمله بن کاهل و بروایت دیگر ابحر بن کعب شمشیری حوالهٔ
انحضرت کرد ان طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و ان طفل
دست خود را پیش داشت که شمشیر بران امام کبیر نیاید ان خارجی علیه اللعنه تیغ فرود آورد
و دست عبدالله را جدا کرد ان طفل فریاد واعماه براورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای
پسر برادر صبر کن که درهمین ساعت در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس
حرمله حرامزاده تیری بران طفل معصوم زد و او را در دامن ان امام مظلوم شهید کرد و مرغ
روح مقدسش باشیانهٔ قدس پرواز کرد پس صالح [illegible] سنوی علیه اللعنه نیزه بپهلوی
انحضرت زد که بر روی درافتاد و دران حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد واحسناه

و اسیداه برآورد و میگفت کاش در بتوقف آسمان بر زمین میچسپید و کوهها پاره پاره می شدند
پس با عمر لعین گفت ای پسر سعد امام حسین علیه السلام را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در ان
وقت از دیدهای ان سنگین دل لعین آب روان شد و رو گردانید وان امام مظلوم خون خود را بر
سر و ریش و رو میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده
پس شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس ان کافران بیدین
هجوم کردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیر دیگر بر دو
مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام حسین علیه السلام را بر رو در انداخت و خولی
اصبحی را گفت که سرش را جدا کن چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرات نکرد پس سنان
ملعون خود پیش و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت سر تورا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند
رسول خدایی و مادر تو و پدر تو بهترین خلق اند و از حضرت امام زین العابدین چنین
روایت شده که قاتل حضرت سنان بن انس لعین بود و اشهر انست که شمر حرامزادهٔ لعین از اسب
بزیر امد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشندهٔ من تو خواهی بود
زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان
ایشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا مرا بر چنین خبر داده
بود ان حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و دران وقت تشنگی بغایت
رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میخوایید ان حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب
دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثرست صبر کن تا ترا اب دهد حضرت فرمود که ایا مرا میکشی
و میدانی که من کیستم ان حرامزاده گفت که ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی
و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم [illegible] پس بدوازده ضربت سر مقدس ان [illegible]
جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر حضرت را جدا کرد و اظهر انست که هر سه ملعون شریک بودند

ستان و شمر علیهما اللعنه دخیل تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود را و امام مومنان را
کشته دید و کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان
و فریاد کنان بجانب خیمها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را
شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون امام مظلوم را
شهید کردند اسب آن حضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمها
حرم دوید و چون مخدرات عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پا برهنه
از خیمها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند
و فریاد واحسیناه و اماماه برکشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد
و میگفت واجداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا کشته شده بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا
افتاده است و زینب خاتون خواهر آنحضرت میگفت وامحمداه این حسین گرامی تست که در
خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران تو را اسیر کنند
بخدا شکایت میکنم حال خود را بمحمد مصطفی ص و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا صلوات الله
علیهم وامحمداه این حسین تست که بتیغ اولاد زنا کشته شده و عریان در صحرای کربلا افتاده
واکرباه امروز جدم محمد مصطفی ص مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شما اند که
اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را
شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و بادی سیاهی برخاست که هوا تیره شد
و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید
پس ببرکت وجود امام زین العابدین ع ساکن گردید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدایی شنیدند
که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه

شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان
شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده
است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن صدا در شبی
ظاهر شده بود که در روزش آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمودند که چون امام
مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد مردم او را منع کردند و جواب
گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت ص ایستاده است و نظر میکند گاهی بجانب
شما و با آسمان و میترسم که نفرینی بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین همه هلاک شوند
و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس از ان بیکدیگر گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی
از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نکرد
و سید جوانان بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن
زیاد خروج کنند و کردند و فایده نبخشید راوی گفت فدای تو شوم کی بود آن فریاد کننده
حضرت فرمود که جبرئیل بود اگر رخصت میشد هر آینه صیحه ای میزد که روحهای آن کافران بجهنم وار
میکرد و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان
در آخرت باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون
سید شهدا را شهید کردند کلاغی آمد و خود را در خون آنحضرت غلطانید و پرواز کرد و
پرواز و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین ع نشست چون نظر
فاطمه بر آن کلاغ افتاد و دید که خون از آن میچکید خروش برآورد و گفت این خبر شهید کربلا
آورده است چون اهل مدینه بر آن حالت مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد جادوی اولاد
عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود و این
حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید و سید ابن طاوس و

آن

دیگران روایت کرده اند که چون اشقیا سر مبارک سید شهدا را جدا کردند اکثر جامهای
آنحضرت که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای
عظیم در دنیا و آخرت مبتلا شدند پس آن ولد زنا و کافران بیحیا در خیمهای حرم محترم
سید الشهدا آوردند و دست بغارت برآوردند زنی از بکر بن وایل در لشکر عمر نحس علیه
اللعنه بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و روبان نامردان آمد و گفت
ای بی شرمان بر جفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید
و آن بی دینان اهل خیمها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها را از گوش کودکان و خلخالها را
از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوار او را بردند و از فاطمه
دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در
پای من بود و نامردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا
گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم هرگاه میدانی که من
دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و شیخ
مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین
ع در آمد آنحضرت در بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم
سبحان الله همه را کشتید و از سر این کودک بیمار نمیگذرید چون عمر سعد لعین بنزدیک
خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض مال زنان نشود و علی ابن الحسین ع را آسیبی نرساند و آنچه
از اموال ایشان برده اند برگردانند از برده ها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش
در خیمهای حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پا برهنه از
خیمها بیرون دویدند و روایت کرده از فاطمه صغرا دختر حضرت سید الشهدا که گفت من بعد
از شهادت پدر خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادر و خویشان خود را

در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند
کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر
زنان میزد و لچکها را میگرفت و غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و انبیاه و اعلیاه
و اقلة ناصراه و احسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مومنی
در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمه های
خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم
که سنان نیزه اش در میان کتف من آمد که بر رو افتادم پس گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت
و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم چون بهوش
آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته و میگرید گفت برخیز برویم و ببینیم که بر سایر دختران و برادر
بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری برای من نیست گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم
دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی برو در افتاده
و بر احوال ما میگرید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قضیه
شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب ع راسم ماتم و
تعزیه آنحضرت قیام نموده و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب از دیدهای
ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود دید که آب از دیدهای او روانست گفت
او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیدهای ما خشک شده است و آب
از دیده تو روانست گفت چون آب دیده ام خشک شد آرد بریان کرده در آب ریختم و خوردم
بان سبب آب از دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و قاووتها و شربتها برای مردم آورند
که بخورند که تا قوت گریستن ایشان بیشتر شود پس سفره ای چند برای او آوردند که استغاثه
بجوید بر ماتم حسین ع آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان

از برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی بر ماتم حسین ع گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که اینها را از خانه بیرون کردند و چون اینها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از اینها نیافتند و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آنوقت به پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هفت سال و میتواند بود که سال ناتمام را تمام حساب کرده باشند و بروایتی پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب و وسمه بود و در عدد شهدای اهلبیت در آن معرکه خلافست اکثر بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شده و جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده گفته اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین ع حضرت سید الشهداء ع و عباس و برادر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و در ابوبکر خلاف کرده و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ع ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین ع آنچه مشهور است علی اکبر و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و بکر و جعفر و عمر و زید گفته و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفرند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السلام علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین

و عبدالله

و عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان حضرت امام حسن ع ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله ابن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبدالله محمد ابن ابی سعید بن عقیل و ایشان هجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مشهورند و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله گریه شما چیست که هرگز دیده شما گریان مباد فرمودند که مگر غافلی که امروز چه روزیست مگر نمیدانی که در مثل این روز جد من حسین ع شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در روزه این روز فرمودند که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار کن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بشربتی از آب افطار کن که تو در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول ص منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزادکردهای ایشان در زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسول فوت میشدند آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بودی پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که خدا نور را خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز امام حسین ع شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا بعالم بقا و ملأ اعلی رحلت نمود عمر نجس لعین سرهای شهدا را به قبایل عرب علیهم اللعنة والعذاب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهلبیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردانید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت و چون از آن ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن

جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند و جسد مطهر سید شهدا را در این مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی ابن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای او در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند و بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند و حضرت امام زین العابدین ع باعجاز امامت آمد و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چون رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین ع مخفی آمد و بر بدن بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و بر کشتهای شیعیان مومنان بدانید که واقعه این شنیع تر و مصیبتی از این فجیع تر از ابتداء عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهلبیت گردد زیرا که هر که در دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم ترست بلای آن سخت تر و ابتلای آن بیشترست و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدتها می باشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت را میطلبند و اینها که دوست معبود خود را شناخته اند سر باختن در راه او را اعظم نعمتها میدانند و تعبهای دنیا نزد ایشان راحتست و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد منتهی آرزوی ایشانست و بسیاری از پیغمبران از قوم مذلتها را پوست کندند و به بدترین سیاستها کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتهای عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان آن آزارها را بر اهلبیت آنحضرت مقرر گردانیده که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بزمین آید یا زیر و زبر شود البته میشد و لیکن بقضای خدا راضی بودند

و خواهان

و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند افواج ملک و جن بیاری آنحضرت می آمدند قبول نمیکرد و جمیع اوصیا و پیغمبران از روی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود برفتن و در راه دوست کشته شدن و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد و آن جمعی که در خدمت آنحضرت بودند و رشحه از دریای معرفت آنحضرت بحکم علم ربانی با ایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی هر مومنی را بهر بلا مبتلا میکرداند و نیست بلا مگر برای مومن و لیکن او را از کوری شقاوت آخرت نجات میدهد پس فرمود که حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میفرمود که کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین ع در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول با من گفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان و آنرا عمورا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و بنزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمؤمنین خواهد بود و در هنگامی که قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلام که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوقی

پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و
بدست قایم ما دهد با شمشیر خود و این حال تهامه بر زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه
چشمه از روغن و چشمه شیر جاری گرداند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر حضرت
رسالت صلی الله علیه بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر که دشمن خدا باشد
خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع
زنده میشوند و نزد حضرت امیرالمؤمنین ع می آیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت
با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل میرسانند و لشکری بجانب
بلاد روم خواهند فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نماید پس من خواهم کشت هر حیوان حرام
گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر سایر یهود و ترسا و سایر ملل عرض
خواهم کرد و ایشانرا میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید که هر که قبول
اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که
از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند
و زنان و منزلت او را در بهشت باو نماید و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی
نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمینها
فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند که شاخهای ایشان بشکند و میوه
زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید
که ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم
بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم
گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشانرا بانچه کسب کرده بودند
پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان

چیزی

چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد
باحوال ایشان و باید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست و
دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد و آنها که میخواستند که ایشانرا ذلیل گردانند اکنون
نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض
شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشانرا بلند گردانید و
علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر
نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان بدرگاه خدا حاجت میطلبند و بر سر
منابر و منایر را و وجوه دنانیر و دراهم را بنام ایشان مزین میگردانند و پادشاهان
زمین بطوع و رغبت و از روی اخلاص رو بر خاک آستان ایشان مالند و هر روز
چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت صلوات
بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق
بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از
مصایب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت
روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین هزار کس ببرکت
احادیث ایشان بدرجه معرفت یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان
و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین هزار کور ظاهر
و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا می یابند و مبتلا ببلاهای جسمانی و روحانی از دار
الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می یابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از
مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قوت معنوی آن مقربان خداوند حضرت
در ساعت بهرها و فیضها می یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت

ایشانرا در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت
ازین عظیمتر و کدام بزرگی ازین بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اضلال دفع این عظمت
و جلال میتواند نمود و اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانست
که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت و اهل بیت خود را میبرد و این شبهه چند
جواب دارد جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد
و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلع اند تکلیف
ایشان درین باب مانند تکالیف ما باشد و توانند دفع آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده اند
از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق
خواهش بدنی ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان
بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان
در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف
میبودند میبایست که هیچ کس مباشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند
و اگر چنین میبود حضرت رسول صلی الله دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحباله نکاح در
نمی آورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف
که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار
و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بوفا اگر حضرت تغافل میورزید و اجابت ایشان
نمینمود ایشانرا بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه
در وقت نرفتن فایده میکرد که آنحضرت در نرفتن سالم بماند و چنین نبود زیرا که یزید لعین جمعی را
فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او برند تا بقتل آورد چنانچه مکرر خود میفرمود که چون
خواستند که مرا بکشند گریختم و در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد حضرت

فرمود ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه
مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر
عظیمی بعمرو بن سعد بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن
باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر را از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال
فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد
و لهذا در زمان معاویه لعین که برای مصلحت دنیای خود او ظاهر را رعایت میکرد اراده
بقتل آنحضرت ظاهر نمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت
داند که بر هر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد بر کشته شدن با اسیری و مذلت
اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه در وقتی که حق تعالی مصلحت در اعلای
دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشانرا تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه
حضرت نوح ع را با آن تنهائی بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هرون را بدعوت فرعون
فرستاد و حضرت رسول را تکلیف بتبلیغ رسالت در مکه [illegible] ایشانرا برای مصلحت
شرایع حفظ نمود و بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت گذاشت که بانواع بلیتها شهید
کردند و در حقیقت اگر تتبع کنی آن مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود
و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک زمانی شرایع دین و اصول و فروع
ملت سید المرسلین مندرس و منمحی میشد و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت
کرده بود که قلیلی باقی مانده بودند و آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و افعال و اعمال
آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث
آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشانرا فهمیدند
و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند

وهمان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی
عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم
الهی را در میان خلق بیشتر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بنهایت
علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر و حجت
بر عالمیان تمام شد و در حال الحمد لله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب
ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علمای ایشان از جمیع مذاهب بیشتر و داناترند و
اگر اندک تاملی نمایی همه اینها از برکات خروج حضرت سید شهداست فدای او باد جان من
و جان جمیع شیعیان و بجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در جمیع امور
بر ایشان اعتراض کردن در هرچه از ایشان صادر شد از محض جهل و خطاست و در حقیقت
اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست و ایشان آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکرده اند چنانچه
کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمران بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد
که فدای تو شوم چه بسیار شکست بقای شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیکست
با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت
حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه است و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت انتقال
برای باقی پس در آن وقت حضرت رسالت بنزد او می آید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو
رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو می نماید و چون حضرت امام حسین علیه السلام بصحیفه خود
عمل کرد هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد
کردانید و چون مشغول جهاد شد ملکه استدعای نصرت آنحضرت کردند و ماذون گردیدند
چون بزمین آمدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید
و بر مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود

خون

خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر
جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده مهر از طلا بر پشت
آن زد که هر امامی مهر خود را بردارد و بآنچه در تحت آن مهر نوشته شده بعمل آورد در ایام حیات
و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافیست والله
الموفق **فصل یازدهم** در بیان وقایع جان گداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت
شهدا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه و شیخ مفید و سید ابن
طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران
جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند خروش از زمین و زمان و فغان از
ملکه آسمان بلند گردید حضرت امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کردند و سوای او
سه نفر از فرزندان حضرت امام حسین ع که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن
مثنی و زید و عمرو فرزندان حضرت امام حسن ع و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات
اهل بیت رسالت ص در محملها و شترهای برهنه سوار کردند و عمر سعد لعین آن مقربان درگاه
رب العالمین با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج علیه اللعنة و العذاب
متوجه کوفه گردانید و بروایت دیگر سرها را با خولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای
سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد و چون بجنگگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت صبر آن
بدنهای پسندیده و اعضای برگزیده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاده خروش
برآوردند و سیلاب اشک از دیده ها روان کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد
مطهر سید شهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران انداختند و از گریه و نوحه
ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند و زینب
خاتون فریاد برآورد که وامحمداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که با اعضای بریده

در خاک و خون غلطیده با لب تشنه سرش را از قفا بریده اند و جامه هایش را ربوده اند و در خاک
کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ شده است و ریش مطهرش بخون خضاب
شده است و ما فرزندان توایم که ما را باسیری میبرند و دختران توایم که ما را به بندگی گرفته اند
و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکرده اند و خیمه های ما را سوختند و غارت کردند پس بمادر
خود فاطمه علیها السلام خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا
وحشیان صحرا و ماهیان دریا را از آتش حسرت کباب کرد پس رو بجسد مطهر سرور شهدا کردانید
و با جگر بریان و لب خون فشان گفت فدای تو شوم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی
مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل و ای پیشوای محنت
و بلا پس سکینه دختر سید الشهدا دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و رو
بر آن بدن مبارک سخن میمالید تا آنکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بگریه و
فغان آورد و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آن محنت زده مظلوم را اعرابیان از آن امام
معصوم جدا کردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که آنحضرت فرمود
که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادرها و خویشان شهید کردند و حرم محترم
و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدیم نظرم
بر آن بزرگواران افتاد که میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی
مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدنم پرواز کند چون زینب عمه ام این حالت را
در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده ستمدیدان و ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در
تو مشاهده مینمایم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران
و عموهای نامدار و خویشان نیکو کردار برهنه و در میان خاک افکنده می بینم و کسی بدفن ایشان
نمیپردازد و متوجه ایشان نمیگردد گویا ایشان از مسلمانان نبوده اند عمه ام گفت ای نور دیده این

حالت

حالت را جد تو رسول خدا و پدر و جد و عم تو خبر داده و فرمود که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد
فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق پاره پاره را
جمع خواهند کرد و مدفون خواهند گردانید و نشانی برای ضریح مقدس سید شهدا در این صحرا نصب
خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان او بمرور زمان محو نگردد و هرچند سعی نمایند
پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این
قصه چنان بود که روزی ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت رسالت ص بدیدن حضرت فاطمه
علیها السلام آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیر المومنین ع طبق خرمائی آورد و
کاسه شیری و مسکه آوردم و آنحضرت با امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
از آنها تناول نمودند و حضرت امیر المومنین ع آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست
و بر رو کشید و نظر از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان
شد و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا برداشت پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت
بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران آب از دیده های مبارکش میریخت و آنحالت
سبب اندوه جمیع اهل بیت علیهم السلام گردید پس حضرت امیر المومنین و فاطمه صلوات الله
علیهما از سبب آنحالت سوال نمودند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم
جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت ترا بر تو تمام گردانید
و این عطیه عظیمه را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان در بهشت با تو
باشند و میان تو و ایشان جدایی نیفکند و هر بخشش که ترا کرامت کند بایشان نیز عطا
کند تا تو راضی و خوشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار بر ایشان خواهد رسید و مکاره
بیشمار ایشان را در خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که
از امت تو اند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی

وقبرهای ایشان زیارت کرده باشد وحق تعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده
است که سبب رفع درجات ایشان کرده پس خدا را حمد کن وبقضای او راضی شو پس جبرئیل
گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم ومغلوب امت ستمکار تو خواهد شد تا آنکه بدرجه شهادت
خواهد رسید واین فرزندزاده تو حسین شهید خواهد شد درمیان گروهی از فرزندان واهل
بیت تو ونیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که او را کربلا گویند وبسبب آن کرب وبلا
بر دشمنان تو ودشمنان امت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب وشدت آن روز نهایت
ندارد وحسرت آن روز بپایان نمیرسد وآن زمین پاکیزه‌ترین بقعهای زمین است وحرمت آن
از همه قطعهای زمین بیشتر است وآن از زمینهای بهشت است وچون در آید آن روزی که
فرزندزاده تو واهل او در آن روز شهید خواهند شد واحاطه خواهند کرد بایشان لشکر
های اهل کفر ولعنت وجمیع زمین واطراف زمین خواهد لرزید وکوهها بحرکت واضطراب
خواهند آمد ودریاها متلاطم ومتواج خواهند گردید وآسمانها واهل آنها بلرزه واضطراب
خواهند آمد از روی غضب از برای تو وذریت برای عظیم شمردن هتک حرمت تو وبرای
جزای بدی که امت تو خواهند داد در ذریت وعترت تو وهیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا
دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق وبعد
از تو پس وحی کند بسوی آسمانها وزمینها وکوهها ودریاها وهرچه در آنهاست که منم
پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود وامتناع کننده مرا عاجز نمیکرداند
واهرکه خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت وجلال خود سوگند یاد
میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر برگزیده مرا کشته است وهتک حرمت او نموده
وعترت او را بقتل آورده وپیمان او را شکسته وستم براهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از
عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت هرکه وهرچه در آسمانها وزمینهاست

بصدای بلند لعنت کنند برکسی که ستم بر عترت تو کرده وهتک حرمت تو را حلال شمرده وچون
آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح
ایشان نماید واز آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفها از یاقوت وزمرد مملو از
آب حیات وباخود بیاورند حلهای بهشت وبوهای خوش بهشت وآن بدنهای مطهر را
بآن آبها بشویند وبآن حلها کفن کنند وبآن طیبها حنوط کنند وصفوف ملک برایشان
نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که آن کافران ایشان را نشناسند ودر آن خونها
بگفتار وکردار ونیت شریک نشده باشند تا آن بدنهای محترم را دفن کنند وعلامتی
برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق وسببی باشد برای
رستگاری مؤمنان ودر هر شب از آسمان صدهزار ملک فرود آیند وبر دور او احاطه
نمایند وصلوات فرستند براو وخدا را تنزیه کنند نزد او وطلب آمرزش کنند برای زیارت
کنندگان او وبنویسند نامهای آنها را که بزیارت او می‌آیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی
خدا وبسوی تو نامهای پدران ایشان وقبیلهای ایشان وشهرهای ایشان را وگروهی از آنها که برایشان
واجب گردیده است سخط ولعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشانه آن قبر مطهر را وبر طرف
کنند علامت آن ضریح منور را وخدا نخواهد گذاشت وهر روز آن علامت بلندتر خواهد
گردید زینب گفت چون پدرم امیرالمؤمنین ع را ضربت زدند من این حدیث را از حضرت
او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است وگویا می‌بینم که تو وسایر زنان اهل بیت مرا در
شهر بذلت وخواری اسیر کنند وترسید که مردم شما را بربایند پس در آنوقت صبر کنید که
سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته وخلایق را آفریده است که در آنوقت بر
روی زمین دوست خدا بغیر از شما ومحبان وشیعیان شما نخواهند بود در روزی که حضرت
رسالت این خبر را بما نقل کرد وما را خبرداد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز

کرد با شیاطین واعوان خود ودر روی زمین خواهد گردید وبا اعوان خود خواهد گفت
که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم ودر هلاک ایشان بنهایت
رسیدیم وایشان را بجهنم رسانیدیم واز ایشان نجات نمی‌یابد مگر کسی که دست در دامان
ولایت ومتابعت اهل بیت رسالت زند پس مشغول بتشکیک مردم در حق ایشان وتحریص
مردم بر عداوت ایشان وعداوت دوستان ایشان تا کفر وضلالت خلق مستحکم گردد و
هیچکس از ایشان نجات نیابد واین حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود در این
مقام بمناسبت بعضی از آن یاد شد وکلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن آن حضرت بتازند
وچون این خبر باهل بیت رسالت رسید اندوه ومصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه
خادمه حضرت فاطمه صلوات الله علیها بنزد زینب خاتون آمد وگفت ای خاتون من
چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست بجزیره افتاد ودر آن جزیره
شیری را دید بآن شیر گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آن حضرت را
شنید جستن کرد واز پیش او روانه شد واو را براه رسانید ودر این ناحیه ما شیری
هست مرا رخصت ده که بروم وآن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب
خاتون او را مرخص گردانید چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابوالحارث شیر
سر برداشت فضه گفت که میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر امام حسین چکنند
میخواهند که بدن شریف او را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید
رفت بجنگگاه ودست خود را بر روی جسد محترم آن حضرت گذاشت چون روز دیگر
صبح شد آن بدبختان روسیاه بآن عزیمت متوجه جنگگاه شدند واز غایت ترس آن شیر
گریختند عمر سعد گفت که این فتنه ایست [illegible] مکنید وسپاه را لشکر را گردانید واز آن عزیمت

برگشت وسید بن طاوس ودیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت علیهم السلام
بنزدیک کوفه رسیدند زنان اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان
اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ماییم اسیران آل محمد آن زن ایشان را
شناخت بسرعت از بام خانه بزیر آمد وآنچه در خانه داشت از چادر ومقنعه برای ایشان آورد
که خود را بآنها بپوشیدند وچون داخل کوفه شدند واهل کوفه حضرت امام زین العابدین را
دیدند که بسیار رنجور وضعیف است ودست مبارکش را در گردن غل کرده اند ومخدرات
استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه وشیون وگریه بلند کردند
حضرت باواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه میکنید کی ما را کشته است بشیر بن حذیم
اسدی گفت که در آنوقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که
خاموش شوید وبآن شدت واضطراب سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیرالمؤمنین
سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی ودرود حضرت رسالت پناهی وصلوات
براهل بیت اخیار وعترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه وای اهل غدر ومکر وحیله
آیا شما بر ما میگریید وهنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده وناله ما از ستم شما
ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنست که رشته خود را محکم می‌تابید وباز میگشود
شما نیز رشته ایمان خود را گسستید وبکفر خود برگشتید ونیست درمیان شما
مگر دعوی بی‌اصل وسخن باطل وتملق کنیزان وعیب‌جویی دشمنان ونیستید شما
مگر مانند گیاهی که در مزبله روییده یا نقره که آنرا قبر کرده باشند بد توشه برای خود باخرت فرستادید
وخود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه وناله میکنید وخود ما را کشته اید
وبر ما گریه میکنید بلی والله باید بسیار بگریید وکم خنده کنید عیب وعار بدی برخود
خریدید ولوث این عار از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد وبچه چیز تدارک میتوانید

کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ
برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و دین
و شریعت خود را از او می اموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت
خدا نا امید کردانیدید و زیان کار دنیا و اخرت شدید و مستوجب غضب الهی کردیدید و
مذلت و مسکنت را برای خود خریدید بریده باد دستهای شما ای اهل کوفه هیچ کو
شما از حضرت رسالت یاد یاد کردید و چه بود کیان از محمد را جرات و بی ستم کردید و چه
خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از و ضایع کردید کار قبیح رسوای چند کردید
که زمین و اسمانها فرو کرفت ایا تعجب کردید که اسمان خون باریده اینجه در اخرت که
بر شما ظاهر خواهد کردید از اثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت
خدا مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمی نماید و نمی ترسد که هنکام انتقام
او بکذرد پروردکار شما در کمین کناه کاران است راوی کفت که بخدا سوکند که مردم را
از سخنان ان جگر کوشه حضرت فاطمه زهرا حیرتی رو داد و بر حال خود میکریستند و دستهای
خود را بدندان میکزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان کریست که ریش او تر شد
و میکفت پدر و مادرم فدای تو باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند
و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرکز خوار نمیشوید و مغلوب نمیکردید
و بزرکی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای عمه ساکت شو
بحمد الله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمیبخشد و از حضرت
امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقولست که بعد از ان دختر حضرت سید شهدا این خطبه
خواند و حجت خدا را بر انها تمام کرد حمد میکنم خدا را عدد ریک و حصبا و بسنکینی عرش و ما
تحت الثری و ایمان دارم و توکل باو مینمایم و کواهی میدهم بوحدانیت خدا و بانکه محمد بنده

و رسول اوست و کواهی میدهم که فرزندان کرامی او در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید شدند
خداوندا پناه میکیرم بتو از انکه بر تو افترا بندم و از انکه کویم بر تو خلاف انچه فرستادی بر پیغمبر خود
از عهدهای که برای وصی خود کرفت از مردم و امت او و غصب حق او کردند و او را بی کناهی
شهید کردند چنانکه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند و در خانه خدا در
حضور کروهی از مسلمانان که خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از و نکردند نه در حیات او و نه در
هنکام وفات او تا او را بردی بنزد خود با لب پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب
مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای خود ملامت ملامت کننده پروردکارا او را
در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرکی عاقبت او را نیکو کردانیدی و اطوار
او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا انکه بنزد تو آمد تارک دنیا بود و
حریص بر او نبود و راغب در اخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت
نمودی براه راست اما بعد ای مردم کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت
رسالت را بشما مبتلا کردانید و شما را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بما نعمت کردانیده
و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده و مائیم صندوق علم و مخزن حجت خدا در
زمین در جمیع بلاد و بلاد کرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را
ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات تفضیل بسیار ظاهر پس تکذیب کردید ما را و ما را
کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند
اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز [illegible] را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای
شما میچکد برای کینهای دیرینه دیدهای شما و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و بزودی جزای
خود خواهید دید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید بانچه ریختید از
خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و برای خیرها

مقرر کردانیده است این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی
بشما میرسد و عذابهای پیاپی از اسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد و بکردهای
شما و شمشیرهای شما را بروی یکدیکر برهنه خواهد کرد در دنیا و عقبی بعذاب الیم حق تعالی
معذب خواهید شد بانچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید الا لعنة الله علی الظالمین
وای بر شما میدانید که چه دستها بر ما نیزه زدید و چه کروهها از شما بقتال ما امدید و بچه
پاها بطلب محاربه ما روان شدید دلهای شما سنکین شد و جکرهای شما غلیظ شد
و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و کوش شما از حق بسته شد و شیطان
اعمال قبیح را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت را
بر شما مسدود کردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب دارد
و چه جنایتها انحضرت نزد شما دارد بمکری که با جدم علی ابن ابی طالب و فرزندان حضرت رسول
کردید و ایشانرا بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای
هندی و زنان ایشانرا اسیر کردیم ای کوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی
بکشتن کروهی که خدا ایشانرا [illegible] کفته است و از هر شک و کناه پاک و مطهر کردانیده بمیرک
پدران خود بمیرد در کودهای خود نظر نمای و بر عاقبت احوال خود کریه کن حسد بردید بر بزرکی
و جلالت ما و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را و [illegible] فضل خداست و بهر که میخواهد
عطا و کسی را خدا نوری نداده در دنیا و اخرت نوری نداد پس از ان سخنان جان سوزان
فرزند سید شهدا و ان جکر کوشه سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد و از در و دیوار کریه
در آمد کفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و اتش حسرت
در کانون سینهای ما افروختی و دلهای ما را کباب کردی و دیدهای ما را پر آب کردی پس ام کلثوم
دختر دیکر حضرت سید الشهدا صدا بکریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضرانرا که ای اهل

کوفه بد حال شما و ناخوش باد رویهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید
و یاری نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پردکیان حرم سرای او را
اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مکر نمیدانید که چه کار کردید و چه کناهان
و اوزار بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم را ریختید و دختران مکرم را نالان کردید و
مالهای جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت محمد و رحم از دلهای
شما کنده شده بود بدرستی که کروه دوستان شما همیشه غالبند و اعیان و یاوران شیطان
زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه حضرت سید الشهدا انشا نمود و اهل کوفه خروش و اویلا
و واحسرتاه بر آوردند و صدای ناله و زاری و سوکواری و نوحه و کریه بفلک سیه پوش
رسانیدند و زنان ایشان موهای سر پریشان کردند و خاک حیرت بر فرق خود ریختند و رویهای
خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه و واثبوراه میکفتند و وحشتی
شد که دیده روزکار هرکز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین ع اشاره کرد
بسوی مردم که ساکت شوید و برپا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار بر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و اهل کرام انحضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هرکه مرا شناسد
شناسد و هرکه مرا نشناسد بداند که منم علی ابن الحسین ابن علی ابی طالب منم پسر انکه او را بی تقصیر و جرم
در کنار فرات ذبح کردند منم پسر [illegible] هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را
اسیر کردند منم فرزند انکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوکند
میدهم شما را بخدا که ایا میدانید که نامها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهدها و پیمانها
باو نوشتید و با او بیعت کردید و در اخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط کردانیدید
پس لعنت بر شما باد بانچه برای خود باخرت فرستادید و بد رایی برای خود پسندیدید بکدام
دیده نظر بر روی حضرت رسالت صلی الله علیه خواهید کرد در روزی که بشما کوید که عترت

را کشتید و هتک حرمت من کردید شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه از هر جا
بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای فغان
حاضران کم شد حضرت فرمودند که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید
وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت و صلوات الله علیهم زیرا که ما را در تبلیغ رسالت
تاسی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه
فریاد بر آوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و اطاعت تو می نماییم و حرمت
ترا می شناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم و
هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای
تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران دیگر ما بازی شما را
نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید
نه بحق خداوند آسمانها که اعتبار بر گفتار شما نمیکنیم و چگونه باور کنیم دروغهای
بی فروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است و پدرم و اهل بیت او
دیروز در معسکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت
پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام من است و آتش غمهای آن در دلم
مشتعل شده است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام
مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی
از کتب معتبره از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره
کوفه طلبید و من مشغول گچ کاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم
از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده
بود و لشکر ابن زیاد بجنگ رفته بودند و امروز سرها را داخل شهر میکنند پرسیدم

که کی بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت چون
بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را
شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار
میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند
که حرم محترم سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند ناگاه دیدم که حضرت
امام زین العابدین ع بر شتر برهنه سوار است و علیل و نحیف و مجروحست و خون از بدن
مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین
امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما
نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت او را و ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند
اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگویند و دست بر هم
میزنند و بکشتن ما شادی میکنند وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد ما
است ای واقعه کربلا اندوهی در دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه با اطفال و کودکان
اهل بیت ترحم میکردند و خرما و نان میدادند پس ام کلثوم [illegible] کرد ایشان را که
ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت [illegible] حرامست و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت
و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند
ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای [illegible] مردم شما
ما را میکشید و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در این
حال صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده بودند پیدا
شد میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق برسول خدا
و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود و چون زینب خاتون

را نظر بر سر آن سرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد
که ای فلک امامت که بجور تیره رویان منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بگردش
روزگار رخ خود را در افق غروب زمان پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب
و دلداری کن ای برادر بزرگوار از فرزند رنجور خود علی ابن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور
دشمنان مجروحست و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جانسوزان نور دیده
زهرا آتش حسرت از دلها زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین گلگون
شد و از دود آه دل سوختگان هوا تیره شد و شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که
عمر سعد لعین سر منور سید شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد و چون خولی
در شب رسید در هنگامی که در قصر آن ولد الزنا بسته بودند سر آن سرور را بخانه خود برد
و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در [illegible]
پنهان کرد و نزدیک زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت
سر حسین بن علی را آورده ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده
بخدا سوگند که سر من با بالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش
بنور عظیم افتاد که در یکی از حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد
دید که آن نور از سر منور آن سرور ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر میگردند
اند پس روز دیگر آن پلید لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد و سر مبارک
سید شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت
و فرزندان حضرت رسالت را با دیگر اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و بروایت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام سنان بن انس علیه اللعنه سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد
و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری کشته ام

و کسی را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس شریفتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند
ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانستی که او چنین است چرا او را میکشتی و
حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس سر مبارک آن سرور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند تکیه کرد
و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید شهدا میزد و میگفت
چه بسیار خوش دندان بوده است در آن حال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از لب
و دندان عالیشان بردار که من مکرر دیده ام که حضرت رسالت ص این موضع را می بوسید و
میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده
اگر نه آن بود که پیر شده و حماقت ترا دریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت که دیدم
روزی حضرت رسالت ص برادر او حسن را بر زانوی راست خود نشانده بود و او را بر زانوی چپ
نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و شایسته نبود ای پسر زیاد
که نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت
لعنت بر شما باد ای اهل کوفه که فرزندان فاطمه را کشتید و فرزندان مرجانه را بر خود امیر کردید
و نیکان شما بقتل آورد و بدان شما را به بندگی بگیرد پس چون نظر آن لعین بر زینب خاتون افتاد
که در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست
یکی از کنیزان او گفت که این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست آن حرام زاده گفت
حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد
میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس
و شک و گناه پاک گردانید نمی رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن ما
نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم
مگر نیکی آنها بسعادت شهادت فائز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد

کرد و ایشان را با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای
کیست آن ملعون چون این سخن شنید در خشم شد حکم کرد بر قتل او عمرو بن حریث گفت که بر
گفته زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی
تو و متمردان اهل بیت و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را
کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده
است بد شفائی است برای تو و بروایت دیگر ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو
روشن شد بکشتن حسین ع دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و او را میبوسید
لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جدا و باش در آخرت
پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین ع شد پرسید که این کیست گفتند علی ابن الحسین
گفت شنیدم که خدا کشت علی ابن الحسین ع را حضرت فرمود که من برادری دیگر داشتم علی نام داشت
او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت جانها را هم خدا قبض میکند
در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت تو جرات می نمائی بجواب بر من ببرید او را
و گردن بزنید چون زینب حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و برجست و بر آن حضرت
چسبید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشید مرا نیز بکشید آنحضرت فرمود
ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی مگر نمیدانی که کشته
شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون
امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و زینب خاتون
گفت در آن ایام بغیر از زنان کوفه بنزد ما نیامدند چون اسیر بودیم کنیزان [illegible] نزد ما
می آمدند و برقی در محاسن از جد امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون حسین
مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند

و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین ع طعام ماتم برای ایشان میساخت
و سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر سعد را طلبید و گفت نامه
که بتو نوشته بودم در قتل حسین علیه السلام بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته
باید که نامه را بیاری میخواهی عذری درست داشته باشی برای تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم
که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و او محض خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید
من راضی بودم که حسین کشته نشود و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر لعین گفت که کسی از من
بدکاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کارم
چه خواهد بود پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر رفت و گفت الحمد لله که خدای تعالی حق و اهل
حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت درین حال
عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین ع بود یک دیده اش در جنگ
جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود
برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آن کسی که ترا والی گردانید
و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و این سخنان میگوئی
ابن زیاد در غضب شد و گفت که کی بود ابن عفیف گفت که من بودم ای دشمن خدا میکشی ذریت
طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوای مسلمانی
میکنی واغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید
که حضرت رسالت مکرر او را و پدرش را لعن کرده است پس آتش غضب آن لعین مشتعل
شد و رگهای گردن [illegible] و گفت بیاورید او را بنزدیک من پیاولان از هر طرف دویدند
و او را گرفتند پسر عمان او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست پیاولان گرفتند از مسجد بیرون
بردند و بخانه او رسانیدند و ابن زیاد گفت بروید و آن کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد

در

رسید هفتصد نفر جمع کردند و سایر قبایل یمن را نیز جمع کردند چون خبر به پسر زیاد رسید
قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان این دو
گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد
غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و در خانه در آمدند و دختر ابن
عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر را بمن رسان
چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد
و دختر نیک اخترش میگفت کاش من مرد میبودم و امروز باین فاجران که قاتلان حضرت
پیغمبرزادگان در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او
خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او بآن جانب شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را
دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند دخترش فریاد کرد که واذلاه
دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع شر از او بکند و آن کور بینا شمشیر
میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند و او را
بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف
گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ
میکردم ابن زیاد گفت چه میگوئید در حق عثمان بن عفیف گفت ای [illegible] غلام
بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چکار اگر حق بوده یا باطل خدا میان او و کسان
حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خود و پدرت و یزید و پدر او تا جواب
تو و او بگویم پسر زیاد گفت هیچ سوال نمیکنم تا ترا شربت مرگ بچشانم ابن عفیف گفت
الحمد لله رب العالمین که پیوسته از پروردگار خود سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر
متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون

ترین

ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت نا امید شدم
و الحال بحمد الله والمنة که خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب
گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و دیگر حکم کرد که سر
مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر در و بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از
زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم که ناگاه صدای
هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها را
بر نیزه ها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع
میگردید چون بنزدیک غرفه من رسیدند غرفه از شعاع آن سر منور شد و دیدم که لبهای
او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت میکرد و باین آیه رسیده بود ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موها در بدن من راست شد
چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین ع است گفتم ای فرزند رسول
خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجب تر است و بروایت دیگر چون سر آنحضرت در صیارف
کوفه بنیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف تا این آیه را خواند انهم
فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نه
بخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را
در کوفه بر درخت آویختند این آیه را خواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود
باشد بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابقه ابن
زیاد لعین فتح نامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را بیزید پلید نوشت
که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه درین باب بعمرو بن سعید
امیر مدینه نوشت چون خبر آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته

شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و سایر بیوتات مدینه بلند شد و هرگز در مدینه
چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت این نالها و شیونها بعوض
شیونهاست که بر قتل عثمان از خانهای بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت میخواستم
که سر او در بدنش میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسی
که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما نماید بغیر از آنکه او را بکشیم چه چاره توان پس عبدالله
بن سایب برخواست و گفت که اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین ع را میدید چه میکرد
عمر گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو و پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او
فرزند ماست اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را لعن
میکرد پس یکی از آزاد کردهای عبدالله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت فرزندان
او را با او گفت عبدالله رضوان الله عنه بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون
و ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی این بما رسید عبدالله نعل خود را بر او
زد و گفت ای فرزند کنیز گنده بد نسبت با امام حسین ع چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که
من دوست داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم
که در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمدالله که فرزندان من در رکاب او
بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران صدا بنوحه بلند
کردند و بر سید شهدا و شهیدان دیگر گریستند و مرثیها میخواندند و بروایت دیگر زینب
دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و خوناب اشک از دیدها روان کرد و میگفت
ای کافران بی حیا چه خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما بپرسد که چه
کردید با عترت برگزیده من بعضی ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیها
من ناگاه در میان هوا از ایشان شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را ندبه میکند

و چون شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار بر آن اخیار و شهید اشرار بر چنین می شنیدند
اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد لعین مطلع شد نامه بآن لعین نوشت که سرها
و اسیران را بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا رسید محفر بن ثعلبه را و
بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابوبرده بن عوف و طارق
بن ابی ظبیان با گروهی از ملاعین اهل کوفه را همراه او کرد و سرهای انور را از جانب
شام روانه کرد و بعد از چند روز تهیه سفر مخدرات اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و
حضرت امام زین العابدین ع را غل در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق
عصمت را بروش اسیران بر شتران سوار کردند و با شمر ذی الجوشن لعین و جمعی از منافقان
از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از ابن
لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم
که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل
این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از
خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربانست آن مرد گفت
بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه
نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین ع موکل بودم در راه شام هر شب صندوقی که سر آن
سرور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب
میخوردند و من شراب نخوردم چون ایشان بخواب رفتند صداها مانند رعد و برق
از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد
که محمد مصطفی می آید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای صهیل اسبان
و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق

و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین با حضرت جبرئیل امین و میکائیل
و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک
صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و
گریست و همه پیغمبران سر را بر میگرفتند و می بوسیدند و میگریستند و تعزیه حضرت رسالت
میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت بایشان گفت ببینید که
با فرزندان و نور دیده من چه کرده اند ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسالت آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفا
کار اگر میفرمائی زمین را بلرزه می آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم فرمود
که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه
سما بر سر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند
و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه
مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربهای آتش داشتند و هر کس که میزدند آتش در او میگرفت
و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله
حضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد و چون صبح شد دیدم که همه رفقای من خاکستر شده بودند
و بروایتی چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند آن سیاه دلان با بیرقها و علمها و دف و سنج
باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را
براندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین ع
شعری چند در شکایت روزگار و غدر زمانه خواند و گریست و قطب راوندی از اعمش روایت کرده
است که گفت در حرم دیدم مردی از آنها که همراه سرهای مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند
گفتند در راه شام بدیر راهبی از نصارا رسیدیم و سر انور بر نیزه بود و ما بودیم و آن حضرت

میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار
دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار نوشت شعری باین مضمون آیا امید دارند
امتی که حسین ع را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بیاد در نوشتیم و برخواستیم
که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد
و بیتی دیگر نوشت باین مضمون که نه بخدا سوگند که ایشانرا شفاعت کننده نخواهد بود
و در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که او را بگیرند
باز غایب شد و چون نشست پیدا و بیتی دیگر نوشت باین مضمون و بتحقیق که کشتند
حسین را بجور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف
شد و دید که نوری از سر آن سرور بجانب آسمان ساطع است بآن لشکر شقاوت اثر خطاب
کرد که از کجا می آئید گفتند از عراق می آئیم و بجنگ حسین ع رفته بودیم و این سر اوست برای یزید
میبریم راهب گفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر شماست و مادر او دختر اوست گفتند
آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را در دیدهای خود می نشاندیم پس راهب
گفت که من التماس دارم که شما بر کرده خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث
رسیده است آن زر را از من بگیرید و سر آن سرور را بمن بدهید که امشب نزد من باشد و چون وقت
رحیل شود من باو پس دهم چون بعمر نحس لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید
که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر
انداخت و آن ملعون آن زر را تصرف کرد و سرش را مهر کرد و بخزانه دار خود سپرد و سر آن سرور را
بآن نیک اختر داد راهب چون آن سر بزرگوار را بدید بود صومعه او از نور آن سر منور و
روشن شد و صدای هاتفی شنید که گفت خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت
این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را بگلاب شست و با مشک و کافور معطر

کردانید و بر سجاده خود گذاشت و رو باسمان کردانید و گفت پروردگارا بحق عیسی که امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب
چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آن حضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم
جگرگوشه علی مرتضی و منم نور دیده فاطمه زهرا منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جود
و جفا راهب چون این سخنان جانسوز را شنید خروش برآورد و رو بروی مبارک آن
سر گذاشت و گفت روی خود را برنمیدارم تا بگوئی که من فردای قیامت شفیع تو ام ناگاه
از سر مبارک حضرت سید الشهدا صدائی آمد که بدین جد من درآی تا ترا شفاعت کنم و در روز
جزا راهب گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰه پس امام حسین ع
قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب
بنام در آمد و گفت میخواهم با سر کرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد
راهب گفت ترا بخدا سوگند و بجد صاحب این سر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سوگند میدهم
که این سر را در صندوق گذاری و دیگر حقارت نرسانی عمر لعین قبول کرد و لیکن وفا
نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت میکرد حق تعالی
را تا برحمت الهی واصل گردید و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین آن زرها را خواند از خودان
طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیان را گشود دید که همان زرها سفال شده است
و بر یک روی آنها نقش شده است که وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان مبر
که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر [illegible] است وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که باز گشت ایشان بکجاست
پس آن ملعون گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ زیان کار دنیا و آخرت شدم و آن سفالها را
فرمود که در آب ریختند مترجم که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز سر آن سرور

بر او از قصه‌های مشهورات در اکثر کتب خاصه و عامه مذکورات و شعرا بنظم آورده‌اند
و اکثر روایت کرده‌اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده‌اند که آن راهب یهودی
بود و چون دید از صندوقی که سر مبارک آنحضرت در آن بود نوری ساطع گردید آن سر مقدس
را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر انور فرمود که اگر بدین
جد من درآئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد
و همه مسلمان شدند و سید ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که پدرم
امام زین العابدین ع میفرمود که چون ما را نزد یزید پلید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند
و مخدرات اهل بیت را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر بزرگوار
پدر عالی مقدارم بر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بود و ما را
احاطه کرده بودند هر یک از ما را که میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه را بر سرهای ما
میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند چون داخل آن شهر شدیم ملعونی ندا کرد
که اینها اسیران [illegible] رسولند و بروایات اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم
از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بگو تا ما را از راهی ببرند که نظاره
کمتر باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند به نظر کردن بسرها و بما
نظر نکنند و آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان
شتران محمل ببرند و در بعضی کتب معتبره روایت کرده‌اند که سهل بن سعد گفت که در
سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری و با انهار و اشجار و قصور
رفیعه و منازل بیشمار دیدم که بازارها را آئین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند و مردم
زینت بسیار کرده‌اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم که مگر امروز
عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر [illegible] عیدی هست که نزد ما معروف

نیست کفتند ای شیخ مگر تو درین شهر غریبی کفتم من سهل بن سعدم و بخدمت
حضرت رسالت ص رسیده ام کفتند ای سهل ما عجب داریم که از آسمان چرا خون نمیبارد
و چرا زمین نگون نمیکردد کفتم چرا کفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن
علی را از عراق برای یزید بتحفه آورده اند کفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند
و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند کفت از دروازه ساعات
من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت
از پی یکدیگر می آوردند ناگاه دیدم سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری را بر آن نیزه
نصب کرده است که شبیه ترین مردم بحضرت رسالت ص پس دیدم که زنان و کودکان بسیار
بر شتران برهنه سوار کرده می آیند پیش رفتم بنزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی
کفت منم سکینه دختر حضرت امام حسین ع کفتم من از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری بمن
بفرمای سکینه فرمود که بگوی بآن بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد از میان ما بیرون
رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظاره آن سر و دیده از ما بردارند و بحرمت
رسول خدا اینقدر بی حرمتی روا ندارند سهل کفت که من رفتم بنزد آن ملعون که سر آن سرور را
داشت و کفتم که آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری
کفت حاجت تو چیست کفتم حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی
ایشان بروی آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهر اشوب چون خولت
که ورد اصرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا
يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب دیگر وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و قطب راوندی از
منهال بن عمرو روایت کرده است که کفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک حضرت امام حسین ع
که بر نیزه کرده بودند و مردی پیش روی آنحضرت کهی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید اَمْ حَسِبْتَ

اَنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا بقدرت خدا سر سید شهدا بسخن آمد
و بزبان فصیح کویا کفت که بر من از قصه اصحاب کهف عجب تر است و این اشاره است برجعت آنحضرت
برای طلب خون خود پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران
بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام نزد ایشان آمد و کفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را
از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کردانید چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام
زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده کفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ
عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ کفت بلی حضرت فرمود که ماییم که حق تعالی مودت ما را فرد رسالت
کردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ کفت بلی فرمود که ماییم آنها
که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده که حق را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا
غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ کفت بلی حضرت فرمود که ماییم ذی القربی
که اقرب [illegible] حضرتیم آیا خوانده این آیه را إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا کفت بلی حضرت فرمود که ماییم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت
بطهارت ما داده است آن مرد پیر کریان شد و از کفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را
از سر انداخت و رو باسمان کردانید و کفت خدایا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد
از جن و انس پس بخدمت آنحضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود
که بلی آنمرد توبه کرد و چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل آورد و از حضرت امام محمد باقر
ع مرویست که چون فرزندان و خواهران حضرت سید شهدا را بنزد یزید پلید میبردند
بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیای اهل شام کفت ما اسیرانی نیکوتر
از ایشان ندیده بودیم سکینه خاتون کفت ای اشقیا ماییم سبایا و اسیران آل محمد
و بروایت دیگر منقولست که در شام از سر مبارک حضرت می شنیدند که مکرر میکفت

لا قوة الا بالله و بروایت دیگر از حضرت صادق ع منقولست که در آن حال که اهل بیت عصمت
و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید
و جراحت شمشیرهای جنگ جمل در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر کی مغلوب
شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان
و اقامت نماز را بشنو و ببین که آوازه کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس
یزید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر
کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسیدند محفر بن ثعلبه صدا
بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر مؤمنین آورده‌ایم حضرت امام زین العابدین علیه السلام
در آن راه با کسی سخن نمیگفت در این وقت فرمود که بر خدا و بر خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست
پس عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را برطرف کردی و نسل
سمیه زانیه را بسیار کردی یزید سر نزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنها نیست
پس چون آن سر منور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت که صاحب
این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است
از جد او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست
که چون سر مطهر آن حضرت صلوات الله علیه را بمجلس یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید در آوردند
مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب نوش مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و
از شراب بیاران خود میداد و میگفت که بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما
گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده‌ایم و ناسزا بحضرت امام حسین ع و پدر و جد بزرگوار او صلوات الله
علیهما میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب بزهر مار
میکرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آن سرور در آن گذاشته بودند میریخت

پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که
که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن شراب یا شطرنج صلوات فرستد
بر حضرت امام حسین ع و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند
بعدد ستارگان آسمان باشد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت
امام زین العابدین ع را با سایر اولاد حضرت رسالت با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را
داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدرت را کشت حضرت امام زین العابدین ع
گفت لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت پس یزید در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند
حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت ص کی بمنازل خود خواهد برد و محرمی
بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشانرا خواهی برد و پس طلبید و بدست نحس
خود آن آهن را از گردن آن امام عالی مقام برید و پرسید که دانستی که چرا خود متوجه شدم
حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد لعنت را کفتی پس آن
ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه
در حق دیگرانست این آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی
انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم
یعنی نمیرسد بما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته‌ایم پیش از آنکه
انفس شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید از آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است
بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده‌ایم و بمقتضای حق تعالی راضی شدیم و محزون نمیگردیم
بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم از آنچه بما میرسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن
نماد و دیگران حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ما دوازده نفر بودیم از اهل بیت رسالت
که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بیکدیگر بسته

بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را باین حالت
مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای یزید
دختران حضرت رسالت را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه
یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها برداشتند
و سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر
کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار خود افتاد آهی از دل پر
درد بر کشید و اشک خون ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود و چون
نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و بصدای
حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد بر آورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند
مکه و منا ای فرزند دلبند سیدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن
لعین خروش بر آوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنان بنی هاشم
که در خانه یزید [illegible] بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت
رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فرزند بیوه زنان و یتیمان و ای کشته تیغ اولاد زنا
کاران پس بار دیگر حاضران خروش بر آوردند و آن ولد الزنای بی حیا هیچ متاثر نشد و چوب
خیزرانی را طلبید و بر دندانهای مبارک حضرت سید الشهداء میزد و میگفت کاش اشیاخ
بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا
از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و میگفت ای یزید شل شوی که نیک انتقامی کشیدی
پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان
حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت رسالت لب و دندان او و برادرش را
میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت

کنند

کنند ایشانرا و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشانرا با سفل الجحیم پس یزید پلید در
غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند و زینب دختر حضرت امیر المؤمنین
برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست
فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کرده اند آن بود که تکذیب کردند
بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف
زمین را و ما اسیر تو گردیده ایم و ما را بروش اسیران از شهر بشهر آوردی که این از خواری ماست
نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای
تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش
کرده فرموده خدا را که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ
لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی گمان نبرند که ما مهلتی که داده ایم کافران را بهترست
از برای ایشان ما مهلت ندادیم ایشانرا مگر آنکه زیاده گردانند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب
خوار کننده آیا از عدالت تست ای فرزند آزاد کردها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده
و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج از شهر بشهر میگردانی بی
یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این فعال بعید نیست از
جاهلی که جگر برگزیدگان را خاییده باشد و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد
و پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسالت برهنه کرده باشد و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت
قدیمست و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احداست که از روی بغض و عداوت بسوی اهل
بیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و بنهایت فرح و سرور چوب میزنی
بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی
از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجویی بسوی ایشان بمستاصل کردن ذریت

محمد صلی الله علیه وآله و ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشید فلک امامت و
خلافت بخدا سوگند که بر وی باشاح خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو
نامرقوم خشکیده بود وکاش از مادر متولد نشده بودی وآنچه کردی نکرده بودی وآنچه گفتی
نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان
بر هر که خونهای ما را بریخت و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست و نبریدی
مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت با آنچه متحمل شده از ریختن خون
ذریت او و هتک حرمت او کرده در عترت او و در هنگامی که حق تعالی تفرق ایشان را بجمعیت مبدل
کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بامنیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد
چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شده اند مردگانند بلکه زندگانند
نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو
و جبرئیل ظهیر و یاور اوست و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته آنکس که ترا بر گردن
مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهد دانست که مکان شما
بدترست و یاور شما کمترست و اینکه قدر تو را کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای
که خطاب در تو فایده نمیکند بعد از آنکه دیده های مسلمانان را گریان و سینه های ایشان را بریان
کردی موعظه چه سودی بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از
سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه های که شیطان در آنها ای ایشان کرده و باعث
این قسم کرده که تو کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران
و سلالة اوصیاء ایشان بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون
از دستهای میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر الحال ما را
غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که تا بکی

ایشان

دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بنده بسوی
خدا شکایت میکنم و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی
بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی
کرد و وحی ما را برطرف نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار و کردار خود را از خود
دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک و مگر ایام دولت مگر اندک مدتی و نیست
جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت
خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنیم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت
و برای آخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنیم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل گرداند و بر
ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستی که او رحیم و دودست

سازد

و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است از برای ما یزید لعین گفت که این قسم سخن از نیکو
سوختگان نعیدیست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام خطاب کرد که ای
فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق
نکرد پس خدا با او چنین کرد حضرت فرمود ای پسر معویه علیه اللعنه پیوسته پیغمبری و پادشاهی
با آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول
در دست جد من علی بن ابی طالب بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود
وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطا مرتکب شده و حق برادران و پدر و عموها
و اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و اثبوراه
بر آوری اما شرم نداری که سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول
خدا بر دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان
شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات

مذکور است که آن ملعون از سخنان حضرت بخشم آمد و یکی از غلامان خود حکم کرد
که ببر او را باین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون آن حضرت را بباغ
برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ
شد و اراده قتل آن حضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و بر
رو افتاد و جان خود را بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید چون آن حالت را دید بنزد پدر
پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای
حضرت کنده بود دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران
بروایت مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید
علیه اللعنه والعذاب الشدید بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مردی سرخ موی از اهل
شام برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بر خود
لرزیدم و بجامهای عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و بآن شامی
خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم
میتوانم کرد گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن
ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگویی پدر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین
خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر تو و جد تو اگر مسلمان شده باشند ای لعین
گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور
گشته و آنچه خواهی میگویی من دیگر جواب ترا نمیگویم پس بار دیگر شامی آن سخن را اعاده کرد
یزید پلید گفت خدا ترا مرگی دهد و بروایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت
شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را خشک
گرداند و بازگشت ترا بسوی جهنم گرداند اولاد انبیا خدمتکاران اولاد زنا نمیشوند هنوز

سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال شد
و دیدهای او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی
بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت
گردد و بروایت سید ابن طاوس در مرتبه دویم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید
گفت که آن دختر فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی ابن ابی طالب است شامی
گفت حسین پسر فاطمه و علی ابن ابی طالب پدر زینب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت
خدای بر تو ای یزید عترت پیغمبر خدا را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من توهم
کردم که ایشان اسیران روم اند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان میرسانم و حکم کرد تا او را
گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین
را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت
امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار
کرد حضرت امام زین العابدین ع ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خشنودی
مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا بدان پس حضرت علی ابن الحسین ع فرمود که ای
یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان
و اجر و ثواب حاضران گردد یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده
که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر براید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران
گفتند از این کودک چه می آید یزید گفت او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته
اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد
و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت
بلاغت و فصاحت ادا کرد که دیدهای حاضران گریان و دلهای بریان کرد پس فرمود

کدایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده و بهر فضیلت بر
سایر خلق زیادتی داده و عطا کرده است بما علم و بوده باری و جوان مردی و فصاحت
و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است با نچه از ماست نبی مختار
محمد مصطفی صلی الله علیه واله و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی صلوات الله علیه و
از ماست جعفر طیار که باد و بال در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا
و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا
شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم
فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را برای خود برداشت منم فرزند
بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان
منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در شب
از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل رسانید او را بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در
قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها
منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند
بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بنیزه
دفع اهل عناد کرد و در دو هجرت هجرت نمود و در هر بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت
در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث
پیغمبران و براندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور چشم جهاد کنندگان و زینت عابدان و
تاج گریه کنندگان و صبر کنندگان نیکو صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید
بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان
منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان

و براندازنده مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده
دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوان مرد سخی و شجاع و نکو
و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود
و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و شمشیر آبدار خود کافران را میدرود
و ببارقه شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار می انداخت شیر بیشه حجاز و مرد مرد عراق
شهسوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیه پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النسا منم فرزند خدیجه
کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده
اهل عناد منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را
بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند و اولاد او را مایم اهل بیت
محنت و بلا مایم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان مدایح اجداد کرام
و مفاخر آبای عظام خود یاد کرد که خروش از مردم برخواست و یزید پلید ترسید که مردم از او
برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی
بزرگ تر نیست و چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهم
باین لحم و مو و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
حضرت فرمود که ای یزید بگو که این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد من است
یا جد تو اگر گویی که جد تست دروغ گفته و کافر میشوی و اگر گویی که جد من است پس چرا عترت
او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد و ایضا روایت
کرده است که در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان
کیست گفت علی ابن الحسین پرسید که حسین کیست یزید گفت پسر علی ابن ابی طالب است

فرزند داده

بود که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله یهودی گفت سبحان الله چنین
پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او
بخدا سوگند که ما اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را بپرستیم پیغمبر
شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل اوردید بد امتی بوده اید شما
یزید پلید گفت که او را گردنی زنند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا بزنید میخواهید
مرا بکشید من در توریت خوانده ام که هرکه ذریت پیغمبری را بکشد تا زنده است پیوسته
ملعونست و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابولا
سود گفت روزی راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که
میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهودان چون مرا ملاقات می نمایند تعظیم
بسیار میکنند و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید
الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک حضرت سید الشهدا را نزد یزید پلید آوردند آن
ملعون سر پر نور انحضرت را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب بر زهر مار میکرد روزی رسول
پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب
این سر کیست یزید پلید گفت ترا باین سر چکار است گفت چون بنزد پادشاه خود میروم از
احوال این ملک سئوال میکند میخواهم که بر احوال این سر مطلع شوم و باو خبر دهم تا او با شما
در شادی و فرح شریک گردد یزید پلید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابی طالبست فرنگی گفت
مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین نیکوتر ست
از دین تو بدانکه پدرم از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری
مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان
او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس یزید گفت آیا شنیده

حکایت

حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریایی هست
که یکسال مسافت است و در ان میان معموری نیست بغیر از یک شهر که در میان آب
واقعست و طول ان هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از ان بزرگتر
نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از انجا می آورند و درختان ایشان عودست و ان در دست
نصاری است و دران شهر کلیسای بسیار هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه
حافرست و در محراب ان حقه طلایی اویخته است که دران حقه سمی هست که میگویند
سم حماریست که حضرت عیسی بران سوار میشده است و دور ان حقه را بطلا و دیبا زینت
کرده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت ان کنیسه میروند و دور
ان حقه طواف میکنند و انرا میبوسند و در انجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب
مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم دراز گوش
عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود
یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را
شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت
ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی
و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و
میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعنه الله
امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم خود نصب کردند و اهل بیت انحضرت را امر کرد که داخل
خانه ملعونه او شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه ان لعین شدند
زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بنوحه و گریه
بلند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که دران وقت زن یزید بود پیشتر

در حبال‌الله حضرت امام حسین ع بود برده داد دید و انقعانید بیرون دوید و بمجلس آن ملعون
آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانهٔ خدا
من نصب کرده یزید بر جست و جامه بر سر آن افکند و او را بیرون گردانید و گفت ای هند زاری و نوحه
کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی
نبودم پس اهل بیت را در خانهٔ او جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بر خوان
خود می‌طلبید و شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین
علیه السلام در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری منوری سوار
بود و ملائکه بسیار از هر جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزان خوش روی همراه
بودند چون آن ناقه‌ها از من گذشتند کنیزکی نزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد
تو حضرت رسالت صلی الله ترا سلام می‌رساند گفتم بر ر[illegible] سلام تو کیستی گفت من از
حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم
صفی بود و دویم ابراهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که
دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می‌افتاد و بر می‌خاست کی بود گفت جد تو رسول خدا
بود من چون نام جد خود شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم ناگاه دیدم که پنج هودج
از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماه رویی نشسته بود از حوری پرسیدم که
این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است دویم آسیه زن فرعون است سیم
مریم دختر عمران است و چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر
گذاشته است و گاه می‌افتد و گاه بر می‌خیزد گفت جدهٔ تو فاطمه زهراست چون نام جدهٔ
خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر
ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حرام ما را مباح کردند

ای مادر حسین پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است
دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است بر داشته ام
که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندهٔ او بکنم و ایضا دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت
کرده اند که روزی سکینه با یزید پلید گفت دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت دهی برای
تو نقل کنم گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه
بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان
و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی
و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت
رفعت و زینت ناگاه پنج مرد نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم
که این قصر از کیست گفت این قصر [illegible] تو امام حسین ع است گفتم این پیران که رفتند کیستند
گفت اول آدم و دویم نوح و سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم پنجم کی بود که از نهایت اندوه
دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی جد تو حضرت رسول بود گفتم
بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین ع رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال
خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد پیری خوش روی منوری دیدم
که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو
علی ابن ابی طالب است پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسالت رفتم
و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را
بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت و گفت
ای پیغمبران خدا می‌بینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس آن حوری بمن گفت
که ای سکینه شکایت برات حضرت رسا[illegible]دا بگوید را وردی پس دست مرا گرفت

وداخل قصر کرد دران قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت وخلقت وحسن وصفا ونور
وبها ودرمیان ایشان زنی بود از همه عظیم تر ونورانی تر وجامهای سیاه پوشیده بود وموی
های سر خود را پریشان کرده بود وپیراهن خون آلودی در دست داشت وهرگاه او برمیخواست
ایشان برمیخواستند وهرگاه او می نشست ایشان می نشستند وهمه باب حرمت اورا
رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای کنیز
یکی حوا ودیگری مریم مادر عیسی ودیگری خدیجه ودیگری ساره زوجه ابراهیم وبروایتی
هاجر مادر اسمعیل وآنکه پیراهن در دست دارد وهمه او را تعظیم مینمایند جده تو
فاطمه زهراست پس بنزدیک جده بزرگوار خود رفتم وگفتم ای جده نامدار پدرم را کشتند
ومرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا بر سینه خود چسبانید وبسیار گریست وآن خواتین نیز با
گریستند وگفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو ویزید در روز قیامت ناگاه
دیدم که دری از آسمان گشوده شد وافواج ملائکه می آمدند وسر پدرم را زیارت
میکردند وبالا میرفتند وچون یزید پلید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد
وگریست وگفت مرا بقتل حسین ع چه کار بود وبروایت دیگر اعتنائی باین خواب نکرد و
برخواست وقطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بدور کعبه طواف
میکردم مردی را دیدم که دعا میکرد ومیگفت خداوندا مرا بیامرز ودانم که نیامرزی چون
از سبب ناامیدی سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد وگفت من از آنها بودم که در لشکر
عمر سعد لعین بودند واز آن چهل نفر بودم که سر حضرت امام حسین ع را بشام بردیم ودر راه
معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم وچون داخل دمشق شدیم [illegible] که آن
مطهر را بمجلس یزید میبردند قاتل آنحضرت سر را داشت ورجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا
ونقره کن که پادشاه بزرگی کشته ام وکسی را کشته ام که از جهت پدر ومادر از همه کس

بهتر است یزید گفت هرگاه دانستی که او چنین است پس چرا او را کشتی وحکم کرد که او را بقتل
آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت وشادی بسیار کرد واهل مجلس مجتمع بودند وتمام کردند
وفایده نکرد چنانکه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که برای مجلس عیش وشراب
او بود نصب کردند وما را بران سر موکل کردند ومرا از مشاهده معجزات آن بزرگوار وحشت
عظیم روداده بود وخوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت ورفیقان من بخواب رفتند
ناگاه صداهای بسیار از جانب آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت که ای
آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان فرود آمد با ملائکه بسیار ندای دیگر شنیدم که
ابراهیم فرود آی وآنحضرت نیز برآمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آ
وآنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه وهمچنین حضرت عیسی نیز برآمد با ملائکه بیحد واحصا
پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید وندائی شنیدم که ای محمد نیز برآی ناگاه دیدم که حضرت
رسالت ص نازل شد با افواج بسیار از ملائکه بود وآن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین ع در
آنجا بود احاطه کردند حضرت رسالت ص داخل آن قبه شد وچون نظرش بران سر مبارک
افتاد ناتوان شد ونشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بران نصب کرده بودند
خم شد وآن سر را در دامن مطهر آنحضرت انداخت حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و
بنزدیک حضرت آدم ع آورد وگفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند بعد من چه
کرده اند درین وقت من بخود میلرزیدم ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد وگفت یا رسول الله
من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم وبرایشان صدائی بزنم که همه هلاک
شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود
که اختیار داری پس جبرئیل بنزدیک هر یک که میرفت وبرایشان میدمید آتش برایشان می افتاد
ومیسوختند چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را او را خدا نیامرزد

بر مرا کرا نشیند و سرها برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سرها ندید و عمر سعد

نحس نجس لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید

مترجم گوید بدانکه در سر مبارک سید الشهدا اختلاف میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان

فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه است که حضرت امام زین العابدین ع بکربلا آورد با

سرهای سایر شهدا در روز اربعین ببدن ها ملحق کردانید و این قول بحسب روایات بسیار

بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان سر مبارک را دزدید و

آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت آن

دلالت حضرت سنت است و این روایت کرد که حضرت رسالت آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی

نیست که آن سر و بدن با شرف اما کن متشکل کردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند

کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه رحمة الله علیه روایت کرده است که یزید علیه اللعنه حضرت

امام زین العابدین علیه السلام را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما

و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگ

که از بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید شعاع آفتاب در هنگام طلوع

بر دیوارها سرخ مینماید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین

العابدین ع زنان و سرها را بکربلا آورد و در بصایر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

است که چون حضرت علی بن الحسین ع را نزد یزید پلید بردند ایشان را در خانه خرابی حبس کردند

بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید ملاعین

که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان

فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی فهمند چون حضرت

امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز

دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و سید و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت

امام زین العابدین ع در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو با آنحضرت پرسید که چگونه

شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان

ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است

و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشانست و ما را که از اهل بیت او بیم میکشند

و از درهای خود میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهرت شهر میکردانند پس راضی شده ایم

بقضای خدا و میگوییم اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ و ایضا روایت کرده اند که روزی یزید لعین

حضرت امام زین العابدین ع و عمرو فرزند حضرت امام حسن را طلبید و عمرو کودک یازده

ساله بود یزید با عمرو گفت که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی چه کار می آید اگر

خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم

یزید لعین گفت این شجاعت را از پدران میراث داری پس حضرت امام زین العابدین ع

را گفت حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوار مرا

بمن دهی دویم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن

من داری کسی همراه مخدرات استار عصمت کنی که ایشان را بحرم جد من برگرداند آن ملعون

گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را بمدینه خواهی برد و آنچه

از شما برده اند من از مال خود عوض بدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم و لکن آنچه

که از ما گرفته چون جامه چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را رشته است

و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست برای آن آنها را طلبیدم پس حکم کرد

که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین

قسمت کرد پس یزید لعین آنحضرت را مخیر کردانید میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی

مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم
و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا
بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملایکه
نازل میشدند و در برابر سر حضرت امام حسین می ایستادند و میگفتند السلام علیك یا ابا
عبدالله السلام علیك یا بن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار
در میان ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بر منبر
رسید دوید و خود را بان سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری
کرد و میگفت ای فرزند گرامی من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند
ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن
مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یکیك اهل بیت خود را
میشمرد هند گفت من از دهشت این حال خایف و ترسان بیدار شدم و چون بنزد سران بر
رفتم دیدم که نوری از آن سر منور باسمان بالا میرود رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بخواب
خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم پس چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی در
آمده است و رو بدیوار نشسته است و باغایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با سر حسین
چکار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت
و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشانرا میان ماندن شام با حرمت و کرامت
و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت
دهی که بماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نماییم گفت آنچه میخواهید بکنید و خانه برای ایشان
مهیا کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم
با ایشان در ماتم و زاری و تعزیه و سوگواری موافقت کردند تا هفت روز بران حضرت

نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشانرا طلبید و نوازش و عذرخواهی کرد و تکلیف
ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال بجهة
خروج ایشان حاضر کرد و گفت اینها بعوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت
ای یزید چه بسیار کم حیایی برادران و اهل بیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یك موی ایشان
نمیشود و میگویی اینها عوض آنچه من کرده ام و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون
یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از صحابه آنحضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی از
اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کار
سازی و تهیه سفر ایشانرا بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی از حارسان با ایشان بفرست و بروایت
دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و برای دفع تشنیع مردم گفت
خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هرچه از من طلب
میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که نامهای تو پیوسته بمن برسد
و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمایی که باجابت مقرون گردد پس آن مردی که
برای [illegible] و حراست ایشان مقرر شده طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت
ایشان [illegible] چون روانه شدند و نزدیك عراق رسیدند مردی که برفاقت ایشان مأمور بود
التماس کردند که ایشانرا بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه گرداند و مضایقه نکرد چون
بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن
امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند
[illegible] و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و بمراسم تعزیه
[illegible] قیام نمودند و از آنجا متوجه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که
[illegible] نزدیك مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در مکان

مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت بپا کردند
و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو از شعر بهره
داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه
شو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر
گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم و چون بمسجد حضرت
رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون ادا کردم ای
اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و بان سبب سیلاب اشک از دیدهای
محزون من روانست بدن شریفش در کربلا افتاده در میان خاک و خون افتاده و سرش بر نیزه
در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی ابن الحسین ع و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت
نزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد
جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانها بیرون دویدند سر و پا برهنه و رویهای
خود خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و وا ویلاه و وامصیبتا
بلند کردند و هرگز مدینه را بان حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی [illegible] تر
و ماتمی از آن عظیمتر ندیده و نشنیده بودم پس همه نزد من دویدند و [illegible]
ما را بسید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینهای ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو
کیستی و از کجا آمده گفتم من بشیر بن حذلم و مولای من علی بن الحسین ع مرا بسوی شما فرستاده
است و خود با عیال امام غریب شهید در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از
من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بان جانب دویدند و من چندانکه
شتافتم بایشان نمیرسیدم و در اهلها پوشیده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک
خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمیافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم [illegible]

امام زین العابدین ع بر کرسی نشسته بود و آب از دیده مبارکش بر ریش مانند باران جاریست
و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای گریه و نوحه
مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده و فوج فوج می آیند و آنحضرت را تعزیت
مینمایند و صدای ناله و احسینا بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین باسمان رسید
و آب از دیدهای قدسیان روی زمین را گلگون گردانید چون طغیان گریه آنحضرت تسکین
یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خدا
وندی را که پروردگار عالمیانست و با همه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا
و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و بر رازهای پنهان نزدیک است حمد
میکنم او را بر عزایم امور و مصایب دهور و محنتهای بدرد آورنده و ماتمهای صبر براندازنده
ایها الناس حمد ذات حق که مبتلا گردانید ما را ببدترین مصیبها و رخنه در اسلام شد بزرگ
ترین رخنهاست جوانان بهشت را کشتند و فرزندان و اهل آن را اسیر کردند و سرش را بر نیزه
کرده در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده
این [illegible] جانسوز شاد میتواند بود و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب
[illegible] احبس میتواند کرد بتحقیق آسمانهای هفت گانه برای شهادت او گریستند
و دریاهای پرخروش در آمدند و آسمانها و زمینها بر خود لرزیدند و درختان اغصان خود
بر آوردند و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلی در مصیبت
سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام
سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس نمیدانید که ما چه کردند ما را مانند اسیران
[illegible] و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشاندند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بنحوی که
[illegible] شان سفارش در کشتن [illegible] کردن و برانداختن نسل ما میکرد [illegible]

اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرد هر آینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند
کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبتی است جانگداز و چه واقعه‌ایست راحت برانداز نزد خدا
مزد خود را میطلبیم و از و امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده از ظالمان و ثواب دهنده
صابران پس سوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و پا
بسبب آزاری که داشتم محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و … برای او ترحم نمود پس
بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد
برکشید که واجداه و … حسین ترا تشنه لب شهید کردند و اهل بیت ترا اسیر کردند پس بار
دیگر خروش از اهل مدینه برخواست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد و از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار
خود گریست و روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی می ایستاد و چون غلام آنحضرت
آب و طعام برای آنحضرت می آورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت
اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم که فرزند رسول خدا گرسنه شهید
شد و چگونه آب بیاشامم که فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود
و میگریست تا آن طعام و آب را باب دیده خود مخلوط میکرد و تناول مینمود … تا آنکه
بود تا بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از
آزاد کرده های آنحضرت روایت کرد که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم
دیدم … روی زمین ناهمواری بسجده درآمده و میگرید و زاری میکند و صدای او
بلند کرده … پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله
الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا و چون سر از سجده برداشت ریش مبارکش
در آب … اشک غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت

فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی
یک پسر او را ناپیدا کرد از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا
شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم
چگونه اندوه من بآخر رسد مولف گوید که میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت و خوف
حق تعالی بوده باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است و چون این مصایب نیز د
خیل بوده چنین اظهار میفرموده باشد و برای مصلحتی تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی
آن واقعه عظمی و داهیه کبری با آنکه کرده دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای بکلی از
بابت گریه دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان
نمیگریستند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین ع پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران
میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار را و مفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست
و میدانست که او در زمان خود محبوب ترین خلق بود نزد حق تعالی و بکشتن او عالمیان گمراه
شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت برطرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید
باین جهات میگریست و اینها همه بعد از تامل بگریه محبت خدا برمیگردد و قدری ازین تحقیق
در کتاب حیوة القلوب و عین الحیات مذکورست فصل شانزدهم در بیان اخبار غریبه
و معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور رسید از گریستن آسمانها و زمین و منکسف
شد آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که دو …
دشمن خدا و رسول و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه که گذشت و حضرت این آیه را خواندند
فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان
آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت
حضرت فرمود که لیکن بر این خواهند گریست آسمان و زمین و فرمود نگریسته است آسمان

وزمین مگو بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی ع و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته
روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر میشدم در
مجالس مخالفان شما و شما را بیاد می آوردم چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون حاضر
شوی در مجالس ایشان بگو اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الرَّخَاءَ وَالسُّرُورَ راوی گفت فدای تو شوم من بسیار
می آوردم حسین بن علی صلوات الله علیه را پس چه باید کرد گفت فرمود سه مرتبه بگو صَلَّی اللهُ
عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِاللهِ پس فرمود که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند بر او گریستند
آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنها هست و هر که در بهشت
و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که
بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق
و آل حکم بن العاص و ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم
از میثم تمار که از اصحاب حیدر کرار علیه السلام بود گفت بخدا سوگند که یاد میکنم که این امت
فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را برکت
و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را من خبر داده است
مولای من امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست
همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و بر او خواهند گریست آفتاب
و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مومنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها
و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاک
تر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین ع چنانچه واجب
شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار داده اند و چنانچه واجب شده است بر یهودان
و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم تا چگونه روزی را که چنین بزرگوار را در این روز

کند

کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت در این باب حدیثی وضع
کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه
ذی الحجه قبول شد و روایت میکنند که در این روز توبه داود مقبول شد و چنین نیست
آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد
و آن نیز در ماه ذی الحجه بود و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت
و آن در هجدهم ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی
اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی ع
شهید شد است در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله
چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید شهدا حسین ع
شهید شده است جبله گفت که روزی من بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده
بود سرخ مانند جامهای بسیار رنگین پس فریاد زدم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین ع
شهید شده است و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا
سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در بین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم
که آنحضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را برنداشتیم
مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه
از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون
آنها این بود که آیا امید دارند امتی که کشتند حسین ع را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله
نخواهند یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را
و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون می آمد و ستاره ها
در روز بیرون پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب

اثار دردو روز شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است وایضا از زهری باسانید معتبر روایت
کرده است که چون حسین بن علی ع شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس برمیداشتند
زیران خون رنگین میجوشید وایضا باسانید معتبر از حضرت امام باقر ع روایت کرده است
که گریستند بر حسین بن علی ع ادمیان وجنیان ومرغان ووحشیان تا انکه ابهای دیدهای خود
راه فرو ریختند وایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
فرمود که پدر ومادرم فدای حسین علیه السلام باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد
وبخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها را بسوی قبر مطهر او دراز کرده اند
باشند وبراو نوحه وگریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که
جفا مکنید با او وزیارت او را ترک منمایید وایضا بسند معتبر روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت
امام حسین صلوات الله علیه نزد انحضرت آمد پس حضرت دست برسر مبارک او گذاشت
وفرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قران تفسیر فرموده است که بر هلاک ایشان
زمین واسمان گریست وبخدا سوگند که ترا خواهند کشت واسمان وزمین بر تو خواهند
گریست وباسانید معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که برای قتل حسین ع اسمان
وزمین گریستند وسرخ شدند وبروایت دیگر فرمود که اسمان بر حسین بن علی ویحیی بن زکریا
صلوات الله علیهما گریست وبر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه اسمان چه
بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد وسرخ غروب میکرد وایضا روایت
کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را شهید
کردند تا یکسال ونه ماه از اسمان خاک سرخ برسر مردم مانند خون سرخ بود که افتاب
دیده نمیشود وایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون انحضرت شهید شد

اسمان

اسمان خاک سرخ برسر مردم بارید بارید وایضا بسند معتبر از حضرت علی ابن الحسین ع روایت
کرده است که از روزی که اسمان را افریده است بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی وبر پدرم
حسین صلوات الله علیهما راوی پرسید که گریه اسمان چگونه بوده است فرمود که
چون جامه را در هوا باز میداشتند رشح خون بران ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه
ظاهر میشود وایضا بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل امام حسین ع
ولد الزنا بود وقاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود وچون ان امام مظلوم را شهید کردند تا یک
سال اسمان سرخ بود وگریستند اسمانها وزمین بر حسین وبر یحیی ابن زکریا علیهما
السلام وسرخی اسمان گریه آن بود وایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق
وعلی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما روایت کرده است که فرمودند که جغد در
زمان جدم رسول خدا در خانها جا میکرد وبا مردم انس میگرفت وچون خوان طعام
حاضر میکردند برسر خوان حاضر میشد وطعام پیش آن می افکندند پس چون حسین
بن علی ع را شهید کردند از بنی ادم رم کرد واز ابادانی بیرون رفت ودر خرابها وکوهها
وبیابانها قرار گرفت وگفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید ومن
ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از حزن واندوه بر مصیبت انحضرت روزه میباشد
واب ودانه نمیخورد وچون شب میشود نوحه وناله میکند بر حسین ع تا صبح وابن شهر اشوب
از طرق مخالفان وکتب معتبر ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین ع
بن علی را شهید کردند اسمان خون بارید ودر قبیله ما چاهها وسبوها وظرفها پر از خون
شد وایضا از غرفة بن عبد الله روایت کرده است که روزی در میان روز از اسمان باران بارید
وچون بجامهای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود وچون شتران را بردند که
آب بدهند ابها همه خون شده بود وچون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حضرت

امام حسین شهید شده بود و از حضرت صادق ع روایت کرده است که اسمان بر حسین
صلوات الله علیه چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون انحضرت را
شهید کردند از اسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی
و غیر ان روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشد بعد از قتل انحضرت بهم رسید
و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون انحضرت را شهید کردند سرخی
از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان اسمان نزدیک
شد بیکدیگر برسند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قیس روایت کرده است که چون
انحضرت را شهید کردند افتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره در میان روز ظاهر
شد و گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حیان روایت
کرده اند که از روز شهادت انحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که برمیداشتند
از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده که در روز
قتل امام حسین صلوات الله علیه اسمان خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء
حسین بن علی صلوات الله علیهما را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و
امدند که سر مبارک ان سرور را جدا کنند منادی از جانب رب العزة از میان عرش ندا کرد
که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس
حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و
اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کند خون حسین ع که قایم ال محمد است ع ظاهر شود و ا
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بنزد حضرت
امام حسن ع امد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن ع فرمود ای ابو عبدالله

چرا گریه میکنی امام حسین ع فرمود که میگریم برای انچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن علیه
السلام فرمود انچه نسبت بمن میکنند انست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت
ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار کس رو بتو خواهند امد که
دعوی کنند که از امت جد تو محمدیم صلی الله علیه و اله و دین اسلام را بر خود بندند
پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان تو
و غارت کردن اموال تو پس در انوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و اسمان خاکستر و
خون ببارد و بگرید بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و ابن قولویه
بسند معتبر از عروه ابن زبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه
از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین ازاری در راه خدا سهل است
ابوذر رضی الله عنه گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در
وقتی که حسین ابن علی صلوات الله علیه را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین
علیه السلام از قتل او قتلی عظیمتر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت
خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا انکه مهدی از ذریت او بیرون اید و از مردم انتقام
بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود بر اهل دریاها و کوه
و بیشها و بیابانها و اهل اسمانها هر اینه انقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس
انحضرت را از هر اسمانی که بالا بردند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا ایستادند و مفاصل اعضای
ایشان میلرزد تا روز قیامت و هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق از ان ظاهر میشود البته
لعنت میکند قاتلان انحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر انکه روح مقدس انحضرت را بر حضرت
رسول خدا عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات می نمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح
عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای کبوتران دانه میکردم و از انها میخوردند و حق

روز عاشورا شد برای ایشان ذبیحه کردم و نخوردند دانستم که برای تعزیه امام مظلوم
نمیخورند

فصل هفدهم

در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله
علیهم اجمعین است بر آنحضرت و ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق ع روایت
کرده‌اند که چهار هزار ملائکه از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین ع
را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشانرا رخصت نفرمود و باسمان برگشتند و بار دیگر
رخصت شدند و بزمین آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت را شهید یافتند نزد قبر آنحضرت
ماندند ژولیده و گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان
ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال
میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادتش میروند
و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قایم
آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده‌اند
که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی ع شهید شد ملائکه گریستند و بخروش
آمدند و گفتند ای خداوند ما و ای سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که
برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه
من بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از زمانی
باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان فرزندان
حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که
باین مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب
الامر را قایم گفتند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول ص

آمد و خبر قتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آورد ملکی بود که موکل است
بدریاها بدرستی که ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود
و گفت ای اهل دریاها جامه‌های ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را
ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و باسمان پرواز کرد پس هر ملکی که
او را میدید آن تربت را میبوسید و بهره از شرافت آن تربت مییافت و لعنت میکرد
قاتلان آنحضرت و اتباع و یاران ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حسین بن علی ع از روزی که
آنحضرت ع شهید شده است هفتاد هزار ملائکه ژولیده موی گردآلوده که صلوات می
فرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قایم آل محمد ظاهر شود و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی صلوات الله علیه
نازل میشوند ژولیده و گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع فجر تا وقت زوال شمس چون
زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت
زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از جویبر روایت کرده‌اند
که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کمست بقای شما
اهل بیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر و احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند
حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه و نامه هست که در آن نامه نوشته است آنچه باید او عمل
نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه بآن مامور شده است میداند که عمرش
بآخر رسیده است پس حضرت رسالت نزد او می‌آید و خبر وفاتش را باو میرساند و خبر میدهد
او را بدرجات و منازلی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین صلوات الله علیه صحیفه خود
را خواند در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند بعضی که بعد از وفات باید بعمل آورد

وباقی ماند وچیزی چند که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا انکه متوجه قتال
گردید وان اموری که باقی ماند وبعمل نیاوردن آن بود که ملائکه از حق تعالی سوال کردند
که بیاری او فرود ایند ورخصت یافتند وتا مهیای قتال میگردیدند انحضرت شهید
شد چون بزمین آمدند وانحضرت را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت
دادی ما را که بزمین برویم واو را یاری نماییم پس فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی
پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر مقدس او باشید تا ببینید او را که بیرون
آمده است از قبر خود وبدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید وبگریید بر مصیبت
او وانچه از شما فوت شده است از یاری او وبدرستی که شما را مخصوص گردانیده ام
بیاری کردن او وگریستن بر او پس جزع کردند وگریستند ملائکه برای تقرب بحق تعالی عز
انچه فوت شده بود از ایشان از یاری انحضرت وچون انحضرت بیرون آید یاوران او باشند
وابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در
خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم در ما بین مکه ومدینه روزی انحضرت را بسیار
غمگین یافتم گفتم یا بن رسول الله سبب حزن واندوه شما چیست حضرت فرمود که اگر
تو بشنوی انچه من میشنوم هر اینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سوال نداشته باشی گفتم
چیست انچه تو میشنوی فرمود که تضرع وابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین
ولعنت بر کشندگان امیر المومنین وقاتلان امام حسین علیهما السلام ونوحه کردن جنیان
وگریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین ع هستند وشدت جزع ایشان پس کیست که با
این اصوات ومشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن وآشامیدن وایضا بسند
معتبر از ان حضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین روید خاموش
باشید ومگویید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب وروز از حافظان وکاتبان اعمال حاضرند

بنزد ملائکه که در حایر میباشند وبا ایشان مصافحه میکنند وچون از ایشان سوال
میکنند جواب نمیشنوند واز بسیاری گریه واندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار
میبرند تا زوال شمس وتا طلوع صبح ودر این دو وقت قدری از گریه ساکن میگردند پس
با ایشان سخن میگویند وسوال میکنند از ایشان از بعضی از امور آسمان ودر غیر این دو وقت
سخن نمیگویند واز گریه ودعا بامر دیگر مشغول نمیشوند ومتوجه شما هستند وانچه میگویند
در زیارت ودعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر وملائکه حفظ اعمال
کدام یک از دیگری سوال میکنند واز چه چیز سوال میکنند حضرت فرمود که ملائکه
حایر از ملائکه حفظ سوال میکنند زیرا که ملائکه حایر از ان مکان شریف حرکت نمیفرمایند
وملائکه حفظ از اسمان بزیر می ایند وبالا میروند وباسمعیل که موکل است بهوا بر میخورند
وبخدمت حضرت رسالت وحضرت امیر المومنین وحضرت فاطمه وحضرت امام حسن
وحضرت امام حسین وسایر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که بعالم بقا رحلت کرده اند
میرسند وحضرت رسول وائمه صلوات الله علیهم از ایشان سوال می نمایند که کی حاضر شده است
در حایر وکی وارد ان مکان شریف شده است برای زیارت انحضرت ومیگویند که بشارت
دهید ایشان را ودعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را
وایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید بر ایشان ودعا کنید
از برای ایشان که این بشارتی است از ما بایشان وچون برگردند بالهای خود را بر دور ایشان
بگیرید وایشان را مشایعت نمایید وما ایشان را میسپاریم بان خداوندی که هیچ امانتی نزد او
ضایع نمیشود واگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر اینه مقاتله کنند وهر اینه
جمیع مالهای خود را بفروشند وصرف زیارت او نمایند وحضرت فاطمه با هزار پیغمبر وهزار
صدیق وبا هزار شهید وهزار هزار ملک از کروبیان بران حضرت گریه میکنند وایشان در گریه

یاری حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزنند که ملکی در آسمانها نمیماند
مگر آنکه گریان میگردد برین ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت
بنزد تو می آید و میگوید که ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از
تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از ما ملاعین فرزندان
تو خواهد کشید چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت او حضرت میروند
سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هرچیز و این ثواب مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت
زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد و ایضا ابن قولویه و دیگران بسند
معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که
من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین ع بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک پنجاه
هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب بنماز و زیارت و نماز میکردند
و چون صبح طالع شد و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت
فرمود که چون در صحرای کربلا حضرت سید الشهدا را شهید کردند پنجاه هزار
ملک بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی با ایشان
وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشتند و یاری او نکردید پس
بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مویان و گرد آلوده کان
تا روز قیامت و آنها که تو دیدی آنها بودند و ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است
که ذره نوحه کننده حضرت فاطمه را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین ع ایستاده بود
و میگریست پس او را امر کرد که این شعر را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون
این ابیات اینست ای دیدها اشک حسرت بباریدبگنید که در طف کربلا شهید
کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری آنحضرت حاضر نکردیدم

ودرماتم

و در ماتم او اشک نباریدیم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آسمانها و زمینها و هرکه بر اینها بود از
ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا ما را رخصت ده که خلق را از روی زمین براندازیم و
همه را هلاک کردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس تعالی
وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من ساکن شوید پس حجابی
از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم را
دیدند پس اشاره کردند بسوی قایم آل محمد و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها
و زمین من باین مرد انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها
صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید که فرزند
من حسین امشب بشهدا ملحق شده باشد زیرا که تا حضرت رسالت ص از دنیا رحلت کرده
است من آنحضرت را در خواب ندیده ام بودم و درین شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر
و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام امشب
قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم و ایضا بسند معتبر از
ابن عباس روایت کرده اند که روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای
شیون بلندی شنیدم پس قاید خود را گفتم که مرا بخانه ام سلمه ببر چون بخانه او رسیدم مردان
و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المومنین سبب فریاد تو
چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب
مرا یاری کنید و با من موافقت نمایید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید
جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین ع شهید شده است من گفتم

من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت درین ساعت حضرت رسالت را
در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلوده و غمگین از سبب این حالت پرسیدم فرمود که
فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شده اند درین ساعت از دفن ایشان فارغ
شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش از خانه بدر دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین
که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون
شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم
و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس خون شده است و از شیشه
میجوشید پس ام سلمه رضی الله عنها آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آن حضرت
را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در آن روز شهید شده بود
عمرو بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفتم و با آن حضرت
عرض کردم حضرت فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ما است و بسند دیگر از
ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت را در خواب دیدم
ژولیده مو و گرد آلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون
چیست فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کردم و درین شیشه کردم چون خبر رسید
در همان روز آن حضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها
روایت کرده است حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولانی مراجعت
فرمود ژولیده و غبار آلوده و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت
است که در تو می بینم فرمود که درین وقت مرا بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در
آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و از جای
کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست من است بگیر و این را نگاه دار چون کشته شوم

خاک سرخ بود پس این خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و او را محافظت مینمودم
چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می
آوردم و نظر میکردم و میبوسیدم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد
در اول روز که بآن شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه
پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان
بایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی
از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم
در کنار نهر علقمی و بعد از ارتحال لشکر شقاوت مآل عمر بن سعد لعین عجایب بسیار
از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که ذکر نمیتوانم کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای
شریف ایشان میوزید بوی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بشام من میرسید و بسوی
میدیدم که ستارهای از آسمان بزیر می آمد و بنزدیک بدن نجوم فلک امامت و خلافت
بالا میرفت و من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را
معلوم کنم چون نزدیک غروب میشد شیری میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله
و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که
شیر است و بدریدن و خوردن آن کشتگان می آید چون نظر میکردم آسیبی بآن بدنها
نرسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها
خارجی اند و بر خلیفه زمان بیرون آمده اند من بسبب این غرایب از ایشان مشاهده
میکنم پس در یکی [illegible] با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من
ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد
و قصد من نماید درین اندیشه بودم دیدم که در میان کشتگان داخل شد و بنزدیک یکی از آن

بدنها رفت که مانند آفتاب نور از ان جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و رو بر
روی مالید از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها
و مشعلهای بسیار دران صحرا روشن و از روشن ترسید و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری
و طپانچه بر روی زدن و سینه خراشیدن از جمیع ان عرصه بلند شد و گویا ان صداها از زیر
زمین می آمد و یکی از انها میگفت و احسیناه و اماماه بر خود بلرزیدم و با فراد ترس و بیم
نزدیک ان صدا رفتم و او را بخدا سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست
گفت ما همه جنیان و هر شب تا صباح بر حسین لب تشنه غریب نوحه و گریه میکنیم و انکه
نوکان شیر میکنی شیر خدا امیر المومنین علی ابن ابی طالب است پدر او ست و هر شب می آید
و نزد او گریه و نوحه میکند **فصل هجدهم** در بیان گریه و نوحه جنیان است بر انحضرت
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند دختر جون که حضرت رسالت چون از
مکه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد خالد من فرود آمد و از او شیر طلبید
ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه
گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که من او را بدوشم چون رخصت
داد حضرت دست مبارک خود را بپستان ان گوسفند گذاشت باعجاز انحضرت شیر از
پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را پر کرد و خود و اصحاب
خود همه بیاشامیدند تا سیراب شد و چون روز بسیار گرمی بود حضرت در خیمه او قیلوله
فرمود که و چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود
دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر ان درخت ریخت و
چون از وضو فارغ شد فرمود که این درخت امری چند غریب ظاهر خواهد شد پس برخاست
و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من ازان اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من

من متعجب گردیدند زیرا که تا ان وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد
دیدم که ان درخت خار بسیار بلند شده بود و درختی عظیم گردیده بود و خارهای او فرو
ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از ان میوه بسیار بزرگی از ان بهم رسید
دمبلان بسیار بزرگی و برنگ ورس بود و بوی عنبر و شیرینی عسل و هر گرسنه که از ان میخورد
سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد عافیت مییافت
و هر پریشان و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید و هر حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید
و از برگ ان درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید

میخورد

و از روزی که انحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت رو بما آورد و بلاد ما پر گیاه شد
و ابادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید تا بحدی که ان درخت را درخت مبارک می نامیدیم و
جمعی که در دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایه ان درخت فرود می آمدند و برگ
ان درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانها که اب و نانی بدست ایشان
نمی آمد ان برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته ان درخت چنین بود تا انکه
صبحی برخواستیم دیدیم که میوههای ان درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار
اندوهناک شدیم و در سبب ان حادثه متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت
رسالت بما رسید و معلوم شد که در ان روز که تغییر در حال ان درخت بهم رسید انحضرت
رحلت از دار فانی بسرای باقی کشید پس بعد از ان درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول
در بزرگی و بوی و لذت و سی سال بر ان حالت ماند پس ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که سراپای آن
درخت سیاه شده بود و تراوت و تازگی چوبهای و برگهایش بر طرف شده بود و میوهها
ریخته بود بعد از چند روز معلوم شد که حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب شهید شده بود
پس بعد از ان دیگر میوه نداد ان درخت نه بزرگ و نه کوچک و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می آمدند

وبرك اورا براى شفاى بيماران خود ميبردند ودر هر امرى بشاخ وبرك آن تبرك مى
جستند ومدتى براين حال نيز ماند پس روزى برخواستيم ديديم كه از زير اندرخت خون
تازه ميجوشيد وبر زمين روان ميشد وبركهاى آن خشك شده بود واز شاخهاى وبركهاى
اندرخت قطرهاى خون بر زمين ميريخت دانستيم كه از حدوث اينحالت واقعه عظيم حادث
شده است وپيوسته هراسان وغمكين بوديم وانتظار خبر ميكشيديم چون شب درآمد
از زير اندرخت صداى كريه وناله بسيار بلند شد وصداى نوحه كننده درميان ايشان بلند بود
كه ميكفت اى فرزند محمد مصطفى ص واى جكركوشه على مرتضى ع واى بقيه پيشوايان راه نما پس
از بسيارى صداهاى كريه وناله وفغان ديكر نفهميديم كه چه ميكفتند وليكن صداى كريه
ونوحه ايشان تا صبح بلند بود تا آنكه بعد از چند روز خبر رسيد كه در آن روز سيد شهدا در صحراى
كربلا شهيد شده بود پس از پاى آن درخت خشك شد وباد وباران افتاد وهم شكست و
اثرى از آن نماند ودر كتاب مثير الاحزان روايت كرده است كه در شبى كه آن حضرت شهيد شد
بود اهل مدينه صداى نوحه جنيان را مى شنيدند وصداى هاتفى را ميشنيدند وكسى را
نميديدند كه شعرى چند باين مضمون ميخواندند اى كشندكان حسين عليه السلام از روى جهل
وضلالت بشارت باد شما را در قيامت بعذاب ونكال كريه ميكنند بر آن شهيدان جميع
اهل آسمان وپيغمبران وملئكه مقربان ولعنت كرده شده ايد شما بر زبان داود وموسى
وعيسى ودر بصره وساير بلاد بوين قسم نوحها مى شنيدند وكسى را نميديدند وابن قولويه
روايت كرده است كه جنيان بر حسين بن على صلوات الله عليه نوحه كردند بشعرى چند
كه مضمون آنها اينست چه خواهيد كفت در جواب پيغمبر خدا ورسول رهنما در وقتى
كه سوال كند از شما كه اى آخر امتها چه كرديد با اهل بيت من وبرادران ومخصوصا بعض
ديكر تقصير ايشان را در خاك وخون افكنديد وازخدا ورسول خدا شرم نكرديد وا

بسند

بسند معتبر از حضرت امام رضا روايت كرده است كه چون حضرت سيد الشهدا متوجه
عراق بود در شبى اصحاب آنحضرت شنيدند كه جنيان شعرى چند در مدح آنحضرت ميخواندند
حضرت در جواب ايشان شعرى خواند كه مضمون آنها اين بود كه ميروم واز كشته شدن بر خود
ندارم وكشته شدن عار نمياشد براى كسى كه نيت او حق باشد ودر راه خدا جهاد نمايد و
با شايستكان موافقت كند وبا مجرمان وكافران مخالفت نمايد اكر زنده بمانم ندامت نخواهم
كشيد واكر كشته شوم محل ملامت نخواهم بود وابن بابويه بسند معتبر روايت كرده است كه
روزى ام سلمه برخواست وكفت ميبايد فرزندم حسين ع شهيد شده باشد زيرا كه از روزى
كه حضرت رسالت ص از دنيا رحلت كرده بود صداى جنيان را نشنيدم ودیشب صداى زن
جنيه را شنيدم كه ميكريست ومرثيه براى حسين ع ميخواند وشيخ مفيد وشيخ طوسى روايت
كرده اند از مرد پيرى از قبيله بنى تميم كه كفت از پدرم شنيدم كه ما خبر نداشتيم از مقاتله
حضرت امام حسين ع با دشمنان وشهادت آنحضرت چون شب بعد از عاشورا شد من
در زاويه نشسته با مردى از قبيله خود صداى هاتفى را شنيدم كه ميكفت بخدا سوكند كه من
نيامدم بسوى شما مكر بعد از آنكه ديدم حسين ع را در كربلا كشته ودر خون خود غلطيده
بود وبر دور آن جوانان ديدم كه خون از كردنهاى ايشان ميريخت وهر يك چراغهاى نا
هدايت بودند وشتران خود را دوانيدم كه شايد دريابم ايشانرا پيش از آنكه حور العين را
در بركشند پس قضا وقدر حق تعالى مانع شد وتقدير خدا البته شدنيست پس اشعار بسيار
در مدح آن سلاله احمد مختار انشا كرد ما كفتيم با او كه تو كيستى خدا ترا رحمت كند كفت من
سركرده قبيله از قبايل جنيم كه در صفين ميباشيم وبقصد معاونت امام حسين ع رفته بوديم كه
جان خود را فداى او كنيم وقتى رسيديم كه آنحضرت واصحابش را شهيد يافتيم واكنون بحسرت
وناميدى بقبيله خود برميكرديم وابن قولويه بسند معتبر روايت كرده است كه پنج نفر از اهل

کوفه بقصد نصرت حسین بن علی ع بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که او را شاهی
میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر و بر ایشان سلام
کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر من است و میخواهد که یاری
امام مظلوم بود پس آن جنی پیر گفت که من رایی برای خود و شما ها دیدم آن کوفیان
گفتند چه رای دیده گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما می آورم پس یک شبانروز
غایب شد و در روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمون
آنها این بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است
و برگشتند و ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت
حضرت امام حسین گچ بران کوفه بصحرا رفتند برای گچ آوردن و در وقت سحر در صحرا صدای نوحه
جنیان را می شنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند

فصل نوزدهم

در بیان علتی که سبب
آن حق تعالی متقارن شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد
و انتقام آنحضرت را بزمان حضرت قایم علیه السلام قرار داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که حدیثی از حضرت صادق
روایت میکنند که چون حضرت قایم ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای
پدران ایشان بقتل خواهند رسانید فرمود که چنین است که راوی گفت که ایشان چه گناه
دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکردهای پدران خود و فخر مینمایند بان حضرت
برای این ایشان را میکشد و هر که بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده
و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک
او خواهد بود پس باین سبب حضرت قایم علیه السلام اینها را بکشد که راضی اند بکردهای
پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ع

ذکر

ذکر کرد قصه آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشانرا
خوک و میمون کرد پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه
چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل
رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگرچه خدا ایشانرا در دنیا مسخ نکرد ولیکن از برای
ایشان در آخرت از عذاب مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران
مجلس بخدمت آنحضرت عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین
بدتر از شکار ماهی میبود میبایست که خدا ایشانرا مسخ کند حضرت فرمود که معصیت
شیطان زیاده است از معصیت این جماعتی که باغوای آن گناهان کردند و حق تعالی در دنیا
بر بسیاری از اینها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و در برابر
حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جای نیست و بسیار است که بگناهان کم در دنیا
میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر
باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قایم آل محمد از ایشان و از فرزندان ایشان انتقام
خواهد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین صلوات الله علیه کشته شدند و لیکن هنوز طلب
خون آنحضرت نشده است و در رجعت و قیامت خواهد شد و ابن شهر آشوب روایت
کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول ص که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد
هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین علیه السلام هفتاد هزار کس را خواهم
کشت و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که برای خون حسین ع صد هزار کس
کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت
امام زین العابدین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم بکربلا رسیدیم

در هیچ منزل فرود نمی‌آمد و بار نمی‌کرد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و روزی فرمود
که از بی‌اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری
از بنی اسرائیل حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن
شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان
من بخون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد **فصل بیستم** در بیان عذابها
که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شده و بعضی از معجزات آنحضرت در وقت جنگ و بعد
از آن ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین ع
بعمر سعد علیه اللعنه گفت باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیار
نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان
شد که حضرت فرمود و امارت ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد و ایضا روایت
کرده است که بوهای خوشی که از اسباب آنحضرت غارت کرده بودند همه خون شد و گیاها که
برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از زردی
البته پیس شد و ایضا از ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا صلوات الله
علیه در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی
تیری بجانب آن حضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا آب
نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات
افکند و چندان آب آشامید که بآتش جهنم واصل گردید و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت
امام حسین ع از آن کافران جفاکار آب [illegible] بدبختی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین یک
قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه [illegible] یا بحکم ابن زیاد در آیی حضرت فرمود که خدا
وندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس ملعون [illegible] العطش و فریاد میکرد و هرچند

آب می‌آشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبدالله
بن الحصین ازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود و ایضا روایت کرده اند که ولد الزنائی از
قبیله دارم تیری بجانب آنحضرت افکند و بر حلق آنحضرت آمد حضرت آن خون را میگرفت و بجانب
آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش
شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پیش سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد
میزدند او را و یخ بر شکم خود می‌چسبانید و از تشنگی فریاد میکرد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد
تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت
کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد من با چند
نفر از کوفه بیرون [illegible] آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما در آمد
در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد
و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم
داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن
پس صحبت ما منتهی شد بذکر حضرت امام حسین ع و شهادت آنحضرت و گفتیم که هیچ کس در آن
صحرا نبود که ببلائی در بدن خود مبتلا نشد پس آن ملعون مرد غریب گفت که من از ایشان بودم
که در آن جنگ بودند و تا حال بلائی بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان بر دروغ است چون
ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در آن حالت نور چراغ کم شد و آن مرد
دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همین که دست دراز کرد بنزدیک چراغ آتش در دستش
مشتعل گردید و چون خواست که آن آتش را [illegible] کند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش
شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند و چون [illegible] فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت
میکرد و منتظر او بود تا سر بیرون آورد و چون سر بیرون می‌آورد در بدنش می‌افتاد

میریخت وجابر بن زید عمامه انحضرت رابرداشت وچون برسربست درهمان ساعت
دیوانه شد وجامه دیکررا جعوبه بن حویه برداشت وچون پوشید در ساعت ببرص مبتلا
شد وبحیر ابن عمر وجامه دیکررا برداشت وپوشید در ساعت زمین کیر شد وایضا
از ابن حاشر روایت کرده است که کفت مردی از ان ملاعین که بجنك حضرت امام حسین ع
رفته بودند چون بنزد ما برکشت از اموال انحضرت شتری وقدری زعفران آورد وچون
ان زعفرانرا میکوبید آتش از ان شعله میکشید وزنش برخود مالید درهمان ساعت
ببرص شد وچون ان شتر را ذبح کردند بهر عضوی از ان شتر که کارد میرسانیدند اتش از ان شعله
میکشید وچون انرا پاره کردند از پارهای ان اتش مشتعل بود وچون در دیك افکندند اتش
از ان مشتعل میکردید وچون از دیك بیرون اوردند از حنظل تلختر بود ودیکری از حاضران
ان معرکه که با ان حضرت ناسزایی کفته بود از آسمان دو شهاب آمد ودیدهای او را کور
کرد وسید ابن طاوس وابن شهراشوب ودیکران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده اند
که کفت مردی نابینایی را دیدم واز سبب کوری او سوال کردم کفت من از انها بودم که
بجنك حضرت امام حسین ع رفته بودم وباده نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم وشمشیر
نزدم وتیری نینداختم وچون انحضرت را شهید کردند وبخانه خود رفتم ونماز عشا کردم
وخوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد وکفت بیا که حضرت رسول ص ترا می
طلبد کفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید وکریبان مرا کشید وبخدمت انحضرت
برد ناکاه دیدم که حضرت در صحرایی نشسته است محزون وغمکین وحامه را از دستهای
خود بالا زده است وحربه بدست مبارك خود کرفته است ونطعی در پیش انحضرت افکنده اند
وملکی در بالای سر ایشان ایستاده است وشمشیری از اتش در دست دارد وان نه نفر که رفیق
من بودند ایشانرا بقتل میرساند آن شمشیر را بهریك از ایشان که میرسانید اتش دران

دران حال بود تا باتش جهنم واصل کردید وایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم ابن اصبغ روایت
کرده است که کفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین
صلوات الله علیه رفته بود بنزد ما آمد وروی او سیاه شده بود وپیش از ان در نهایت
خوشرویی وسفیدی بود من با او کفتم که از بس که روی تو متغیر شده است نزدیك بود
که ترا نشناسم کفت من مردی سفید روی از اصحاب حضرت امام حسین ع را شهید کردم که اثر عبادت
از پیشانی او ظاهر بود وسر او را اوردم راوی کفت که دیدم ان ملعون را که بر اسبی سوار
بود وسر ان بزرکوار را در پیش زین او اویخته بود که بر زانوی او میخورد من با پدر خود کفتم
که کاش این سر را بلند تر می بست که این قدر با اسب باو خفت نمیرسانید پدرم کفت ای
فرزند بلائی که صاحب این سر براو میآورد زیاده از خفتی است که باو میرسانند زیرا که او
بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد من می آید
ومیکوید که بیا ومرا بسوی جهنم میبرد ودر جهنم می اندازد وتا صبح عذاب میکشم پس از
همسایکان او شنیدم که از صدای فریاد او شبها ما بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد
او رفتم وحقیقت این حال را از او پرسیدم کفت ان خسران مال خود را رسوا کرده است
وچنین است که کفته است وایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن
زیاد علیه اللعنه را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای ان سرها رفتم چون
رسیدم مردم میکفتند که آمد آمد ناکاه دیدم که ماری آمد ودر میان ان سرها کردید تا سر
ابن زیاد را یافت ودر یك سوراخ بینی او رفت وبیرون آمد ودر سوراخ دیکر بینی او رفت
وپیوسته چنین میکرد وابن شهراشوب ودیکران از کتب معتبر روایت کرده اند که دستهای
ابجر بن کعب علیه اللعنه که بعضی از جامهای حضرت امام حسین صلوات الله علیه را کنده
بود در تابستان مانند چوب خشك میشد ودر زمستان خون از دستهای ان ملعون

مجالسند و میسوزد و باز زنده میشود و بار دیگر ایشان را چنین بقتل میرسانند چون انجا
مشاهده کردم بدو زانو درآمدم و گفتم السلام علیك یا رسول الله جواب سلام من نگفت
و ساعتی سر در پیش افکند و گفت ای دشمن خدا هتك حرمت من کردی و عترت مرا کشتی
و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم
حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده
کردی نزدیك من بیا چون نزدیك آنحضرت رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت
گذاشته است پس فرمود که این خون فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در دیدهای
من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد
علیه اللعنه روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد
آتش از روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و روی بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم بلی
گفت بدیگری نقل مکن و ایضا از کعب الاحبار روایت کرده اند که در زمان عمر از کتب
متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنهائی که حادث
خواهد گردید پس گفت از همه فتنها عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهدا
حسین بن علی خواهد بود و اینست فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است ظهر
الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و آخر
فسادها کشتن آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان خواهند گشود
و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست و چون ببینید که سرخی در آسمان بلند شد
بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن
آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین
و پاره تن آنحضرت است و از آب دهن او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان

خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را [illegible]
یاد میکنم بحق آن خداوندی که جان کعب در دست اوست که بر او [illegible]
گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد
و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعهاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر
آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز فوج فوج
ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود نود هزار
ملك در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمانها
او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبدالله مقتول میگویند و در دریاها
او را فرزند منور مظلوم میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت
و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریك خواهد بود و آسمان
خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید و دریاها بخروش خواهند آمد و اگر باقی ماندهٔ
ذریت او و جمعی از شیعیان بر روی زمین نمیبودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید
بن کعب گفت ای گروه تعجب میکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی
چیزی نگذاشته از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی بیان کرده و هر بنده
که مخلوق شده و میشود در همه عالم در نزد حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافها
و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا امت آخر الزمان
بهترین امتها است چرا اینقدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان
اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد
مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی را پس حق تعالی
واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتل آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم گریست و گفت

خداوندا تو انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد
و ایضا از سعد ابن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع شهید شد
من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی در دور
کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تاریک
و تیره بود و بپرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز
و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا
گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را
شهید کردند پنهان شدم که بعضی جامهای حضرت را بربایم و در کنار برهنه کردن حضرت
بودم در شب ناگاه شنیدم که خروشی عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار
می شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدائی می شنیدم که میگفت ای فرزند کشته شده
من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند و از استماع
این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم در آن حالت
مشاهده کردم سه مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه
کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول بسیف اشرار
فدای تو باد جد و پدر و برادر و مادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین ع نشست و
گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المومنین و یا اماه یا فاطمه الزهرا و یا اخاه
ای برادر مقتول بزهر جان گداز بر شما باد از من سلام پس فرمود که جداه کشتند اطفال
ما را ناگاه دیدم که همه گریستند و خروش برآوردند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله
علیها از همه بیشتر میگریست پس حضرت گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کرده اند با این نور
دیده من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی

خود بمالم و چون خدا را ملاقات نمایم باخون آلوده باشم پس بزرگواران خون آنحضرت را
برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت که
فدای تو شوم ای حسین ع که ترا با سر بریده می بینم و در خون غلطیده می بینم ای فرزند
گرامی کی جامهای ترا کند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری با من
بود با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای این نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت
بنزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان
کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت
روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت
رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد و ایضا روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه
بود چون لشکر عمر سعد علیه اللعنه بجنگ حضرت امام حسین میرفتند و آهن بسیار
و با لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشان را درست میکرد و میخ خیمهای ایشان را میساخت
و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت که من نوزده روز با ایشان
بودم و اعانت ایشان می نمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی
در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپای شده است و مردم
از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از
شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواری پیدا شد در نهایت
حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان
و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردیده [illegible]
گذشت بعد از ساعتی سواری دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال
خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر یکی که

[illegible]ود اطاعت او میکردند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که
این [illegible] ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که
جان کردم [illegible] من جدا شد گفتم بعنوان کسی که ترا ببردن من امر کرده ترا سوگند میدهم
که بگو او کیست گفت که این علی کرار است گفتم آنکه پیش از و گذشت که بود گفت احمد مختار بود
گفتم آنهایی که برد ورا و بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان
گفتم شما چه جماعتید که برد ورا این مرد برآمده اید و هرچه پیغمبر میفرماید اطاعت میکنید گفت
ما ملکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود
که بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد
علیه اللعنه والعذاب را دیدم که با آن لشکری که همراه بودند و جمعی را که میشناختم و
جمعی را نمیشناختم و زنجیری از آتش در گردن هر شخص بود و آتش از دیدههای و گوشهای
او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای
آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملکه بر بازوهای ایشان چسبیده بودند
چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است
و دو مرد نورانی بر جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت
یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسالت فرمود که چه کردی یا علی فرمود
که احدی از قاتلان حسین را نگذاشته ام مگر آنکه همه را جمع کرده ام و بخدمت تو آورده ام
پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیا و برید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت
از هر یک از ایشان سوال میکرد که چه کردید با فرزند من حسین و میگریست و اهل محشر
همه از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی ایشان بستم و دیگری
میگفت که من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری

میگفت

حضرت را جدا کرد و ایضا روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه
شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت
کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول الله عمل نماید و طلب کند خون حضرت امام
حسین ع و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت را و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و
مومنان را حاجت نماید و در آن وقت عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله بن زبیر که در کوفه والی
بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزاند و از کوفه بیرون کرده در کوفه ماند تا محرم
سال شصت و هفت و عبیدالله زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را
برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبدالله جدلی
و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت
با ده هزار کس و هزار و پانصد نفر از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمرا و بروایت دیگر
هشت هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از
قبایل حمرا و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون میرفت
بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم که ثواب
من زیاده باشد در مشایعت نصرت و یاری آل محمد پس چون وداع کردند یکدیگر را مختار برگشت
پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد و چون این خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه
شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین
با لشکر بسیار متوجه او شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر
صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق وای یاوران دین این پسر زیاد
است کشنده حسین بن علی و اهل بیتش علیهم السلام و اینک بپای خود نزد شما آمده است
با لشکرهای خود که لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان بنیت درست و صبر نمایند

ابراهیم که [illegible]
[illegible]

وثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند
ملعون واندوه سینهای مومنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بیکدیگر تاختند و
اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند
ونزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان
خدا پس برگشتند و عبدالله بن بشار گفت که من شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین که میفرمود
که ما فردا ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آنرا خازر میگویند و ایشان ما را بخواهند
گریزانید بمرتبه که از نصرت مایوس خواهیم شد و بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد
و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس
ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر جرات او جرات کردند وآن ملاعین را
منهزم ساخته از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و می انداختند و چون جنگ
بر طرف شد معلوم شد که عبیدالله زیاد علیه اللعنه و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی
الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابن الاشرس والی خراسان
و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنه بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند
ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده
بودند و مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار
بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که بنزدیک او میرفت او را بر زمین می افکند چون نظرش
بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا
کردم و از استر در گردید و کنار نهری افتاد پس دستهای و پاهای او را جدا کردم و از او بوی
مشک ساطع بود و گمان دارم که پسر زیاد لعین باشد بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد
و در میان کشتگان تفحص کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود [illegible] و سرش را بنزد

ابراهیم

ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب میسوختند و بدود آن مرود دیده امید خود
را روشن میکردند و خاکستران بدبخت بد اختر زنگ از آئینه سینهای خود میزدودند و بجهت
آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح افروختند و چون مهران غلام آن ملعون دید که بدن آقای
او را در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا
که آن ملعون بسیار او را دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم
غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه شدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکر
گاه گریخت و بشام رفت نزد عبدالملک مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری از
ابن زیاد گفت چون لشکر جولان در آمد نزد مرا گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب
آشامید و قدری از آب را در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه را بر ناصیه اسب خود پاشید
و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم و گریختم و بسوی تو آمدم پس ابراهیم
سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او بنزد مختار فرستاد و آن سرها را وقتی بنزد او حاضر
کردند که چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را وقتی آوردند نزد
من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را بنزد آن لعین وقتی بردند که چاشت
میخورد و چون سرها را بنزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید
تا بسر ابن زیاد رسید پس در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ گوش دیگر او بیرون آمد تا
در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ
شد برخواست و کفش پوشید و کفش خود را مکرر بر روی آن ملعون میزد و بر جبین پر کین
آن لعین میمالید پس کفش خود را بنزد غلام خود انداخت و گفت که این کفش را بشوی
بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبدالله
الرحمن بن ابی عمیر [illegible] و عبدالله بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه

رضی الله عنه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستی که فرستادم یاوران و شیعیان ترا بسوی
دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت درست و بآنها
خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشانرا ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین و کشتند
ایشانرا بیاری رب العالمین و لشکرهای ایشانرا منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق
گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هرجا که ایشانرا یافتند بقتل آوردند و کینهای دلهای
مؤمنانرا پاک کردند و سینهای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکردهای ایشانرا
بخدمت تو فرستادم و چون نامه و سرها را بنزد محمد بن حنفیه آوردند در آنوقت حضرت امام
زین العابدین صلوات الله علیه در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت
فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول میفرمود
پس فرمود که چون مرا بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت زهرمار میکرد و سر پدر بزرگوارم
نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی
بمن سر این ملعونرا در وقتی که من چاشت کنم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا
مستجاب گردانید پس امر فرمود که آن سر را انداختند در بیرون و چون سر او را بنزد عبدالله
بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر نیزه کردند بادی وزیدن سر را
بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا و بر بینی آن لعین چسبید پس باد دیگر آنرا بر نیزه کردند
و باز باد آنرا بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین
شد چون این خبر با بن زبیر دادند گفت سر این ملعونرا بر کوههای مکه بیندازید که مردم
پایمال کنند پس تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر کرا می یافت بقتل میرسانید و جماعت
بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند
چون مختار مضطرب شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه

بیرون

بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی بنزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت من امروز از مختار
شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشم و کار من آنست که مقصد او تو بودی پس عمر از
کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آنرا حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو
گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نتوانی رفت و چون مطلع میشود که از کوفه
بیرون رفته میگوید امان شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه
برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود
آمد و نشست و بعد از آن حفص پسر عمر بن سعد آمد و گفت پدرم میگوید چه شد امانی که ما را
دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین و فرمود که ابو عمره را طلبید
پس دیدم که مرد کوتاهی آمد و سراپا غرق آهن کرده بود و مختار حرفی در گوش او گفت و دو
مرد دیگر را طلبید و با او همراه کرد و بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر نحس لعین را آورد پس
مختار گفت یا حفص این سر را می شناسی حفص گفت اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ مختار گفت که ای
ابو عمره این را نیز بپدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس
مختار گفت که عمر بعوض حسین ع و حفص بعوض علی ابن الحسین ع و حاشا که خون اینها با خون
اینها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر ابن سعد سلطنت مختار قوی شد
و روسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا
نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیتش او بر روی زمین هستند و من هیچ یک
از اینها را زنده نخواهم گذاشت و کسی شفاعت ایشانرا نزد من نکند و تفحص کنید و مرا خبر
دهید از هر که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیتش و یا معاونت قاتلان او
کرده است پس هر که را می آوردند و میگفتند که از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل
او کرده است البته او را بقتل میرسانید تا خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنه الله

علیه شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برداشته بود وچون بکوفه رسیده بود آن شتر را
نحر کرده بود گفت تفحص کنید و از آن گوشت در خانه هر که داخل شده باشد مرا خبر کنید پس
فرمود که آن خانها را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورده بود بقتل آوردند پس عبدالله
بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان
خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که
بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم
را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشته پس فرمود که دستهای او را و پایهای او را بریدند
و او بخون خود میغلطید تا بجهنم واصل گردید و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند
پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر
کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود
قسمت کردید و در روزی که نحسترین روزها بود پس فرمود که ایشان را در بازارها بردند
و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابوعمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله که سر مبارک
آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود وچون بخانه او رفتند او در بیت الخلا پنهان شده بود و زیر
سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می آید
گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خودش بجزای خود برسانم پس آمد نزدیک در خانه او و در آنجا
او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را باتش سوخت و برگشت وچون شمر ذی الجوشن لعین را
طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابوعمره با جمعی از اصحاب خود را بر سر او فرستاد
و با اصحاب او مقاتله بسیار کردند آن ملعون نیز خود جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت
مانده شد و او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند و مختار فرمود که روغنی را جوشانیدند
و آن ملعون را در میان آن روغن افکندند تا آنکه همه بدنش مضمحل شد و بروایت دیگر

ابوعمره او را کشت و سرش را برای مختار آورد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت
بود و هر که را می یافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا کرد که هر غلامی
که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد من آن غلام را
آزاد میکنم و جایزه می بخشم پس بسیار از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را
بخدمت او آوردند و شیخ ابوجعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است که چون مختار
بکار خود مشتغل گردید و تفحص قاتلان امام حسین صلوات الله علیه در آمد و اول طلب
کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند
و فرمود که ایشان را برو خوابانیدند و دست و پاهای ایشان را بر زمین بمیخهای آهن دوختند
و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارهای ایشان را باتش سوخت
پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و فرمود
که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را باتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود
که در میان بازار گردن زدند و جسد پلید ایشان را ابوعمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی و
خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت
که نمیدانم که او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را
بیرون آوردند و باتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری
بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس را کنده بود و او را گرفت و تیرباران کرد و عبدالله
بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره که قاتل علی ابن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه بر کف
گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله زد و او را از اسب افکند و عبدالله برجست و شمشیری
بر دست چپ او زد و دست چپ او را شل کرد و او گریخت و بر او دست نیافتند و زید بن
رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و باتش سوختند و سنان بن انس لعین

از کوفه ببصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت بجانب
قادسیه چون بنزدیک قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود
که اول انگشتهای آن لعین را ببرید پس دستها و پاهای او را قطع کردند و روغن زیت را
فرمود که بجوش آوردند و آن ملعون را در آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس طلب
عمر بن صبیح فرستاد و شب او را در خانه اش گرفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره
کردند و محمد بن الاشعث گریخت و بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب
او فرستاد از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر
و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بحدل بن سلیم را بنزد او آوردند و گفتند
انگشت مبارک آنحضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را بوده است مختار فرمود
که دست و پاهای او را بریدند در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر امام
حسن عسکری مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چنانچه بعضی
از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و
ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود و اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرا
لمؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود آنهایند که مامور ساخته اند ایشان را بتعظیم
ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود
و فرزندان و اولاد رسول که مامور شده اند باکرام محبت ایشان بقتل خواهند رسانید
گفتند یا امیرالمؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد
شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین صلوات الله علیهما را شهید خواهند کرد
حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیرهایی که بر ایشان مسلط خواهد
گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط

خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود که پسریست از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده
گویند و حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج لعین رسید و با و گفتند
که علی بن الحسین از جد خود امیرالمؤمنین چنین روایتی میکند حجاج گفت که بر ما معلوم
نشده است که رسول خدا این را گفته است یا علی ابن ابی طالب این را گفته باشد و علی ابن
الحسین کودکیست و باطلی چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید
بنزد من تا سخن دروغ او را ظاهر کردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را
گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید ساعتی گذشت شمشیر نیاوردند گفت چرا
گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت که نمیتوانی مرا کشت
و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و
سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمانش را گفت که
شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را و بسرعت متوجه شد که او را
گردن بزند بر در آمد و شمشیر بشکمش آمد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر را
طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج
نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه گفت نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف در وقتی
که عرب را میکشت و ایشان را مستاصل میکرد پس نزار و فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی
گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور به نزار راه رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو
کیستی گفت مردی از عرب و از تو سوالی خواهم کرد گفت بپرس نزار گفت بچه سبب این قدر
از عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آن میکشم که در کتب
دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک
پادشاهان بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت

اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان روا باشد که بی گناهی چند را بگفته دروغ چند بقتل رسانی
واگر در کتب راست گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از و بیرون می
اید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی واگر از جمیع عرب
نماند مگر یککس این مرد از و بهم خواهد رسید شاید و گفت راست گفتی ای [illegible]
و بخیف و باین سبب او را گفتند پس سخن او را پسندیدند و دست از عرب بر داشت ای حجاج
حق مقدر کرده است که مرا از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع
میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهی کرد که آنچه مقدر است بعمل آورد
و گفته حضرت رسول حق است و دران شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت بزن گردن
او را مختار گفت نمیتواند اگر خواهید تجربه کنید خود متوجه شو تا حق تعالی غیری بر تو مسلط
گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط گردانید چون خواست که او را گردن بزند یکی از خواص
عبدالملک مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از و بدارید و نامه بحجاج داد که عبدالملک
دران نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه برای ما آورد که تو مختار
بن ابی عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل رسانی بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول ص
بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو رسد دست از و بردار و
متعرض او مشو که شوهر دایه پسر ولید بن عبدالملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت
کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی بیجرم را
بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را
رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین
خواهم کشت چون خبر بحجاج رسید باز دیگر او را گرفت و قصد کشتن او کرد و مختار
گفت که تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه از عبدالملک بن مروان کبوتر آورد

و دران نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است
و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت
النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل آورد پس حجاج او را رها کرد و گفت
اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار آن قسم
سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی
بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد باز مقارن آن حال نامه عبدالملک رسید که
او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبدالملک نوشت که چگونه منع میکنی از کشتن کسی که
علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم
کشت عبدالملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید حق است پس ما
البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه آنکه فرعون را خدا موکل کرد بتربیت
موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنم که
حق خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد و روزی حضرت
علی بن الحسین ع خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر کرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا بن
رسول الله ما را خبر نمیدهی بخروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد
شد و سر عبیدالله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را نزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت
خورده ایم پس چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین ع برای خروج مختار فرموده
بود اصحاب آنحضرت در خدمتش جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود
که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود که در
فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که سرهای ایشان نزد ما بیاورند
و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز شد و حضرت از تعقیب نماز فارغ شد

اصحاب آنحضرت بخدمت او رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر
شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را از
دنیا بیرون نبرد تا درین وقت تا قاتلان پدر من را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی
آن سرها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت
حلوایی برای مهمانان آنحضرت بجا آوردند و در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظر
آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا بن رسول الله
امروز حلوا نیاوردند حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها
و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را
دیدم که کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را در دامن خود نشانده
بود و دست بر صورت او میکشید و میفرمود که یا کیس کیس یعنی ای زیرک و دانا و ایضا
بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را
که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بیشوهر ما را شوهر داد و در وقت
تنگدستی مال ما را میان ما قسمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت
کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع در منی و حضرت
تکیه فرموده بود و حلاقی را طلبید که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آنحضرت
نشستم مردی از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد
و فرمود تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار حضرت او را نزدیک خود طلبید و او را بسیار نزدیک
خود نشانید پس آن مرد گفت مردم در باب پدر من گفتگوی بسیار میکنند و من میخواهم
که از تو بشنوم و هرچه بفرمایی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت
میگویند که دروغگو بود و هرچه تو بفرمایی در حق او من اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود

که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از آنچه بود که مختار فرستاده
بود او خانهای خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد
پس خدا رحمت کند او را و بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر
امیر المؤمنین ع میبود و رخت خواب از برای او مهیا میکند و حدیث او و قرا میگرفت خدا رحمت
کند پدر ترا هیچ حقی از حقوق ما را در نزد خدای نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنرا و
طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر بن علی ابن الحسین
روایت کرده است که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنه را بنزد
پدرم آوردند بسجده درآمد و گفت که حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنانم
و خدا مختار را جزای خیر بدهد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه
مختار سرهای قاتلان آنحضرت را نفرستاد و ایضا از عمر ابن علی ابن الحسین ع روایت
کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد و پدرم قبول کرد
و خانه عقیل بن ابوطالب را و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند
پدرم بآن زر ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار
دینار برای پدرم فرستاد پدرم قبول نکرد و رد کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که مختار نامه بحضرت امام زین العابدین ع نوشت و با هدیه چند
از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد چون رسولان او بدر خانه آنحضرت رسیدند رخصت
طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول
نمیکنم و نامه ایشانرا نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند
که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه

و او هدیه ها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای
دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان ببدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام
کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود و بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن
زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود و ابن اویس بسند موثق از حضرت صادق روایت
کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت با حضرت امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه
ندا کند ایشانرا که بفریاد من برس یا رسول الله حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه بانگ کند که
یا امیر المؤمنین بفریاد من برس حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من
برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با حضرت امام حسین گوید که حجت بر تو
گرفت بفریادش برس پس حضرت مانند عقابی که صید بجانوری و برباید او را از میان جهنم
بیرون آورد راوی گفت که این کی خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی
گفت چرا او را بجهنم عذاب خواهند کرد با آن کارهای که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را
میشکافتند هر آینه چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی
که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل قلیلی از محبت
ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشانرا برو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبر روایت کرده اند
که مختار برای حضرت امام زین العابدین صد هزار درم فرستاد و حضرت نمیخواست و ترسید
از مختار که رد کند از او متضرر گردد پس حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد
حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آنحضرت مختار
را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او

نازل

نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در حال مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی
و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او اختلاف هست و جمعی او را خوب
میدانند و میگویند که حضرت امام زین العابدین بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر
از ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای خون حضرت
امام حسین خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را
اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و اول بحضرت
امام زین العابدین متوسل شده بود و چون حضرت از جانب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت
فاسد او را میدانست اجابت ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد
و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را
امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد
شد و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشانرا
سبب کیسانی میگویند که از اصحاب مختارند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت
امیر المؤمنین موافق روایات ایشان او را بکیس خطاب کرد و باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و
صدر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که
او در خروج خود نیت صحیح نداشته است و اکاذیب و اباطیل را وسیله ترویج امور خود میکرده است
ولیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و
متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد **فصل بیست و دوم** در بیان
معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و از تربت منور آنحضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده
است از عیسی ابن عبد الحمید حانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه
از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت بیا برویم بنزد این مرد و ندانستم

که مطلب او کیست و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او روان
شدم و چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبدالله بن خازم ملتفت شد بسوی من و گفت
ای پسر جانی ترا از برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم که تا بشنوی با این طاغی ملعون
چه میگویم گفتم ایها الشیخ کی را میفرمائی گفت ای فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه
است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسید و متعارف چنان بود که در ساحه بیرون مردم
فرود می آمدند او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب خواست بنزدیک آمد که مانع
شود او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن
باز کشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر جانی چون حاجب خواست که مانع شود براو
صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت
تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان او مکمل و مسلح
ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک خود طلبید و بر روی تخت
خود نشانید چون من به پیش ایوان رسیدم بساولان نگذاشتند که پیش روم ابوبکر گفت
در محل خود قرار گرفت و مرا صدا زد که پیش بیا من نیز بایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم
پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه این را آورده ام که بر تو گواه بگیرم
گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف
حضرت امام حسین ع را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت
چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر آمدم با تو سخن گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبر حسین ع
پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بروی مستولی شد
که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چه کار است گفت بشنو تا ترا خبر کنم بدانکه من
در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم ده خنزیر

روی بمن آوردند و حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم و چون
بشاهی رسیدم راه گم کردم و در آنجا پیر زالی را دیدم بمن گفت اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم
اراده غاضریه دارم گفت درین وادی برو و چون باخر این وادی میرسی راه از برای تو پیدا میشود
من چنین کردم راه را یافتم و چون بنینوی رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود بر او رسیدم
مرد من کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم
ولیکن بخاطرم می آید که درین بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت
و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری
گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بدیده خود دیدم و اکنون می
بینم تو و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دیده های مسلمانان را باید که مجروح کند از
گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بود باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت حاکم که شما کرد
و شما او را انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم
آن قبر کجاست گفت در همین بیابان موضع واقع است که تو ایستاده و بتو نزدیک است و اثر قبر را برطرف
کرده اند ابوبکر گفت که من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر خود بزیارت
آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم بآن مرد پیر که کسی هست که آن قبر را نشان بمن دهد
آن مرد با من آمد و مرا نزد حایری برد که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت
بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان که میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند
رسول خدا را گفت درین وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت درین وقت زیارت
ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار ملائکه
بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه
بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز برین خواب گذشت و نزدیک شد که این خواب را

ان واقعه

که اینجا

فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی ماضره برای
قرضی که از یکی ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطرم نداشتم چون به
پل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد دزدان
گفتند هرچه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما
من ابوبکر عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع مکنید که مهمان را
بسیار دوست میدارم پس مردی میان ایشان فریاد کرد که مولای منست بحق خداوند کعبه
که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رساند و من پیوسته
تعجب میکردم در تاویل آن خواب که ساعت بساعت بظهور می آمد تا آنکه به نینوی نزدیک
کربلا رسیدم امرد پس را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب
من بمنزله وحی بوده است برانچه در خواب ازو سوال کرده بودم سوال کردم مرا همان جواب
گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا من ترا بموضع آن قبر ببرم پس آنحضرت مرا بموضعی برد
و نشان داد که این موضع قبر آنحضرتست و اطراف آنرا دیدم که تخم و زراعت کرده بودند
و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بعینه جاری بود در زبان پس بخدا بترس ای مرد که من سوگند
یاد کرده ام که این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قبرش را هرگز
ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان
قصد زیارتش نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستی
که ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند مرا دیده است
و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابوبکر سخن باینجا رسانید آن ملعون گفت
که من از خواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از این
بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردن ترا بزنم و گردن این مردی را که آورده که بر من

گواه

گواه گیری ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که برای خدا
با تو درین امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر ساکت
شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این را پس او را
و مرا گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سرهای ما بر سنگها میخورد و ما را میزدند و ریش ما را
میکندند و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را ابوبکر با آن حال میگفت بس کن خدا
زبان ترا قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند رسول تو غضب
کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جامهای
من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای حمانی ما از برای حقی ادا کردیم و ثواب
بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی که گذشت پیک آن ملعون
آمد و ما را طلبید ما را بنزد او بردند و در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده
بود و تا رسیدن باو تعب عظیمی کشیدیم و ردا از گوش ابوبکر کم شده بود و او را پیاده میبردند
و هرچند قدم راه که می آمد لحظه می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای
تو کشیده ام ما را ثواب ده چون ما را بنزد او ملعون بردند بر کرسی نشسته بود و چون
نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را که موجب
ضرر تو میگردد ترا چکار است که در میان ما بنی هاشم درآئی و ناسزای بسیار باو گفت
ابوبکر گفت سخن ترا شنیدیم و خدا ترا جزای خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا ترا
قبح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد
پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر بچه شدی اظهار کنی که شیطان
بخواب این احمق آمده بوده است پس گفت که بیرون روید لعنت خدای بر شما باد چون بیرون
آمدیم حیات تازه یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و ردا از گوش

اورا برده بودند و با من گفت که این حدیث حفظ و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل
و دین و بعوام روایت مکن و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از سالار مان متوکل
علیه اللعنة که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل علیه اللعنة مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت
امام حسین ع را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد عمار قاضی که من دیزج را بکربلا
فرستاده ام که قبر حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل می آورد آنچه
او را بان مامور ساخته ام باید دیزج گفت چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که
چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم
و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس
کردم او را که آن زمین را شخم کرد و اب بر او بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من
دیزج را در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت با غلامان مخصوص خود
را همراه بردم و بیگانه را نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه را دیدم افتاده و جسد
تازه پاکیزه بر روی او خوابیده بود بوئی از بوی مشک خوش بو تر آمد و ساطع بود پس
دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند نزدیک قبر میرسید
بر میگشت و نتوانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند
یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ایضا از ابو عبدالله
باطائی روایت کرده است که گفت هارون مغری یکی از امرای متوکل بود من کاتب
او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و رویش در نهایت
سیاهی بود و همیشه چرک بد بوئی از روی او می آمد و چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی
از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این را
از او سوال کردم و ضامن شدم از برای او که بدیگری نقل نکنم پس گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد

که قبر

که قبر حسین ع را بشکافیم و اب بر او ببندیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت
رسول ص را در خواب دیدم گفت با دیزج مرو بنزد قبر حسین ع و با آنچه مامور شده بعمل میاور
چون صبح شد مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتیم و آنچه متوکل امر
کرده بود بعمل آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و فرمود نگفتم
مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی و طپانچه بر روی من زد و اب
دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من سیاه مانده است و این چرک متعفن
از روی من میشود و ایضا بسند معتبر از فضل بن عبدالحمید روایت کرده است که همسایه دیزج
بودم چون بیمار شد و بمرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در حال بدی
یافتم و مدهوش می نمود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اراده
خود را بمن میگفت گفتم چه حال داری و چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب
یعنی او نشسته و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت
شد باز دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش میکنم بدرستی که متوکل
مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر امام حسین ع را برطرف کنم و گاو بران ببندیم و شخم کنم چون
بکربلا رسیدیم شام شده بود و نقله و گاو کنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را
گفتم که نقله و گاو کنان را بگذارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب
سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغائی و صداهای
بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند
امری رخ نموده است که این عجیبتر امری میباشد جماعتی در میان قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را
که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون بنزدیک ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من
ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای مهتاب ماه پس غلامان خود را امر کردم که ایشان تیر

بیندازند و هرکه تیر انداختن نتوانست و صاحبش را کشت مرا وحشت عظیم عارض شده و همان
ساعت مراتب کرفت و بار کردم و از قبور تو شدم و مخالفت امر متوکل را و کشته شدن بر ذات
او اختیار نمودم راوی کفت که پس باو کفتم که انچه میترسیدی از شر متوکل از او این کشتنی و دیت متوکل را
باعانت منتصر کشتند کفت شنیدم این را ولیکن در بدن خود حالتی مییابم که امید زندگانی
در خود ندارم راوی کفت که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام او بجهنم واصل
شد و ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش
شنید که حضرت فاطمه را دشنام میداد و این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از و فتوی طلبید
برای قتل او ان عالم کفت که کشتن براو واجب شده است بسبب این کفتار ولیکن کسی
که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر کفت که هرکاه من اطاعت خدا کنم در
کشتن او پروا ندارم از انکه عمر من دراز نباشد پس ان ملعون را کشت و بعد از و هفت ماه
زندکانی کرد مولف کوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد چون
چنین کاری خیری کرده بود که پیش ازین مدت الوده بغصب خلافت نباشد و ایضا بسند
معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که کفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق
جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین و کروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از لشکران
خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر انحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را
از زیارت انحضرت پس ان مرد امد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت
بود و چون ان خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل غاضریه و نواحی ان موضع شریف بر سر او
جمع شدند و کفتند که اکر متوکل همه ما را بقتل میرساند اولاد باز ماندکان ما ترک زیارت
انحضرت نخواهند کرد چون ما هر روز چندین معجزه ازین قبر مشاهده میکنیم و اکر ما را بزنند
کند ترک زیارت او نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب او نوشت

که بکذار ایشانرا و برکرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیکر رفته بودم و دیکر
متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه
و اطراف و نواحی بزیارت انحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر انحضرت میشود و بازاری
میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر کرانی
فرستاد و فرمود که در میان ندا کردند که از عهد و امان ما بیرون است هرکه بزیارت
حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حضرت را زراعت کنند و هرکه را بیابند که بزیارت
انحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند و مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و ان
ملعون سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشانرا بقتل میرسانید
تا علی زمانی که ازین حالت کذشت کشته شد و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است از عبدالله
علوی که کفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون از حج برکشتم متوجه عراق شدم
و حضرت امیرالمؤمنین ع را با نهایت ترس و بیم زیارت کردم بسبب انکه متوکل ملعون مردم را منع
کرده بود از زیارت ان حضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم دیدم
که اب انداخته اند در حوالی قبر انحضرت و کاوها را بسته اند و ان زمین را شخم میکنند و بچشم خود
دیدم که چون کاوها را نزدیک قبر انحضرت میرسانیدند و هرچند چوب میزدند رو بقبر
نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و ببغداد
برکشتم و با خود میکفتم که اکر بنی امیه انحضرت را شهید کردند ایشان نیز با انکه دعوی قرابت و خویشی
او میکنند تاسف انکه در وقت کشتن او حاضر نبودند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم دیدم
اضطراب در مردم دیدم کفتم چه واقع شده است کفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده
اند پس دانستم که از اعجاز انحضرت است و خدا را شکر کردم که این روز را بدل ان روز دیدم و ایضا
از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که کفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی

از اهل عراق آمد جریر از وی پرسید که چه خبر داری گفت هرون فرستاده که قبر حضرت امام حسین ع
را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود علامت آن قبر بود آنرا قطع کنند
پس جریر آن خبر را شنید دست باسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که حضرت سه مرتبه فرمودند که خدا لعنت کند قطع
کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت
سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد
برای آنکه قبر حضرت امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آنحضرت را
شخم کنم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می‌ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصای
خود گرفتم و آنقدر بر گاوان زدم که عصا در دستم شکسته شد و گام برنداشت و عمر من با نهایت
عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که مردی نزدیک قبر حسین ع حدثی کرد او و اهل بیتش دیوانه شدند و بجذام و پیسی مبتلا
گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بجذام مبتلایند و ایضا روایت کرده است که چون متوکل
لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند
بصحرای کربلا دیدند که قبر در میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است زید چون آن
معجزه را مشاهده کرد این آیه را بر خواند یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللهُ إِلَّا
أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و مرتبه این مثال است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند
و چون بر میگشتند قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخص که متوکل این کار را فرموده بود این
معجزها را مشاهده کرد مؤمن شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی
از کتب معتبر از اعمش روایت کرده اند که من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم

وشبها بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم و گفتم که چه
میگویی در زیارت امام حسین ع گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی
بازگشتش بسوی آتش است پس در نهایت خشم از پیشش برخواستم و بخانه برگشتم و با خود
قرار دادم که سحر بروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارتش را برای او ذکر میکنم
اگر بر معانده اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را
کوبیدم و او را صدا زدم زوجه‌اش جواب گفت و گفت که او در اول شب بقصد زیارت
حضرت امام حسین ع بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روان شدم و چون بقبر
منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد بسجده است و میگوید و دعا میکند و از حق تعالی
طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت حسین ع
بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد
بامامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم
میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و حسن و جمال و کمال و گروهی
عظیم بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار
رکن داشت و هر رکنی مکلل بود بجوهری چند که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم
که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار با و احاطه کرده اند مردی گفت که او محمد مصطفی است
گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفتند علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم
که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال بر آن هودج
نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند
گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان
کیست گفت حسن مجتبی است پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس

بنزد بان هودج فاطمه صلوات الله علیها رفتم دیدم که براتها و رقعهای نوشته از آسمان نزد
هودج او میبود پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها براتهاست بیزاری از آتش جهنم است برای آنها
که زیارت حضرت امام حسین ع میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها را بمن بگیر
گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است تا این سخن تو بدنکنی و بزیارت آنحضرت نروی
این براتها بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخاستم و
متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت
نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح حضرت امام
رضا ع روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا ع خواندم
و جوایز عظیمه از آن حضرت یافتم و برگشتم و بشهر ری رسیدم در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود
و قصیده در مدح اهلبیت ع انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را
گشودم شخصی داخل شد و او را نشناختم و از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد
و در کنار خانه نشست گفت مترس من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم
حدیثی از برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد و بدان ای دعبل که من از دشمنان
علی ابن ابیطالب بودم و شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم
که متوجه زیارت حضرت امام حسین ع بودند در میان شب و چون خواستیم که آسیبی بایشان رسانیم
دیدیم که ملک بسیار از آسمان و زمین بر ایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان
رویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهلبیت معلوم شد
و تایب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت
رسالت ص کردم پس در انجا بمرد منوری رسیدم و جماعت بسیار برد او جمع شده بودند و مسایل
دین خود را از او می پرسیدند پرسیدم که این مرد کیست گفتند که این فرزند رسول خداست امام جعفر الصادق

پس بنزد او

پس بنزد ایشان رفتم و سلام کردم جواب سلام گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر
داری آن شبی را که در نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامات ایشان نزد حق تعالی
بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه توبه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت
بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که
بآن مشرف گردم و با اهل خود برگردم و فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدر خود علی
ابن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی ابن ابیطالب علیهم السلام که حضرت رسول ص فرمود
که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بر
امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند
بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود
احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله درست نکند پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را
ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از من نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم و ایضا
روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر حسین
علیه السلام را محو کند و از نهر علقمی آب بر آن ببندند و هر که بزیارت آنحضرت رود او را بقتل
رسانند خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخنی
حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت
در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول
دانا را در انجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین حق را از شر مخالفان در پناه
دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا
ندیده زید گفت که ارواح را با یکدیگر در بطنهاست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند
در این عالم یکدیگر را بآن آشنائی بشناسند بهلول گفت راست گفتی و گفت بگو برای چه از بلاد

مقدس حرم امام

خود بیرون آمدنتی و بی توشه و مرکوبی این تعب کشیدنتی تا باین موضع رسیدنتی زید گفت که چون شنیدم که این لعین یحیا با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم و در بیابانها بو سنگ زدم و دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در حالت موافقتم بیا تا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بان موضع شریف رسیدند دیدند که آب و آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است و یکقطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است و در میان آب می نماید چون این حالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خایب و نا امید میگردد و نور خدا بر غم جاحدان و منکران روشن تر و ظاهر تر میشود پس آن مردی که آن کار را با او فرموده بود و مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با آب بستن و کندن و تخم کردن و محو ساختن کردن نظرش بر ایشان افتاد نزد ایشان آمد و با زید گفت ای شیخ اینجا می آیی که نان مصر گفت چرا آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که بیاید بزیارت آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد در دل جا کرده است و مرا این مکان کشیده است پس آن مرد در پای زید افتاد و پای او را بوسید و گفت مدتهاست که من در این مکان سعی میکنم که این نور خدایی را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من اثری نمی بخشد و مکرر آب بستم بر این قبر شریف و آب بر دور این قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند گاو راندم چون بنزدیک مرقد منور رسید ایستاد و پیش نرفت و اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را با او میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آن مرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمان در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت

نقل نکند و زید چون این واقعه را شنید بترحم آن مرد رفت و بدن او را بر داشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد و چون روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موهای خود پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد بر آورد که وا ویلاه وا اسفاه حسین در کربلا غریب کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی برا گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را برطرف کنند و اینجا کنیزی از کنیزان محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست و برای کنیزی سیاهی اینقدر نوحه و گریه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در آن باب انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل داد که برساند چون متوکل آن ابیات خواند در خشم شد و گفت او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی گفت تو فضیلت و شرف و نسب او و اینش از من میدانی خدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و از فضیلت آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر پایی بر او زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور و اگرنه در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد

وکفت هر حاجتی که خواهی بطلب کفت حاجت من انست که رخصت دهی که قبر آن اما
مظلوم را عمارت کنم ومتعرض زایران او نشوی متوکل کفت رخصت دادم پس زند خوشحال
بیرون آمد و در شهرها ندا کرد که هر که خواهد که بزیارت قبر حسین علیه السلام برود کداو در
امانست وابن قولویه وسید ابو طاوس بسند معتبر از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده
اند که کفت در اخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین ع رفتم چون
بکربلا رسیدم در نخلستان خود را پنهان کردم تا نصف شب کذشت پس رفتم بجانب قبر و چون
نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و در ینوقت بزیارت انحضرت نمیتوان رسید پس من ترسان
بر کشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد باز دیکر رفتم و باز همان مرد بیرون آمد و کفت
نمیتوانی بزیارت انحضرت کفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید و من از کوفه
بقصد زیارت انحضرت آمده ام پس حایل مشو میان من و زیارت انحضرت و برا که میترسم
که صبح طالع شود و اهل شام مرا در انجا بیابند و بکشند کفت اندکی صبر کن که حضرت
موسی بن عمران ع از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین ع طلبیده است و رخصت
یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت انحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود باسمان نمیرود
کفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد کفت من از ان ملکهام که موکلم بر است قبر حسین
واستغفار کردن برای زایران انحضرت و چون این شنیدم حال بر من متغیر شد و بر کشتم و
اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس بر کشتم و بر انحضرت سلام کردم و تا بالان انحضرت را لعنت
کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام بر کشتم و شیخ طوسی بسند از موسی ابن
عبد العزیز روایت کرده است که کفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات
کرد و کفت ترا بخدا سوکند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست انمرد که قبر او
در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و کروه بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست ایا از اصحاب

بسعو

بنصر شمانست کفتم نه از اصحاب او نیست ولیکن پسر دختر پیغمبر است بچه سبب تو این سوال
میکنی کفت قصه غریبی از ان دارم کفتم خبر ده مرا بان کفت شاپور خادم رشید در شب
مرا طلبید چون بنزد او رفتم مرا برد بخانه موسی ابن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را
بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او کذاشته بود و
حشای اندرون او همه دران طشت بود و دران ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور
خادم مخصوص او را طلبید و کفت وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم و
چرا بی خبر این بلا بر سر او آمد خادم کفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته
بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود و هیچ ازاری نداشت ناکاه نام حسین ابن علی ع
نزد او مذکور شد موسی کفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی انکه تربت او را دوای خود قرار
داده اند هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم
که در مجلس حاضر بود کفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید
تا انکه کاتب من مرا کفت که تربت قبر حسین شفای دردهاست از ان بردار و بخور تا شفا
یابی چون چنین کردم شفا یافتم موسی کفت ایا چیزی از ان تربت نزد تو مانده است کفت
بلی قدری مانده است موسی کفت قطعه از انرا برای من بیاور ان هاشمی فرستاد و قلیلی
از ان تربت را حاضر کرد پس موسی انرا کرفت و از روی استهزا به در دبر خود کرد و تا این عمل کرد
فریاد کرد النار النار اتش در من افتاد طشت بیاورید و چون طشت آوردیم اینها از وجدا
شد و ندیمان او برخواستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نطرانی کفت که دران وقت
شاپور بمن کفت که ایا چاره در باب این مرد میتوانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت
نظر کردم دیدم که دل و جکر و سپرز و شش در طشت افتاده است و هرکز چنین حالی
مشاهده نکرده بودم پس شاپور را کفتم که هیچ کس چاره درد او نمیتواند کرد مکر عیسی بن مریم

کهمرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم
کرد و من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بهمان حال مانده بود و بهوش نیامد تا وقت
سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت که بعد از آن یهودی را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت
میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و ایضا روایت
کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته
بودند و یکی از ایشان جامهای سفید پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری گفت که خاک قبر حسین
شفا است از همه دردها و من درد اندرون داشتم و هر چه دوا که کردم نفع ندیدم تا آنکه از خود
نا امید گردیده بودم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما میبود روزی بنزدیک من آمد و مرا باین حال
مشاهده کرد گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی
بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد
و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام
پس از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی
گفت بتسبیحی که در دست داشت گفت بیکی از دانهای این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت
از طین قبر امام حسین علیه السلام گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک
از پیش او بیرون آمدم در همان ساعت علتی که داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال آزار آن
میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس موذن اذان گفت و برخواستند بنماز دیگر ایشان را ندیدم

فصل بیست و سیم

در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت است شیخ مفید و دیگران روایت
کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کنیت آنحضرت
ابومحمد بود و مادرش شه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانو
گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی

ابو مره ثقفی بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت
و عبدالله که در کودکی در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب
دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسین است و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن
عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین بهم رسید که بعد از آن
باقی مانده و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد المشهور در میان علما
امامیه است و بعضی توهم کرده اند که بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام
زین العابدین بزرگتر بوده و آن خطاست بلکه او در سن هیجده سالگی یا کمتر بوده و حضرت
امام زین العابدین بیست و سه سال و یازده ماه داشت و حضرت امام محمد باقر در آن صحرا
بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر
یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او همه بربامها برآمدند و چون او را
بمسجد آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند
خود را پوشید و گفت ای بیروز باد هرمز که فرزندان او اسیر تو شود عمر گفت این گبرزاده مرا
دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو رساند حضرت امیر المؤمنین فرمود که او بزرگ
زاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک کنی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول
فرموده است که کریم هر قوم را گرامی دارید و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که از مسلمانان
که خواهد اختیار کند و هر که را خود اختیار نماید بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند
بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر سر حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید
که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه باید نام تو شهربانویه باشد پس با حضرت
امام حسین گفت که ای ابو عبدالله ازین دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین

دکر چون آن سعادت

میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو متصل میشد

باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه

فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت

شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس رضوان الله علیهم اجمعین ذکر کرده اند که ولادت باسعادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و شش هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانیه واقع شد و بعضی گفته اند که نهم ماه شعبان واقع شده از سال سی و هشت هجرت و بعضی هفت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین ع بدو سال و با امیر المؤمنین ع دو سال ماند و با امام حسن ع ده سال و بعد از امام حسن ع با پدر خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی بحضرت امام حسن ع و دیگری بحضرت امام حسین ع داد و آنرا که حضرت امام حسین ع گرفت حضرت امام زین العابدین ع از و بهم رسید و چون آنحضرت از و متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت یکی از کنیزان

حضرت

حضرت امام حسن ع آن حضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین ع شهید شد حضرت امام زین العابدین ع او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را بمولای خود تزویج کرد

مؤلف گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل احوال اولاد حضرت امام حسین صلوات الله علیه که شهربانویه را در زمان عمر آوردند و شاید که یکی از راویان اشتباه کرده کرده باشد و آن روایت که در آنجا سبب مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزندان او دراز میکنی عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و برخواست که او را آزار کند حضرت فرمود که تو نمیفهمی که چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختر پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را اختیار کند او را باو تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال و حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین ع گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین ع از و پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا نام کردم گفت این نام خواهر من است حضرت بازبفارسی گفت که تو راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که این باسعادت را نیکو محافظت نمای و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت طیبه من است پس حضرت امام زین العابدین

از وبهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان روند شهربانو در
خواب دید که حضرت رسول داخل خانه او شد با حضرت امام حسین و او را برای آنحضرت
خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک
امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد من در خواب
بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که درین زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب
خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین خواهی رسید و خدا نخواهد
گذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزندم من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد و کسی
بمن دستی نرسانید تا آنکه بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همانست
که در خواب با حضرت رسول بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود
و باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین ع
حریث بن جابر را والی کرده در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد
حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین ع داد و حضرت امام زین العابدین
از وبهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد قاسم جد مادری حضرت صادق ع از وبهم رسید
پس قاسم با حضرت امام زین العابدین خاله زاده بودند و اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است
و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و
امین و سجاد و ذوالثفنات است و نقش نگین آنحضرت بروایت صادق ع الحمد لله العلی بود و بروایت
امام محمد باقر ع العزة لله و بروایت حضرت امام رضا خزی و شقی قاتل الحسین بن علی و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین ع هرگز یاد نکرد نعمتی
از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد

مگر

مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از و بدی را دفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر مکرکننده را
از و میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه
که توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در
جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس بآن سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم پینها بلند
بهم میرسید و در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و بان سبب آنحضرت را ذوالثفنات میگفتند
و ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت
مرا خبر داد زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید
که چرا آنحضرت را زین العابدین میگویی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت
کرد از ابن عباس که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست
زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا پیش
عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق ع روایت کرده است
و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار
خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهای ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود
مشغول گرداند و آنحضرت با و ملتفت نشد پس آمد و ابهام آنحضرت را در دهان گرفت و گزید
باز متوجه او نشد تا از نماز فارغ شد و دانست که شیطان است پس فرمود که دور شو ای
ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که تویی زین العابدین
پس باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبر از حضرت صادق ع
منقول است که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربت
آبی از زیر عرش بر میدارد و بپدر آن امام میرساند که او میآشامد و نطفه امام از آن آب منعقد

میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هرچه گویند میشنود و چون
متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او مینویسد این آیه را
وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و بروایت
دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او مینویسند و چون بمنصب امامت
میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند در آن
نور مشاهده نماید

فصل دویم

در بیان شداید و احزانی که بر آنحضرت وارد شد
تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود و ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بر پدر بزرگوار خود
بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد آنحضرت حاضر میکردند
میگریست و چون آبی نزد آنحضرت می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف
میکرد پس یکی از غلامان آنحضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول الله میترسم که تو خود را
هلاک کنی و کناره کار شوی حضرت فرمود که إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ
مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی شکایت نمیکنم درد و اندوه خود را مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه
شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطرم نمی آید کشته شدن فرزندان فاطمه مگر آنکه
گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر فرمود که چون گریه نکنم و حال آنکه پدرم را منع
کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند و بروایت
دیگر بآن حضرت گفتند که آنقدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که
نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میگریم و ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزادکردهای حضرت گفت که
آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب

دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیدهای او سفید شد و از
غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران
و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من در روز کشتند و سر بریدند
چگونه اندوه من بنهایت رسد و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را
بسیار مهربانی میکرد گفتند یابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی
میداری فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت
میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک بن مروان علیه اللعنه
فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین ع را زنجیر کنند و بشام برند و جماعت
بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم
که آنحضرت را سلام کنم چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که پاهای مبارک
آنحضرت را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آن حال بسیار گریستم
و گفتم کاش من بجای تو میبودم که تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها
بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود رفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب
الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرها بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم
چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل کرد و فرمود که در منزل پیش تو نخواهم با ایشان
رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت
میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سوال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است
ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم و چون صبح شد و در محمل آن نظر کردیم بغیر
از غل و زنجیر چیزی در آن محمل ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک و از وی
سوال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را با او نقل کردم عبدالملک که در همان روز که پاسبانان

او را نیافته بودند نزد من آمدند و گفت مرا با تو چکار است پس از آن حضرت خوفی بر من مستولی شد
که نتوانستم بدی نسبت با او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش و اگر خواهی دارم گفت نمیخواهم
و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده
و اراده در خاطر او از تو ندارد و پیوسته مشغول عبادتست عبد الملک گفت که نیکو شغلیست
شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او و ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید
علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساندند ملاعین
اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول ص بستند و آنها را بر دور مرقد منور آنحضرت باز داشتند
و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین ع مرا بر میداشت و بجای
آمد نزد قبر حضرت رسول ص و دعائی میخواند که من نمی فهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد
که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده
بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل
خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد بی آنکه حربه باو برسد می افتاد و میمرد چون
دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین ع بخانه رفت و زیورهای زنان خود را
و جامهای ایشانرا و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن سواره بیرون آورد و
او گفت یا ابن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و شیعیان تو و پدر تو ام چون ایشان بقتل رسیدند
طالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و با آنچه کردم
امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلینی بسند حسن از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید بحج بمدینه آمد
که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بنده
من که اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا به بندگی بگیرم آنمرد گفت بخدا سوگند که تو از من

بهتر

بهتر نیستی بحسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین
از من بهتر نیستی چگونه برای تو این اقرار بکنم یزید گفت که اگر اقرار نکنی ترا میکشم آن مرد
گفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی ع فرزند رسول خدا پس امر کرد
که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را طلبید
و همان تکلیفی که آنمرد را کرده بود حضرت را کرد حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم
مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سوال
کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد
مترجم گوید که آمدن یزید علیه اللعنه بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین ع
مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده
بود چنین بیعت گرفته باشد چنانچه بر راویان اشتباهی شده باشد و در بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آن حضرت فرمود که پدرم حضرت
امام محمد باقر ع میگفت که چون وقت وفات پدرم امام زین العابدین ع شد فرمود که
آب وضوئی برای من بیاور چون آوردم فرمود که در این آب میته هست نمیخواهم بیرون بردم
و نزدیک چراغ ملاحظه کردم دیدم که موش مرده در آن آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم وضو
ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره
ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق ع فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند
ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد
و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون
این خبر بحضرت امام محمد باقر ع دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت
دهد برای تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر

وناله واضطراب میکرد با بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بران ناقه بیت و دو حج کرده

بود ویک تازیانه برا و نزده بود و علی ابن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است

که حضرت علی ابن الحسین در شب وفات خود مدهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَیْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِینَ

یعنی حمد میکنم خدا برا که راست کردانیده وعدهای مرا و میراث داد بما زمین بهشت را که در

هر جای ان که خواهیم قرار کیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندکان برای خدا این را فرمود

و بریاض جنت ارتحال نمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است

همین روایت را و اضافه کرده است که سوره اذا واقعه و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود

و بعد از ان این را خواندند و بعالم بقا ارتحال نمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر

روایت کرده است که ان حضرت فرموده است که چون پدرم را وقت وفات نزدیک رسید مرا بسینه خود

چسبانید و فرمود که ای فرزند کرامی ترا وصیت میکنم بانچه مرا وصیت کرد پدرم در هنکام

شهادت خود و کفت که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود

که زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری بغیر خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که

بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که انحضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی از علما

انست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه انحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک علیه اللعنه

کفته اند و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که کفت من با سعید بن المسیب

کفتم که تو میکویی که علی ابن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید کفت که چنین بود

و کسی قدر او را نشناخت علی ابن زید کفت که همین حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه ان

حضرت نماز نکردی سعید کفت که قاریان قران نمیرفتند بمکه تا حضرت علی ابن الحسین

میرفت و در خدمتش میرفتند و یکی از سالها من در خدمت او رفتم و هزار نفر از انجا

درخدمت

درخدمت انحضرت بودند چون بمنزل بیضا سقیا فرود امدیم حضرت فرود امد و دو رکعت

نماز و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیح در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که

دور انحضرت بود بتسبیح آن حضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما

ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید ترسیدی کفتم بلی یا ابن رسول الله

فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را

خواند اسمانها و انچه در اسمانها بود با او درین تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم

حق تعالی درین تسبیح هست پس چون ان حضرت وفات یافت نیکوکار و بدکار همه بر

جنازه او حاضر شدند و همه کس این حضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه ان

حضرت بیرون رفتند من کفتم امروز میتوانم نمازی تنها در مسجد حضرت رسول الله

بکنم و هیچ روز دیکر چنین نخواهد بود شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای

تکبیری از اسمان شنیدم و بعد از ان صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا انکه هفت

تکبیر از اسمان و هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو در

افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز انحضرت برکشته بودند

و نه نماز انحضرت را یافتم و نه نماز مسجد را و ابنست زیان کاری بزرک و پیوسته آن حسرت

هستم که چرا بران حضرت نماز نکردم و در روز وفات انحضرت خلاف کرده اند بعضی کفته

اند که در هجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم

محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم کفته اند و کلینی این مذهب را اختیار

کرده است و ابن شهرآشوب کفته است که وفات انحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم

ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دویم ماه محرم این سال

ذکر کرده است و در مدت عمر شریف انحضرت نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال کفته اند

وکلینی بسند معتبر از آنحضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت علی ابن الحسین ع در وقت
وفات پنجاه و هفت ساله بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام
حسین ع سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف
حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند

فصل سیم در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق ع
منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین ع داشت و ثنای آنحضرت
بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را نزد آن ملعون آوردند
گفت توئی شقی بن کثیر گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام
کرد حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشت میدانی ایشانرا یا در جهنم سعید
گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که کی در جهنم است حجاج گفت
چه میگوئی در خلفای دیگر سعید گفت مرا بایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوستتر
میداری گفت هر یک از ایشان را که نزد خالق من پسندیده تر اند حجاج گفت که کدام یک نزد خالق
پسندیده تر اند گفت علم این نزد کسی است که اسرار و پنهان ایشانرا میداند حجاج گفت نمیخواهی
راست بگوئی سعید گفت که نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و بعضی از علما
نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام
مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایت دیگر
آنست که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را میگرفت و میگفت ای دشمن خدا
بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان
امیر المؤمنین ع را گرفت و یکی از ایشانرا طلبید و گفت بیزاری بجو از علی ابن ابی طالب ع گفت
چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که

بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم و پاهای ترا گفت هر چه میکنی در روز قیامت ترا قصاص خواهم
کرد از برای خود اختیار کن و هر چه آسان تر است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان دراز و گمان
ندارم که بشناسی آنکسی را که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار
من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که
دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت چه میگوئی
گفت برای مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار
کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع روایت کرده است که چون قنبر آزاد
کرده حضرت امیر المؤمنین ع نزد حجاج لعین بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی
علی ابن ابی طالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت که چون از وضو
فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت که این آیه را تلاوت مینمود فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ
أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ
الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده
بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند با نچه بایشان عطا کرده شده
بود گرفتیم ایشانرا ناگاه پس آنگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده
بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت که این آیه را برای ما
تاویل میکرد و در پادشاهی ما میدانست قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم که گردنت بزنند چه
خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن
ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین
گفت که میخواهم که یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان
آن ملعون گفتند که ما کسی را نداریم که صحبت ابو تراب را زیاده از قنبر مولای او یافته

پس فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت مولای تو کیست گفت مولای من علی بن ابی طالب است و امیرالمؤمنین و ولی نعمت من است حجاج گفت بیزاری جو از دین او قنبر گفت که دینی بهتر از دین او بمن نشان ده تا از دین او بیزاری جویم حجاج گفت البته ترا میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نحو که مرا میکشی در قیامت بهمان طریق ترا خواهند کشت هر کشتنی که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را همان نحو کشتند

علی ابن ابی طالب ع

باب هفتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات قدوه درج امامت و خلافت و مهر سپهر عظمت و جلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین

فصل اول

در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و القاب آنحضرت است شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابوجعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول ص بجابر انصاری فرموده که درخواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقبش باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام العزة لله بود و بروایت العزة لله جمیعا بود و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و الحسن و الحسین و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین ع را در دست میکرد و مادر آنحضرت و مادر او حضرت فاطمه دختر حضرت

امام حسن

امام حسن ع بود و او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش بامام حسن و امام حسین ع میرسید و اول کسی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در روایات معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیکی از ایشان حامله میشد در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشد مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانای بردبار و چون از خواب بیدار میشد از جانب راست خود میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقلی و گرانی نمی بیند تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و از شرش بو بو نمی آید و چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد خدا میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش روییده میباشد و در تمام آن روز و شب از دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد

فصل دویم

در بیان آنچه در میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید ابن طاوس رضی الله عنه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی بپیغمبری فرستاد و ما را بآن حضرت گرامی گردانید پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است

که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند
پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد
چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل
مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را
بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت
پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در دو صف در برابر خود باز داشته بود
و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او بکرو تیر می‌انداختند
چون در ساحت خانه داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقبش میرفتم چون
نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز ابا کرد پدرم گفت که من پیر
شده‌ام و اکنون از من تیراندازی نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند
یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده است ترا معاف
نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بدهند پس پدرم کمان را
از آن مرد گرفت و تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه
زد پس تیری دیگر برگرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار
گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن تیر بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد
تا آنکه نه تیر چنین بپای افکند که هر تیری بر فاق تیر سابق آمد و او را بدو نیم کرد و هر تیری که
آنحضرت می‌افکند بر جگر هشام می‌نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم
بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا
میگفتی که من قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم و من شد و سر بزیر افکنده
و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم

در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب
از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را از پدرم مشاهده کرد از غضب
آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم و چون نزدیک او رسید
برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من
آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس روی بسوی پدرم گردانید و گفت سزاوار است
که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل توئی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این
تیراندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان
اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن
زمان تا حال ترک آن کرده‌ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست
گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم آیا جعفر درین امر مثل تو هست حضرت
فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیناً بما عطا کرده
از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد که
دیگران در آن قاصرند چون این سخن از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش
سرخ شد و چشم راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر را بزیر افکند
و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم
یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن خدای تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون
سر خود و خالص علم خود بآنچه دیگران را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنان
نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه
و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردید و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است

وحداد و قران میفرماید وَلِلّٰهِ مِیرَاثُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ بچه سبب میراث علم مخصوص شما

باشد وحال انکه بعد از محمد صلعم پیغمبری مبعوث نکردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود

که از انجا خدا ما را مخصوص کردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ

لِتَعْجَلَ بِهِ وامر کرد پیغمبر خود را که مخصوص کرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت

برادر خود علی ابن ابی طالب را مخصوص میکردانید بوازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت

وچون این ایه نازل شد که وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ میکند آنها را کوشهای ضبط

کننده و نکاه دارنده پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی من از خدا سوال کردم که انها را کوش

تو کرداند و باین سبب علی ابن ابی طالب ع میکفت که حضرت رسول صلعم هزار باب از علم تعلیم

من کرد که از هر بابی هزار باب دیکر کشوده میشد چنانچه شما رازخود را بمخصوصان خود

میکویید و از دیکران پنهان میدارید و همچنین حضرت رسول صلعم رازهای خود را بعلی ع

میکفت و دیکران را محرم انها نمیدانست و همچنین علی ابن ابی طالب ع کسی از اهل بیت خود را

که محرم با سرار بود و بان رازها مخصوص کردانیده و باین طریق ان علوم و اسرار بما میراث

رسیده است هشام کفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال انکه

خدا در غیب خود احدی را شریك و مطلع نکردانیده است پس انکجا این دعوی میکرد

پدرم کفت که حق تعالی بر حضرت رسول صلعم کتابی فرستاد و دران کتاب بیان کرد انچه بود

وخواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است که وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ

شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و باز فرموده که وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و

فرموده است که مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر

غیبی و سری او فرستاده البته علی را با نها مطلع کرداند و حضرت رسول صلعم امر کرد علی را که بعد از

فران راجمع کند و متوجه غسل و حنوط و تکفین او شود و دیکری را حاضر نکند و با اصحاب

خود کفت که حرام است

وقف

خود کفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مکر برادر و من

علی که او از من است و من از وییم و از وست مال من و بر او لازم است انچه بر من لازم بود و او

ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس با اصحاب خود کفت که علی ابن ابی طالب ع

بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قران چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قران

و نبود نزد احدی از اصحاب جمع قران مکر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که دانا

ترین مردم بعلم و فضل علی ابن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن الخطاب

مکرر میکفت که اکر علی نبود عمر هلاك میشد عمر کواهی بعلم انحضرت میداد و دیکران

انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر بر داشت و کفت هر حاجت که

داری از من طلب کن پدرم فرمود که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوف

اند عامارم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام کفت که رخصت دادم و در همین روز

روانه شو پس پدرم دست در کردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و

بیرون آمدیم چون بمیدان خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت بسیار دیدیم که نشسته

اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام کفت که قسیسان و رهبانان نصاری اند

و درین کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه نزد او می ایند و مسایل

خود را از و سوال می نمایند امروز برای او جمع شده اند پس پدرم نزد ایشان رفت و من نیز با او

رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و با ان کروه نصاری بان کوه بالا رفت

وچون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و ان ترسایان مسندها برای

عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسندها نشانیدند و او بسیار معمر شده

بود و حواریان اصحاب عیسی ع را دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده

بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بسته بود و دیدهای خود را مانند دیدهای افعی حرکت

درآورد و بسوی حاضران نگریست چون خبر بشام رسید که آن حضرت بدیدن نصاری
رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که ایچه میان ایشان و انحضرت میگذرد او را خبر دهد
چون نظر آن عالم بپدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت
مرحومه‌ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار
مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال میکنی پدرم گفت که تو سوال کن نصرانی
گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد صلی الله علیه و آله بمن میگوید
که از من سوال کن سزاوار است که مسئله چند از و بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده
مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب
گفت پس از کدام ساعتهاست پدرم گفت از ساعات بهشت است و درین ساعت
بیماران ما بهوش می‌آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد درین
ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان
بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای اخرت دلیل واضحی ساخت و برای انکار
کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی
مرا خبر ده از انچه دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می‌آشامند و از ایشان بول و غایط
جدا نمیشود آیا درین دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود بلی چنین در شکم مادر میخورند از
انچه مادر میخورد از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت که تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم
حضرت فرمود که من گفتم که از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از انچه دعوی میکنی که
میوهای بهشت برطرف نمیشود و هر چند از ان تناول میکنند بحال خود هست آیا در دنیا
نظیر دارد حضرت فرمود که بلی نظیر ان در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از ان بیفروزند
کم نمیشود نصرانی گفت که از مسئله کنند که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سوال کن نصرانی

سوال

گفت

گفت مرا خبر ده از کسی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند
و یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود
که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بایشان در یک ساعت حامله شد و در
یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید
بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت مردند
پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که
تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از و سوال کنید و بنوایت
دیگر چون شب شد عالم بنزد انحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این
خبر بشام رسید و بالا و گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده
بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی
روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آن حضرت را حبس فرستاد بان ملعون گفتند که اهل زندان
همه مرید او شده گردیده اند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پس از ما پیک سریعی فرستاد که
در سر راهها ندا کند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهما السلام
که ایشانرا بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس
هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است
چون پیک بشهر مدینه رسید بعد از و ما وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها
بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی ابن ابیطالب گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه
میکردند در نمیگشودند و از وقت ما نمیدادند چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان
مدارا سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم
شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از معامله ما امتناع مینمایید ایشان گفتند

که شما از یهود و نصاری بدترید در آنکه ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشانرا نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در تمکین نیم بودن شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید چون اسرار آن اشرار را ملاحظه نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدینه مشرف بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آنچه که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتملست بر مبعوث کردن شعیب بر اهل مدین و معذب کردن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بَقِيَّتُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پس فرمود که بخدا سوگند که ماییم بقیه خدا در زمین پس چون حق تعالی باد سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشانرا دهشتی عظیم عارض شد و ببامها بر آمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم بر آن مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بشام برحمت الهی واصل شد پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر ع شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از اطراف فرو میریختند

تا اندک جاهی

تا اندک جماعتی در آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب واصل گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول ص و میگفت که فرزند امام حسن ع که فرزند بزرگتر است ولی است از فرزندان امام حسین ع پس روزی زید عقیم را بخانه قاضی برد و در اثنای خصومت با عم من گفت ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عم من گفت اف باد بر خصومتی که نام مادر در آن مذکور شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نگویم و اعتماد نخواهم گفت بنزد پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن حسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم بیقدر خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر ع آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بتو ظاهر کنم که بدانی حق با منست بدانکه کاردی در دست گرفته و از من پنهان کرده آن کارد بقدرت خدا سخن در آی و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید توئی ستمکار و امام محمد باقر ع حق است و سزاوار تراست از تو و اگر دست از مخاصمه او بر نداری ترا هلاک خواهم کرد زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر سخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس از آن جانب سنگ که زید بر روی او ایستاده بود بحرکت در آمد بشدتی که نزدیک بود شکافته شود و از جانبی که پدرم بر روی او ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن در آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر ع اولیست بخلافت از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و بحال خود آمد و فرمود که اگر

بیش آید این درخت که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا او در خواهی کرد گفت بلی پس پدرم
درخت را که دور بود طلبید و آن درخت بقدرت خداوند هرست و بحرکت درآمد و زمین را
شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن
آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو و دست ازین سخن بردار و اگرنه
ترا هلاک میکنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای
خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعه و مخاصمه با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید
در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او درآمد گفت
نزد تو آمده ام از پیش جادوگری دروغگوئی که حلال نیست او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل
پس عبدالملک لعین نوشت بوالی مدینه که امام باقر علیه السلام را مقید کرده و بنزد من فرست
و باو بگفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون نامه بوالی مدینه رسید در
جواب عبدالملک نوشت نه از روی مخالفت و نافرمانیست ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی
آن مردی که تو امر کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو بفرستم مردیست که بر روی زمین
کسی در عفت نفس و زهادت و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت صدا
بقراءت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند و برای استماع صوت حزینش و تلاوتش

وتلاوت

مانند تلاوت داود است و در وقت خواندن زبور داناترین مردم و دل نرم ترین مردم و بکی
کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض
امر چنین کسی شود و بر عمر و دولت خلیفه میترسم که آسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی تغییر
نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر بدهند حالت خود را بر شکر نعمت او و چون نامه بعبدالملک
رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که باین امر شنیع مبادرت ننمود و دانست
که خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بزید خواند زید گفت زر داده است و والی آنچه

واضحی کرده است عبدالملک گفت ترا درین باب بهانه بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض
انتقام خود درآوری زید گفت بلی نزد او است شمشیر حضرت رسالت و سایر اسلحه و زره و انگشتر
و عصا و متروکات آنحضرت بفرست و آنها را از و بطلب اگر آنها را نفرستد ترا بر کشتن او راهی
خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار
درهم برای محمد بن علی باقر بفرست و اسلحه و زره حضرت رسالت را از و بطلب پس

والی

بخانه پدرم آمد و نامه عبدالملک را باو خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین
باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک میخواست از شمشیر و زره و عصا
و انگشتر و غیر آن مهیا کرده برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبدالملک فرستاد و عبدالملک بدیدن
آنها بسیار خوشحال شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است
و هیچ یک از آنها امتعه حضرت رسول نیست پس عبدالملک بپدرم نوشت که مال را گرفتی
و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم را
تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبدالملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل
شام را طلبید و برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول
است که برای من فرستاده اند و بعد ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید و گفت
اگر نه آن بود که نمیخواهم بخون هیچکس از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم
و نامه نوشت بپدرم که پسر عم ترا برای تو فرستادم که تو او را تأدیب نمائی و در خدمت تو باشد
و زینی برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود چون زین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت
بنور امامت دانست که آنها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را
شهید کند پس آن امام مظلوم بزید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه
امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه کاری

و من میدانم که این زین چوب آنکدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند ولکن
چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر آن
زدند و حضرت سوار شد و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند و بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ
کرد و چون از سواری مراجعت نمود بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده
نمود پس فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامهای سفید بود که حضرت
در آنها احرام بسته بود فرمود که آنها را در میان کفنهای من قرار دهید و سه روز در درد و الم
و مشقت بود و در روز سیم بیاری شهدای اهل البیت رسالت ص ملحق گردید پس حضرت صادق ع
فرمود که آن زین هنوز در نزد ما او بخدات و هر وقت که در آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار
را بخاطر می آوریم و چنین او بخد خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از
روز زید را دردی عارض شد و ضبط کردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب
الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد
باقر ع جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق ع
را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصائر الدرجات و سایر
کتب روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم
بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من درین مرض
نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی
صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر صادق ع را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را
حاضر کن چون ایشان را حاضر کردند فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل ده
و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پیراهنی که خود می
پوشید و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن مکن و برای من زمینی را شق

کن بجای

کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت
از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم
ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل می آوردم و گواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود ای فرزند
برای این گواه گرفتم که بدانند که توئی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای
پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر می بینم و آثاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود
که آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت مییابم درین مرض نزد من آمدند و گفتند
در این مرض بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی میگوئی شنیدی که
حضرت علی بن الحسین ع از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که انتظار تو میبریم و در
بصائر الدرجات منقول است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که در شب وفات پدر بزرگوارم
نزد آنحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را
نمیدیدم و تا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او
رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من درین شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم
و درین شب حضرت رسالت ص بعالم بقا رحلت نمود و درین وقت پدرم حضرت علی بن الحسین ع
برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او
متغیر گردید چون آب وضوی آنحضرت را هر شب نزدیک رخت خواب او میگذاشتم دو مرتبه
فرمود که بریز آنرا گمان کردند که حضرت از بیهوشی این سخن را میگوید من رفتم و آب را بچشم
دیدم موشی در آن افتاده بود و حضرت بنور امامت در آن حالت دانسته بود و کلینی بسند
صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب
دید که برو و نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار

شد و به سرعت تمام به جانب مدینه روانه شد چون به بقیع رسید شنید که آنحضرت به عالم بقا
رحلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند و ایضا به سند حسن روایت کرده است
که حضرت امام محمد باقر ع هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت کرده بود و به سند
موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی
بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه بکنند و رسم ماتم
مرا تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و
چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات
آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الاخر و شیخ شهید و دیگران
گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف
آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال ماند
و با پدر خود سی و چهار سال و مدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات
آنحضرت را پنجاه و هشت نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت
آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام ع به سه سال شد و در وفات پنجاه و هفت سال داشت
و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی ابن الحسین نوزده سال
سی و پنج سال کرد و ماه وقت ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود علی ابن الحسین ع نوزده سال
زندگانی کرد و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و
چهاردهم بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و
دو ماه و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت به امر ابراهیم ولید علیه اللعنه واقع شد
و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه در روایات قطب راوندی
دلالت کرد که شهادت آنحضرت به امر عبد الملک بود مخالف این اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه

است و شاید

است و شاید از آن روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در
پهلوی پدر بزرگوار و جد عالی مقدار حضرت امام حسن ع و کلینی به سند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت امام محمد باقر ع بدار بقا رحلت نمود حضرت صادق ع امر فرمود که
چراغ را افروختند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود **باب هفتم**
در تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات حضرت مبین المشکلات والحقایق و موضح المسا
لک والطرایق امام المغارب والمشارق امام ششم حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق
علیه الصلوة والسلام است **فصل اول** در بیان نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت
کثیر السعادة آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبدالله و القاب
آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنحضرت صادق است و ابن
بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند که امام بعد
از تو کیست گفت محمد باقر ع که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از وی که امام خواهد
بود گفت جعفر که نام او نزد آسمانها صادق است گفتند چرا خصوص او را صادق نامیدند و حال
آنکه همه شما صادقید و راست گوئید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش رسول خدا که آنحضرت
فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین
او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد
به دروغ و از روی افترا بر خدا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خداست پس حضرت امام زین
العابدین ع گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را
بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن و گویند که آن
حضرت میانه بالا بود و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای او سیاه و مجعد بود
و بر خد او خال سیاهی بود و به روایت حضرت امام رضا ع نقش نگین آنحضرت الله ولیی

وعصمتی من خلقی و بروایت معتبر دیگر الله خالق کل شیء و در روایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی
من الناس و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک و بروایت دیگر انت ثقتی فعصمنی من
خلقک و بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله عونی فعصمنی
من الناس و بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال
هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست
که در هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی
دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر ع بود و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر
محمد ابن ابو بکر و اگر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافقی باشد ضرر ندارد و می
باید که ایشان در وقت کافر و رحم کافر نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت
امام زین العابدین ع بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکار
بود و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمود
که در باب امام سخن مگویید که عقلهای شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است
سخن مردم را میشنود و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و چون از رحم بیرون میاید دست
بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این
آیه را وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون بمرتبه
امامت فایز میگردد و حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را
باو عرض نماید

فصل دویم

در بیان بعضی از ستمها که جابران بان امام متقیان رسید در
روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس
بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار

ومکارم اخلاق

و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بان جناب رساند و مرخص
نمود بمدینه معاودت فرمود و چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت
اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل
ان امام مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانکه ابن بابویه
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق را
طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی افکندند و ربیع حاجب
خود را گفت که چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل
آور و ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور برو افتاد گفت مرحبا خوش آمدی یا ابا
عبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما را بر آوریم و عذرخواهی
بسیار کرد و مرا گفت که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد
بخدمت حضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر
کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ شدی فرمود که این دعا را خواندم و دعا را تعلیم او
نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم را بخوشنودی
مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون آن داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدیم که نزدیک
من آمد و دندان بر من میخاید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک اسیبی بامام زمان میرسانی
گوشتهای ترا از استخوان جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت
کرده است که چون منصور [illegible] در سالی که بحج آمد بزبده رسید روزی بر حضرت صادق ع
در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بکش
و بنزد من آر ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابو ذر یافتم و شرم مرا مانع شد
چنانچه او گفته که ببیم بود که حضرت را ببرم و با آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا می

طلبید حضرت فرمود که إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مرا بگذار تا دو رکعت نماز بگذارم پس دو رکعت
نماز گذاردم و بعد از نماز دعائی خواندم و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود
که بهوش کن که ترا امر کرده است مرا ببر گفت بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بان طرز
نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون
نزدیک بود که بمجلس آن لعین رسد دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بران
سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل می‌آورم حضرت فرمود که دست
از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد
شد چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن عمار را از عقب حضرت
فرستاد و گفت برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از و بفوت من خواهد بود یا بفوت او و
چون از آنحضرت پرسید فرمود بفوت من برگشت و بمنصور نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد
وایضا روایت کرده است که روزی منصور لعین در قصر حمراء خود نشست و هر روز که در قصر
شوم می‌نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی‌نشست در آن عمارت مگر از برای
قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت داخل شده بود
و چون شب شد و قدری از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت
خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار است که ترا برای رازی چند
مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از فضل و اشفاق
خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین
است میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت
و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ هلاک شدم
زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین بیاورم با این شدت و غضب که دارد البته او را

هلاک

هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم و نمی‌آورم مرا میکشد و ذریت و نسل
مرا بر می‌اندازد و مالهای مرا میگیرد پس متردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد
و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه
پسرهای او جری‌تر و سنگین‌دل‌تر بودم پس گفت برو و جعفر بن محمد را از دیوار خانه‌اش بالا رو و بی‌خبر
در سرای او داخل شو بر حالی که او را یابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم
و بخانه او بی‌خبر بالا درآمدم دیدم که پیراهنی پوشیده بود و دستمالی بر کمر بسته و مشغول
نماز بوده است چون از نماز فارغ شد گفتم که خلیفه ترا می‌طلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه
بپوشم گفتم نمی‌گذارم فرمود بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص
نیستم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته
بود با یک پیراهن و سر و پا برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره‌ای راه آمد ضعف بر او
غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استری سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه
دیدم که پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد
و نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حال مشاهده کرد گریست
زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان
میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر
مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت
آنچه خواهی بکن و نزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و
غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان
طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را
گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعای خواند و چون امام

عصور را باندرون قصر برد ونظر آن لعین بر حضرت افتاد از روی خشم وکین گفت ای جعفر تو
ترک نمیکنی حسد وبغی خود را بر فرزندان عباس وهرچند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان
فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که تو میگوئی هیچ یک را نکرده ام وتو
میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما وشما با آن آزارها
که از ایشان بما واهلبیت ما رسید این اراده نکردم واز من بایشان بدی نرسید با شما چرا
این ارادها کنم باخویشی نسبی واشفاق والطاف شما نسبت بما وخویشان ما پس منصور
ساعتی سر در زیر افکند ودران وقت در روی نمدی نشسته بود وبر بالشی تکیه
داده بود ودر زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیر میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی
ودست در زیر مسند کرد ونامهای بسیار بیرون آورد ونزدیک حضرت گذاشت وگفت این
نامهای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند وبا تو بیعت کنند حضرت
فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست ومن اینها را ننوشته ام وچنین اراده نکرده ام
ومن در جوانی این عزمها نکردم اکنون که پیری ضعف بر من مستولی شده است چگونه این اراده
کنم خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ برسد ومرگ من نزدیک شده است وهرچند
آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز گفت طیش آن لعین زیاده میشد وشمشیر را
بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت که چون دیدم که آن لعین دست دراز بشمشیر کرد
برخود لرزیدم ویقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد وگفت
شرم نداری که درین سن میخواهی که فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا
سوگند که این نامها را من ننوشته ام وخط ومهر من در اینها نیست وبر من افترا کرده اند پس
باز آن ملعون شمشیر را بقدر ذرعی از غلاف کشید درین مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل
آنحضرت من شمشیر را بگیرم وبر خودش بزنم هرچند که باعث هلاک من وفرزندان من گردد

کردم

کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل گردید
وشمشیر را تمام از غلاف کشید آن امام غریب مظلوم نزد آن شوم بدبخت میشوم ایستاده
بود ومترصد شهادت بود ونمی ترسید وآن سنگین دل قبول نمی نمود پس ساعتی
سر در زیر افکنده وسر برداشت وگفت راست میگوئی وبا من خطاب کرد که ای
ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور وچون آوردم امام را نزدیک خود طلبید وبر مسند
خود نشانید واز آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید وگفت بهترین
اسبان مرا حاضر کن وجعفر را بر آن سوار کن وده هزار درهم عطا کن وهمراه او برو تا
منزل او وآنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت وکرامت ویا بمدینه
برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من بیرون آمدم ودر تعجب بودم از آنچه
منصور اول در باب او اراده داشت وآنچه آخر بعمل آورد وچون بصحن قصر رسیدم گفتم
یابن رسول الله من تعجب دارم از آنچه اول او برای تو در خاطر داشت وآنچه آخر در حق تو
بعمل آورد ومیدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی وآن دعای دیگر که در ایوان تلاوت
نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب وشداید بود ودعای دوم دعائی بود
که حضرت رسول صلعم در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه داشتم که منصور آزرده شود
این در را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم وپیش ازین بده هزار درهم بقیمت
آن بمن داد وتو نفر وختم آنرا بتو می بخشم من گفتم یابن رسول الله من آن دعاها را از شما
میخواهم که بمن تعلیم نمائی وتوقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت عطائی
که بکسی کردیم پس نمیگیریم وآن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتم
ودعاها را خواند ومن نوشتم وتمسکی برای مزرعه نوشت وبمن داد گفتم یابن رسول الله من
در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند وشما مشغول نماز ودعا شدید وآن ملعون از طبعا

طیش میکرد و تاکید در احضار شما میکرد می نمود و هیچ اثر خوف و اضطراب در شما هیچ
نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است
هیبت و شوکت مخلوق در دل نظر او نمی نماید و کسی از خدا میترسد از شکان پروا ندارد
ربیع گفت که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیدم از شما حالتهای
غریب مشاهده میکردم در اول الحال بان شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و تمام
ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را برهنه بقدر
یکشبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذرع کشیدی و بعد از ان شمشیر را برهنه کردی و بعد از ان
برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و انحضرت غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بان خوشبو میکنی خوشبو
بوکردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مامور بمتابعت او ساختی سبب اینها چه بود منصور
گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان
فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را از
انچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه خلق مذکور است پس گفت
هر که در خانه هست بیرون کن خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو خدا
کسی درین خانه نیست اگر یک کلمه از انچه دیدم با تو بگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا
بقتل می آورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بقتل او
و برانکه از و عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند بشمشیر خروج نکند گران تر است
از عبد الله بن حسن و اینها که خروج میکنند زیرا که میدانم که او و پدران او امام مردم اند
و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و ازهد خلق عالم و زاهد تر و خوش خلق تر اند در زمان بنی امیه
من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم
دیدم که حضرت رسالت برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و استینهای دستها گشوده بود و

خود را

خود را برده بود و روی ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر کرد من بان سبب
شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اول از غلاف
کشیدم دیدم که باز حضرت رسول نزد من متمثل شد نزدیک تر از اول و خشمش زیاده بود
چنانچه بر من حمله کرد و اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را
باز بغلاف بردم در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن می باید باشد و پروا نمی باید کرد
و شمشیر را از غلاف کشیدم و درین مرتبه دیدم که انحضرت نزد من متمثل شد و دامن بر زده
استینها بالا کرده و برافروخته گردیده و چنانچه نزدیک من آمد که دست من باو برسد و باین جهت
از ان اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان
مگر کسی که بهره از شریعت ایشان نداشته باشد زنهار مبادا که کسی این سخن را از تو بشنود محمد
بن ربیع گفت پدرم این دو قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر
بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین و ایضا روایت کرده است بسند معتبر
از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد ابراهیم پسرهای عبد الله بن حسن نزد
منصور دوانقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که
از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز باعانت او این کار کرد
ان ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت
تمام امام را بنزد او فرستد داود نامه منصور را بخدمت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی
صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و گفت شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب
عراق و برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز گذارد و دست بدعا بلند
کرد و دعائی خواند و روز دیگر شتر برای حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور
رسید بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و اول آن ملعون ان حضرت را اکرام کرد

وبعد از ان عتاب کرد که شنیده ام که معلی برای تو اموال واسلحه جمع میکند حضرت
فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت علیه السلام سوگند یاد کرد
منصور گفت بطلاق وعتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول
نمیکنی ومرا امر میکنی سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت تو در پیش من اظهار دانائی میکنی حضرت
فرمود چون نکنم وحال آنکه ماییم معدن علم وحکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو وان
که اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید وفرستاد وان بدبخت را طلبید ودر حضور
حضرت از وی پرسید گفت بلی چنین است وانچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت با او گفت
سوگند یاد میکنی گفت بلی وشروع کرد بقسم وگفت وَاللهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الطَّالِبُ الْغَالِبُ
الْحَيُّ الْقَيُّومُ حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن که من میگویم که سوگند یاد کن منصور گفت
که این سوگند که یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا وکریم است
وکسی که او را مدح کند بصفت کمالیه وبرحمت وکرم او را معاجله وعقوبت نمیکند پس فرمود
که بگو بیزار شوم از حول وقوت خود این سوگند یاد کرد ودر ساعت افتاد ومرد وبعذاب الهی
واصل شد منصور از مشاهده این حال بخود لرزید وخایف گردید وگفت دیگر سخن کسی را
در حق او قبول نخواهم کرد وایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری که گفت من از
جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی ومحرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم واه میکشید
واندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر واندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه
هلاک کردم وسید وبزرگوار ایشان مانده است ودر باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت
جعفر ابن محمد الصادق ع گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده واشتغال
او بتقرب ومحبت خدا او را از طلب ملک وخلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت
او داری وبزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است ومن سوگند یاد کرده ام که پیش از انکه شام

این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گوید که چون چنین از او شنیدم زمین
بر من تنگ شد وبسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید وگفت من چون ابو عبد الله صادق
ع را طلب نمایم ومشغول سخن گردانم وکلاه خود را از سر خود بردارم وبر زمین گذارم او را گردن
بزن واین علامت است میان من وتو در همان ساعت کس فرستاد وحضرت را طلبید
دریای مواج مضطرب باشد ودیدم که منصور برجست وسر وپا برهنه باستقبال او
دوید وبندهای بدنش میلرزید ودندانهایش برهم میخورد وساعتی سرخ وساعتی
زرد میشد وانحضرت را باعزاز واکرام بسیار آورد وبر روی تخت خود نشانید وبدو
زانو در خدمتش او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند وگفت یا ابن
رسول الله بچه سبب درین وقت تشریف آوردی حضرت فرمود برای اطاعت خدا ورسول
وفرمان برداری تو آمدم گفت من شما را نطلبیده ام ورسول اشتباهی کرده است واکنون که
تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من انست که مرا بی ضرورتی
طلب ننمایی گفت چنین باشد وحضرت برخواست وبیرون آمد ومن خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از ان
ملعون بان امام مبین نرسید بعد از انکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید وخوابید
وبیدار نشد تا نصف شب وچون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من
نمازهای خود را قضا کنم وقصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق ع را
بعزم کشتن طلبیدم وداخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیم پیدا شد ودهان خود را گشوده
بالای خود را بر بالای قصر گذاشت وکام پایین را در زیر قصر من گذاشت ودم خود را بر دور قصر وخانه
من گردانید وبزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت بانحضرت ترا وقصر ترا فرو
برم وباین سبب عقل من پریشان شد ودل من بلرزه آمد بحدی که دندانهای من برهم میخورد
تا وی گفت من گفتم ایها الامیر از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها ودعاها هست که اگر بر شب

بخوانند انها را روز میشود و اگر در روز بخوانند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخوانند ساکن میگردد
پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و اباکرد چون
بخدمت حضرت رفتم و از حضرت التماس کردم که آن دعا را که خواندی در وقت دخول مجلس منصور
تعلیم من نما اجابت التماس من نمود و ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب گفت روزی
منصور مرا طلبید و گفت ای ربیع چه از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را
برمی اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بی خبر بخانه امام جعفر
برو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند
و بر خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد
حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر
خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرند و برگشت چون بنزد منصور رفت گفت انچه فرموده بودی
بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت چون مهر کیسه را گشود و سرهای دو ناقه را دید پرسید که
اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار
شد و دو شخص دیدم در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست حکم کردم که سر اینها را جدا کردند و آوردند
منصور گفت زنهار که اینرا بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده
بود کسی را بر این قضیه مطلع نگردانید فصل سیم در بیان تاریخ وفات آن نیر فلک امامت
است خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد
و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی دوشنبه یازدهم ماه رجب سال مذکور گفته
اند و اکثر عمر شریف آنحضرت را شصت و پنج سال و بعضی شصت و هفت سال گفته اند و در کشف الغمه
هشتاد و یک نیز روایت کرده است و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است
که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هفت سال در سال

صد و چهل

صد و چهل و هشتم و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین علیه
السلام دوازده سال و چند روز گذرانید و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده
سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که
حضرت صادق در هنگام وفات صد و چهل و هشت بود و شصت و پنج سال داشت
و امامت آنحضرت بعد از پدرش سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه
ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید
و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح اول بنی عباس خلیفه
شد و چهار سال و هشت ماه ایام آن بود و بعد از آن منصور دوانقی غصب کرد و بیست و یک سال
و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر سال دویم حضرت صادق
با آباء کرام خود ملحق گردید و بقولی دیگر ابتداء امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و
ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند و گویند که انگور
زهر آلودی بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام در قبرستان بقیع در جنب والد ضجیع خود
مدفون گردید و کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت
شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد
و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان او ننماید پس فرمود که
هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهند و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود
سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر روی تو کشید و اراده
قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهید من قطع رحم بکنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را
بصله رحم و در شان ایشان گفته است وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی

بعقب را افرید و اورا خوشبو گردانید و بوی آن را نمیشنوند عاق پدر و مادر و قطع رحم کننده و کلینی
بسند موثق از امام موسی کاظم ع روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه
سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از حضرت
امام زین العابدین ع باو رسیده بود و در برد یمنی که بچهل دینار طلا خریده بود
و اگر امروز میبود بچهارصد دینار طلا میرسید و ایضا روایت کرده است که بعد از وفات
حضرت صادق حضرت امام موسی کاظم ع میفرمود که هر شب چراغ برافروزند
در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآ
شوب روایت کرده اند از ابو ایوب نحوی که گفت شبی ابی جعفر دوانقی ملعون
در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته و شمعی نزدیک او نهاده
اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست
و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق ع را نوشته است پس سه بار
گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر
بکسی را بخصوص وصی کرده است او را طلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید
که پنج نفر را وصی کرده خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر عبدالله و موسی را و حمیده مادر
امام موسی را چون منصور نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت
چون بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد این جماعت را بحسب
ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن لعین را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی
مخصوص بود بوصیت و این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص
آنحضرت است چنانچه اعرابی روایت کرده اند که اعرابی نزد ابوحمزه ثمالی که از اکابر اصحاب
ائمه علیهم السلام است و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیده بود رفت ابوحمزه از وی پرسید

که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق ع از دنیا رفت ابوحمزه از استماع آن خبر وحشت اثر
نعره زد و مدهوش شد گفت که کی را وصی خود کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح
و موسی کاظم و ابوجعفر منصور ابوحمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد
گفتند که حق را از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است که از برای تقیه است که وصی او را
بقتل نرسانند و فرزند کوچک امام موسی است با فرزند بزرگ ضم کرد که عبدالله است
ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست زیرا که فرزند بزرگ علتی در بدن و
دین نداشته باشد میباید که او امام باشد و عبدالله در بدن فیل پا و دینش ناقص بود و جاهل بود
باحکام شریعت پس اگر او علتی نمیداشت با او اکتفا میکرد پس از اینجا دانستیم که امام موسی ع امام
است و ذکر آنها برای مصلحت است **فصل چهارم** در بیان بعضی از ستمها که در
زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون
منصور لعین در بغداد عمارت بنا میکرد اولاد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را تفحص
میکرد و هر کرا مییافت در میان ستونهای گچ و آجر میگذاشت تا باین رنجور شهید
شدند روزی کودکی خوشروی خوشمویی از فرزندان حضرت امام حسن ع را آوردند
و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را براو متوکل گردانیدند
که در حضور او این را واقع سازد چون نظر آن بنا بر نور جمال بی مثال آن خورشید اوج رفعت
و جلال افتاد بر او ترحم نمود و تاب نیاورد که آن نونهال چمن آمال و امانی را از برگ و بار
زندگانی عاری گرداند پس چون آن جوان را در میان ستون گذاشت فرجه برای نفس
کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو می آیم و ترا ازین
مهلکه نجات میدهم چون شب درآمد و مردم در جاهای خود قرار گرفتند آن بنا
بنزد آن ستون آمد و آن جوان عزیز را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو ترحم کردم

تو نیز دخون من رحم کن وساير عمله که بر من کار میکردند شریك مشو وخود را از نظر خلق
پنهان ساز وحیات خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد ومن درین شب نزد تو آمدم وترا
نجات دادم وخود را در بیم خوف افکندم برای انکه مبادا تو در روز قیامت با من خصمی نکند
پس با آن آلتی که کج کار از آن می باشد گیسوهای آن سید عربی را برید وگفت از پی در بیرون رو
وبسوی مادر خود برو که مبادا من رسوا شوم آن امام زاده مظلوم گفت که چون مصلحت میدانی
که من نزد مادر خود بروم وبر من منت نهادی ومرا از مردن نجات دادی بر مادرم نیز
منت کذار واو را خبر ده که حیات من باقیست شاید جزع وزاری وناله وبیقراری او بر من نکند
باید واین گیسوهای مرا بنشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب امام زاده کو بخت
وکسی ندانست که بکجا رفت بنا گفت که بعد از آن من رفتم وخانه مادر او را جستم چون نزدیک
ان خانه رفتم صدای کریه ونوحه آن سیده مظلومه را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم
واو را شاد کردانیدم وبرکشتم **باب نهم** در بیان تاریخ ولادت واحوال
حضرت سید بشر وشافع محشر ونور بخش شمس وقمر امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر
صلوات الله علیه است **فصل اول** در بیان ولادت ونسب واسم وکنیت و
لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود وکنیت آنحضرت ابوالحسن ومشهورترین القاب
موسی بود وکنیت آنحضرت ابوالحسن وابو ابراهیم بود وابو علی وابو اسمعیل نیز کفته اند وکنیت اول
اشهرست والقاب شریفه آنحضرت کاظم وصابر وصالح وامین است ولقب مشهور آنحضرت
کاظم است وپدر آنحضرت امام جعفر صادق ع است ومادر آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیده
بربریه میکفتند وبعضی اندلسیه کفته اند ونقش خاتم آنحضرت بروایت حضرت امام رضا علیه السلام
حسبی الله بود وبروایت دیکر الملك لله وحده بود وولادت در ابوا که منزلیست در میان مکه
ومدینه واقع شده واشهر آنست که ولادت آن در سال صد وبیست وهشتم هجرت بود و

بعضی

بعضی صد وبیست ونه کفته اند ودر روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود وکلینی وقطب
راوندی ودیکران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد
باقر ع آمد [illegible] حضرت امام جعفر صادق ع در خدمت آنحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز واکرام
نمود [illegible] برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را
تزویج نمی نمائی بعد تزویج رسیده است وهمیان زری نزد حضرت کذاشته بود حضرت فرمود
که درین زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد ودر خانه میمون فرود خواهد آمد باین زر از
برای او کنیزی خواهم خرید راوی کفت بعد از چند روز دیکر بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که
میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من کفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید
اکنون آمده است بروید وباین همیان از او کنیزی بخرید چون نزد برده فروش [illegible] رفتیم کفت کنیزانی
که داشتم همه را فروخته ام ونمانده است نزد من مکر دو کنیز یکی از دیکری بهتر است کفتیم ایشان را
بیرون آور تا ایشان را ببینیم چون ایشان را بیرون آورد کفتیم آن جاریه که نیکوترست بچند میفروشی
کفت قیمت آخرش هفتاد دینارست کفتیم احسان کن واز قیمت چیزی کم کن کفت هیچ
کم نمیکنم ما کفتیم آنچه درین کیسه است ما میخریم وریش سفیدی نزد او بود کفت بکشائید سر آن
را وبشمارید نخاس کفت عبث مکشائید که اکر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن
مرد پیر کفت بکشائید وبشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد ونه کم پس آن جاریه را کرفتیم
وبخدمت آنحضرت آوردیم حضرت امام جعفر صادق ع نزد آنحضرت ایستاده بود وآنچه کذشته بود
بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد واز جاریه سوال نمود که چه نام داری کفت
حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا وستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده
که ابا بکری یا ثیب کفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی که بدست نخاسان می آید که فاسد
نکنند نمیکوند تو باکره مانده کفت هرکاه که نزد من می آمدند وارادۀ مقاربت می نمود حق تعالی

مرد سفید موی را برادر مسلط میگرداند که طپانچه میزد بر روی او و مانع میشد پس حضرت
او را از آن عمل و مکر چنین واقع میشد و در هر بار آن مرد پیر مانع میشد پس حضرت فرمود
که ای حضرت متصرف شو این کنیز را که از تست و ازین فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که حمیده پاک
و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملایکه بامر حق تعالی او را حراست
کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد برای بزرگواری من و بزرگواری حجت بعد از من
در روایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرد و کلینی
و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که امام
موسی کاظم ع متولد شد در خدمت حضرت صادق ع بحج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت
برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند و در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت
آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی
که چون اثر حمل ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد شد
و خوشحال برخاست و متوجه حرم شد بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان
و آستینهای مبارک را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شادمان بدارد
حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا فرمود که بهترین خلق خداست
و حمیده مرا بامری خبر داد که من از آن مطلع تر بودم از او ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز
خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای
خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و حمد الهی نمود من گفتم که چنین است
علامت ولادت حضرت رسالت ص و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت که این چه علامتست
از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی بنزد جد

جد من آمد

من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر و از شیر
سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرین‌تر و از برف خنک‌تر که آشامید و امر کرد او را بمجامعت
پس در آن وقت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من
از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک بنزد جد من آمد
و آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک بنزد پدر من آمد و آن شربت
را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک بنزد من آمد و همان شربت را برای
من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت
پس بشناسید او را و بدانید که او است امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی [illegible]
که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس
ایشان را بآن بدن متعلق میگرداند و نازل میشود ملکی که او را حیوان می نامند و این آیه را بر بازوی
راست می نویسد که وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
و چون از رحم بیرون می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد
صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را
بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو بی برگزیده
از خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین
من برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و ایشانرا
در جوار رحمت خود جا میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بدترین
عذابها معذب گردانم و هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ کرده ام چون صوت منادی تمام
میشود او در جواب میگوید بر همان آیاتی که هست شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُو
لُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین

وآنچون را باو عطا میکند و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت
که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر از جبرئیل است بدرستی که جبرئیل از جمله
ملایکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملایکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة
والروح و روح را بعد از ملایکه ذکر کرده است و بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون
حضرت بمدینه مراجعت فرمود برای مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد فصل دویم
در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد
اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد
و یك و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه
رجب بود و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور
پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر
نیز گفته اند و مدت امامتش پنجاه و پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود و او
ظاهرا متعرض احوال آنحضرت نشد و بعد از آن ده سال کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را
بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرات بر اذیت آنحضرت ننمود و آن
حضرت را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآن
حضرت نرسانید و چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس

نوات

داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب طلبیدن هرون
آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون خواست
که امر خلافت برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه
نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از و برای
عبدالله مامون و بعد از و برای قاسم موتمن و چون جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زبیده

کردا

گردانیده بود یحیی برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از
هرون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالك اختیار او خواهد گردید و دولت از
سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام دفع ابن اشعث درآمد و مکرر بدو نزد هرون
میگفت تا آنکه او را نسبت به تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و گفت
از محبان و موالیان آنحضرت است و او را خلیفه عصر میداند و هرچه بهم میرساند خمس آن را برای
حضرت میفرستد و باین سخنان شور انگیز آن لعین را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی
هرون به یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا می شناسید از آل ابوطالب کسی را که طلب نمایم و
بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سوال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان
دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت
باو می نمود و بر خفایای آنحضرت اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو نوشت و او را طلبید
و چون بان امر مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت اراده بغداد دارم حضرت
فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من
قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که
ترا وصیت میکنم که در خون من شریك نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز گفت مرا وصیت کن حضرت
باز این وصیت را فرمود تا آنکه حضرت سه مرتبه او را چنین وصیتی فرمود پس سیصد دینار
طلا و چهار هزار درهم باو عطا کرد چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند که در خون
من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانی که او
چنین کاری خواهد نمود باز نسبت باو احسان مینمائی و این مال جزیل را باو می بخشی حضرت فرمود که
بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان کند و او
در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود از او میکند

واو را بعقوبت خود کرفتار میکرداند چون علی ابن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی
ملعون او را بخانه برد و با او توطیه کرد که چون بمجلس هرون رود امری عظیم چند نسبت بعم
خود بکوید و هرون را بخشم آورد و او را بنزد هرون برد چون براو داخل شد و براو سلام کرد کفت هرکز
ندیده بودم که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی ابن جعفر در مدینه خلیفه است
و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده است و اموال و املاک بسیار
جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند و چون آن بدبخت بخانه برکشت
دردی در حلقش بهم رسید و در شب بعذاب الهی واصل شد و از آن درهمها منتفع نشد و بروایت
دیکر بعد از چند روز زحیری او را عارض شد و جمیع احشا و امعاء او بیرون آمد و چون آن زر را برای
او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بغیر حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه برکردانیدند
و در آن سال که سال صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون لعین برای استحکام خلافت اولاد
خود بکرفتن حضرت امام موسی ع اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان
و اشراف هر دو مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بکیرد و ولایت عهد اولاد او در سایر بلاد
منتشر کردد اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد
من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا ص با او مخاطبه
میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام زیرا
موسی ابن جعفر میخواهم که او را حبس کنم زیرا که میترسم که فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته
شود و من کمان دارم که او را خواهد کرفت چون روز شد هرون لعین فضل بن ربیع را
فرستاد در وقتی که آنحضرت نزدیک قبر جد بزرکوار خود رسول خدا نماز میکرد در اثنای نماز آنحضرت را
کرفتند و محمد بن سلیمان روایت کرده است که چون آنحضرت را در اثنای نماز کرفتند و کشیدند که از
مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرکوار خود شد و کفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم الخ

ازان

از امت بدکردار تو با اهل بیت بزرکوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بکریه و ناله و فغان بلند
کردند و چون امام مظلوم را بنزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنحضرت کفت و امر کرد که آنحضرت را
مقید کردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که حضرت را بکدام ناحیه میبرند یکی را
بسوی بصره فرستاد و دیکری را بجانب بغداد و حضرت در آن محملی بود که بجانب بصره فرستاد
و حسان نام مردی را همراه آن حضرت کرد که آن حضرت را در بصره بعیسی ابن جعفر بن منصور که برادرزاده
آن لعین بود تسلیم نماید روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز علانیه آنحضرت را
تسلیم عیسی کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بدیوان خانه او بود محبوس
کردانید و مشغول فرح و سرور عید کردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میکشودند یکنوبت برای
آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبتی دیکر برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان
کفت که یکی از کاتبان عیسی با من میکفت که این مرد بزرکوار در این ایام عید چیزی چند شنید از لهو
و طرب و خوانندکی و بازندکی و انواع فواحش که کمان ندارم که هرکز در عمر شریفش اینها خطور
کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و مکرر هرون باو نوشت که آنحضرت را
شهید کند و او جرات نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع
میکردند و چون حبس آنحضرت نزد او بسیار بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس حضرت
موسی ابن جعفر ع نزد من بسیار بطول میکشد و من بقتل او اقدام نمی نمایم و من چندان که از احوال
او تفحص میکنم بغیر از عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی از او چیزی نمیشنوم و بسیار
کوش دادم و نشنیدم که هرکز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین یا بدی از ما یاد کند و پیوسته
متوجه کار خود است و بدیکری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم والا او را رها
میکنم و دیکر حبس و زجر او بر خود نمی پسندم یکی [illegible] عیسی که بتفحص احوال آنحضرت
موکل ساخته بود روایت کرده که در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدیم که در مناجات با [illegible]

الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویه خلوتی و گوشه فراغ
خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون که شکر میکنم ترا که دعاء مرا مستجاب
گردانیدی و آنچه خواستم عطا فرمودی چون ملعون هارون لعین دید کس فرستاد و آنحضرت را
از بصره به بغداد برد و نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی روایت کند که روزی به
فضل بن ربیع داخل شدم و بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید
و چون نزدیک او رفتم گفت از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی گفتم جامه می بینم که بر زمین
افتاده است گفت نیک نظر کن چون تامل کردم مردی می نماید که بسجده رفته باشد گفت می
شناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من
گفتم نه من مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی جعفر است من در شب و روز تفقد حال
او مینمایم و او را نمی یابم مگر بر این حالت که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب
مشغول تعقیبات است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را
موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند چون زوال شمس میشود برمیخیزد و بی
آنکه تجدید وضوئی کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود
خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب
آفتاب و چون شام میشود بنماز برمیخیزد بی آنکه حدثی کند و وضوئی تجدید نماید مشغول
نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود
و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود باندک طعامی افطار مینماید
پس تجدید وضو مینماید و بعد از آن سجده بجای آورد و چون سر از سجده برمیدارد اندک زمانی
بر بالین خواب استراحت می نماید پس برمیخیزد و تجدید وضوئی نماید و پیوسته مشغول نماز
و عبادت و دعا و تضرع می باشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح میگردد و تا او را

بنزد

بنزد من آورده اند عبادت او چنین است و بغیر این حالت چیزی از او ندیده ام چون این سخن
از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا
که هیچ کس بدی نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است
فضل گفت مکرر بنزد من فرستاد که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از
من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل ابن الربیع منقول
است که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم
و شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر
پسر عم مرا درین وقت بنزد من حاضر نسازی سر ترا برمیدارم گفتم پسر عم تو کیست گفت آن حجازی
گفتم کدام حجازی گفت موسی ابن جعفر فضل گفت که چون این حالت را دیدم و خشم و غضب
او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان
مرا وسوسه کرد و از سر مال دنیا نتوانستم گذشت و عذاب الهی را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد
پس گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من ایشان را حاضر کردم و از پی آنحضرت
رفتم چون خبر گرفتم تا خرابه نشان دادند و در آن خرابخانه از جریدهای نخل خرما ساخته بودند
و در آن خرابه غلامی سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام
گفت که داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که غلام
سیاهی مقراض در دست دارد و گوشتهای و پوستهائی که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور
دیده عابدون جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا میطلبد حضرت
فرمود که مرا با رشید چکار است آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخاست
و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاهان
جابر از برای تقیه واجب است هرگز نمی آمدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد

عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که با من حافظ است کسی که مالک
دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که از او آسیبی بمن برسد و سه مرتبه دعائی خواند و دست بر دور
سر خود گردانید پس چون بنزد هرون رفتیم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی
که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عمم را گفتم بلی گفت مبادا او را خایف کرده
باشی و او را خبر داده باشی که من از و خشمناکم گفتم نه زیرا که آنچه میگفتم را داده نداشتم که واقع
سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد چون نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود
برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث
خلافت حقیقی من پس آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت چه سبب کم بدیدن ما می آیی حضرت فرمود
که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش
مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آورند با دو بدره زر چون
آوردند حضرت فرمود که اگر نه این بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج نمایم که نسل
ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد فرمود که
الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هرون گفتم که میخواستی که او را سیاست
کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت که چون تو از پی او رفتی دیدم
که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربها در دست داشتند و از هر جانب حربهای خود را
بر قصر من فرو میبردند و گفتند که اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بر زمین فرو
میبریم و اگر نسبت با و احسان نماید دست از و بر میداریم و بر میگردیم و در روایت دیگر
از ثوبانی منقولست که گفت حضرت امام موسی در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب
یک نیزه بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و در ایامی که
در حبس هرون لعین بود آن ملعون مکرر بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که حضرت را

محبوس کرده بود دید جامه دید بلکه بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید روزی با ربیع گفت که این
چه جامه است که من می بینم در این خانه افتاده است ربیع گفت که این جامه نیست بلکه موسی بن
جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت
بدرستی که او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که چنین است چرا
او را در این زندان تنگ جا داده آن لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد
و بروایت اول چون هرون لعین دانست که فضل بن ربیع سعی بر قتل آنحضرت نمی نماید آنحضرت را از
خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی برای حضرت می
فرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام از برای آن امام عالی مقام بیاورند در شب چهارم
که خوان را نزد آنحضرت حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که
خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود
کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود
اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد
او فرستاد چون طبیب بنزد آنحضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب نفرمود چون بسیار
مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست چون
طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن زهری که بآن حضرت داده
اند در آن موضع مجتمع شده است پس طبیب برخواست و نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا
سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده اید و از آن مرض برحمت الهی انتقال نمود و بروایت
دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل او کردند او جرات نکرد بآن امر و اکرام و تکریم آنحضرت مینمود
چون هرون لعین بکوفه رفت خبر باو رسید که آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است و اهانتی
و آسیبی نسبت بآنحضرت روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد که بی خبر [illegible]

فضل درآید و حال آنحضرت را مشاهده نماید و اگر چنان بیند که مردم با او گفته اند یک نامه
بعباس بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه‌ها نوشته است
بعمل آورند پس مسرور بی‌خبر غافل ببغداد شد و ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که
برای چکار آمده است چون دید حضرت در رفاه و تنعم و مکرم است در همان ساعت بیرون
آمد و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را
در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون
بر مضمون نامه مطلع گردید نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کند
و در مجلس دیوان خود باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و او را لعنت میکنم شما
نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند و چون این خبر بیحیی برمکی لعین
رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون رسانید و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد و از
عقب هرون آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسرم فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت
تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل میآورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و رو بسوی اهل مجلس
کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون توبه و انابت کرده است
و من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو
با او دوستی و دشمنیم با هر که تو با او دشمنی پس یحیی لعین بسرعت روانه بغداد شد و از آمدن
او مردم مضطرب شدند و هر کس سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر
قلعه و تفحص عمال بدین صوب آمده ام چند روز مشغول آن اعمال شد پس سندی بن شاهک
را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گردانند و رطبی چند را بزهر آلوده کرد و بابن شاهک
لعین داد که بنزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت برندارد تا تناول
نماید چون ابن شاهک لعین آن رطبها را بنزد آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود

و ابن بابویه و دیگران از حسن بشار روایت کرده اند که او گفت که شیخی از اهل قطیعة الربیع از مشا
هیر علما بود و اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک علیه اللعنه هشتاد
نفر از علما و شیعیان اعیان بغداد را جمع کرد و بخانه آورد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در آن
خانه میبود چون نشستیم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی کاظم
ع که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را
در شدت و مشقت میداریم و در این باب سخن بسیار میگویند و ما او [illegible] منزل گشاده بر
روی فرشهای زیبا نشانده ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ن[illegible] این او را نگاه داشته که
چون برگردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب باو تنگ نگرفته است
اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف
بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت
از سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه
او بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید
و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا
از خانه رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن را
فرمود سندی بن شاهک بلرزه درآمد و مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش بلرزید پس حضرت
از آن لعین سوال کرد که غلام مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین
گفت یا ابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل
بیت مهر زنان و حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و آن نزد ما حاضر است چون حضرت
از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر
جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم تسویل کند که هرون لعین را در فوت آنحضرت

نقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این
موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیایید و او را مشاهده نمایید و مردم می‌آمدند و
بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر ع که
رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک
با هرون علیه اللعنه هشتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کردند و بدن مبارک آنحضرت را
گشودند و گفت بیایید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه باشید که اثر جراحتی در بدن او نیست و بمرگ
خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بان متهم میکردانند غلط است و ایشان همه بر جسد
شریف آنحضرت نظر میکردند و برپای آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند و بران
محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت دیگر عمر بن واقد آنحضرت ع سه روز قبل از وفات خود مسیب
بن زهیر را که بر او موکل کردانیده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که
در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود کردانم و ودایع
و امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده بود مسیب گفت یا ابن رسول الله من چگونه
درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب
یقین تو ضعیف است بر قدرت خدا و بزرگی ما مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و
آخرین بر روی ما گشوده است قادر است بر آنکه ما را ازین خانه بمدینه برد بی آنکه درها گشوده
شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود
که اللّهمّ ثبّته پس فرمود که اللّهمّ ثبّته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بان اسمی که
آصف برخیا بان یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد ندا کنم
تا آنکه جمع کند درین ساعت میان من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول
دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستاده بودم و
متحیر

متعجب بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها در پای خود گذاشت
پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف کردانید حضرت
فرمود که سر بردار مسیب و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت خواهم کرد چون این خبر وحشت
انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی
فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن تا با او باشی و دست از متابعت
او بر نداری که هرگز گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید
خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربتی آب از تو بطلبم و بیاشامم و شکم مبارک من از
زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل کردد و بعد از آن سرخ شود و سبز
شود و برنگهای مختلف بر آید زنهار که با من سخن نگویی و احدی را قبل از وفات بر احوال
من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده و برا منتظر بوده حزین و غمگین ایستاده بودم
تا آنکه بعد از ساعتی آب از من طلبید و نوش فرمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک
گمان خواهد برد که آن مرتکب غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد
زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی غسل نخواهد داد و چون لحظه بر آمد
جوان خوشرویی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع بود و سیمای
نجابت و امامت از چهره او ظاهر شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی ع در جنب آنحضرت نشست
خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم که با من
سخن مگو پس خاموش گردیدم و چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند
دلبند خود را وداع کرده نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت فرموده الی الرفیق الاعلی
گویان بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت امام رضا ع از نظر غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت
بهارون الرشید علیه اللعنه رسید سندی بن شاهک ملعون تجهیز آنحضرت را فرمود و خروش از

شهر بغداد برآمده اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و فغان بلند کردید و زمین و آسمان
بگریه و زاری درآمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار بگریستند
آنگاه سندی بن شاهک علیه اللعنه با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید که آنجناب
آن امام والامقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبرند که غسل آنحضرت میدهند والله که دست
خبیثه ایشان به بدن مطهر آنحضرت نمیرسید و آن ملاعین را عقیده آن بود که آن سرور را
کفن و حنوط میکنند و بخدا سوگند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت بآن جناب واقع نشد
بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند و
چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار خود فارغ گردید رو بمن آورد و فرمود که ای مسیب
باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری بدرستی
که من پیشوا و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم
مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران
روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را بر دوش
که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد که نظر کند بخبیث پسر خبیث
پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابوجعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط
و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوش او رسید از قصر خود بیرون آمد و غلامان خود را امر کرد
که آن ملاعین را دور کردند و خود جامه را از سر انداخت و گریبان چاک کرد و پای برهنه بجنازه آنحضرت
روان شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب
نظر کند بسوی [illegible] موسی جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین
بفلک نیلگون میرسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاد
و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدوازده هزار

و پانصد

و پانصد دینار اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام امام ناطق پوشا
نید و باعزاز و اکرام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت از زمین بلند
کرد و بعد از آن ضریح مقدس بر دور قبر آنحضرت گردانیدند و قبه منور بنا کردند و چون خبیث
سلیمان بن ابی جعفر بعد از آن لعین رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه نوشت و [illegible]
کرد که سندی بن شاهک لعین آن اعمال را بی رضای من کرده بود و از تو خوشنود شدم که کار
باتمام رساند و یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن سیه رویان
ستمکار آن امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را فرمود
که هر شب که خبر وفات من بتو برسد باید که در دهلیز خانه بستر بهر... راوی گوید که هر شب رخت
خواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید و بخانه
استراحت میفرمود ... آنجا بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف خود
دائم آنحضرت ... که او در عرض چهار سال بدین سنت مواظبت نمود بعد از آن
شبی ... بستر را گستردم و انتظار میبردم که آنحضرت از مسجد رسول بطریق معهود باز آید چندانکه
انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطر اهل بیت عصمت مشوش و ملول
گردید و وحشت عظیم در دلها پیدا گشت ... بطهارت بدر آمد و چون صبح طالع گردید
آفتاب خورشید اوج رفعت و جلالت لامع گردید و بمنزل درآمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت صح
امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد
چون این سخن را استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرده و از سینه پر درد آه سرد برآورد و گریبان صبر چاک
زد و چون اضطراب وی طاقت بخراشید و فریاد برآورد که والله که آن مونس دل دردمندان و انیس و لله
جان مستمندان این دار فانی را وداع گفت پس آنجناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود منع
و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این اثر حسرت در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی

مینویسد و میگویند که ایشان داعیه امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند و لیحیی باید بزرگوا
ما کوند با ما نیز میکنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود
و گفت که روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود آن امانتها را بمن سپرد و مبالغه
بسیار فرمود که کسی را برین مطلع نسازی هر یک از فرزندان من که نزد تو آیند اینها را باو بسپار و چون آنکه
من بسعادت شهادت فایز گردیدم آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید
که بعد از چند روز خبر وفات آن ملک ملکات در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردم در همان
شب واقع شده بود که حضرت امام رضا به تایید الهی از مدینه ببغداد رفته بود و مشغول تجهیز و
تکفین والد ماجد خویش گردیده بود و بآن سبب غائب از نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا
و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت
فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون تنگ
شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد برا و هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات
موسی ابن جعفر صلوات الله علیهما شنید او از فور اعتقاد شیعیان در حق آن حضرت و رجوع
کردن ایشان در جمیع امور بعهده آنحضرت و بزوال پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت
را بقتل نمیتوانست رسانید رای شومش بآن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر شهید کند پس
طبق رطبی طلبید و قدری از آن زهر مار کرد و سوزنی طلبید و یک دانه از آن رطب را در آن
سینی گذاشت و زهر و سوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و یک دانه از آن رطب را
برگرفت و آن رشته را بکرد در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا
کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت و سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این
سینی را نزد موسی ابن جعفر و بگو که رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و خواست که از آن با شما
بخورد و این دانها را بدست خود از برای شما جدا کرده است و باید که همه را تناول نمایی آنجا

بایست تا همه را بخوری و مگذاری که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آن حضرت آورد
در سال آن لعین را رسانید حضرت خلالی را طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول
رطب خوردن شد و بآن خلال رطب برمیداشت و تناول مینمود و هرون لعین سگی داشت که
بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و مرصع در گردنش گذاشته بودند در آن وقت
باعجاز آنحضرت خود را از بند رها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک آمد و در برابر
آنحضرت ایستاد حضرت آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت و نزد آن سگ انداخت و سگ آن
رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد و فریاد کرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه
رطبها را تناول فرمود و خادم سینی را برداشت و نزد آن لعین برد هرون پرسید که همه رطبها
را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردنها او را بر چه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن
سگ خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد بر سر آن سگ آمد دید که پاره پاره
شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر
رطب را بمن راست نگویی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را
نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را
کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی
در حبس هرون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد
که شاید که حضرت [illegible]ی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تضییع آنحضرت
بهانه بدست آورد چون او بخدمت آنحضرت آوردند فرمود که ما را بامثال اینها احتیاجی نیست
و این ها در نظر شما می نماید و نزد من قدری ندارد چون خبر برای آن لعین بردند در غضب
شد و گفت بگویید که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست و تا
را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند و آن لعین از مجلس خود برخاست

خادمی فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید
قدوس سبحانک سبحانک هرون لعین گفت که جادو کرده است او را موسی بن جعفر آن جاریه را
طلبید و اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت حالتی
غریب مرا رو داده چون بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید
بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود بنزدیک او رفتم گفتم چرا خدمت من نمیفرمایی گفت
احتیاجی بتو ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده است که ترا خدمت کنم گفت پس این جماعت چه
کاره اند و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بوستانها دیدم که منتهای آنها بنظر نمی
آمد و بانواع ریاحین و فواکه آراسته بود و در آنها حوریان و غلمان دیدم که هرگز ندیده
بودم مثل آنها در حسن و جمال و صفا و بهجت و بها و جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تا
جهای مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند و اصناف طعامها و میوهها و شرابها و طبقها
و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم
و بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده
بخواب رفته باشی جاریه گفت که بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم و برای آن دهشتی که مرا
عارض شد بسجده رفتم پس هرون یکی از خادمان خود را گفت که این جاریه را محافظت نماید که
این قصه را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز
کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد پس پیروی او میکنم گفتند
این نام را از کجا دانستی برای او گفت که آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در آن بهشتها
مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آییم و بخدمت او قیام نماییم ما را
که ما خدمتکاران ویم پس از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز
و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه چند روزی قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی

از کـ

از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون لعین هرکس را تکلیف میساخت بر قتل آنحضرت جرات اقدام
بر آن امر شنیع نمینمود تا آنکه بعمال خود که نواحی ملک ترک بودند نوشت که جمعی را از برای من بفرستید
که خدا و رسول را نشناسند برای امری میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین
بهم رسانیدند و برای او فرستادند و چون بنزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما
کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمی شناسیم پس ایشان را بخانه که حضرت در آنجا
بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزن خانه نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت
چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحها خود را از دست انداختند و بندها
ایشان میلرزید و نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان
میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالت غریب را مشاهده کرد
ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب
حضرت نگردانیدند و برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد هرون
نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند
و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی ع در حبس داود بن رزین را بنزد یحیی برمکی
فرستاد و گفت با او بگو که حضرت میگوید چه باعث شد ترا بر آنچه کردی مرا از بلاد خود
بیرون آوردی و میان من و عیال من جدایی افکندی چون داود بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت
را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر او را پیغام
داد که مرا بیرون کن و اگرنه نزد خدا از تو شکایت میکنم و نفرین من از تو نمیگذرد و آخر چنان شد
که در همان زودی نتایج اعمال او را دریافت و به بدترین احوال کشته شد و سلسله ایشان از هم
و ایضا شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هرون لعین حضرت
موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب و معجزات از و مشاهده مینمود و هر چاره که در

دفع آنحضرت می‌اندیشید فایده نداشت یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی‌بینی عجایبی که ما از این
مرد مشاهده می‌کنیم و حیرتی که ما را در چارهٔ امر او عارض شده است ما را تدبیری بخاطر نمی‌رسد
در کار او که خاطر مرا از غم فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که رخصت
گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها گردیده است هرون
گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من
درباب تو سوگند یاد کرده‌ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب
عفو نمائی و ترا در این اقرار کردن و سؤال نمودن عاری و منقصتی نیست و اینک یحیی بن خالد که
محل اعتماد و وزیر من است نزد تو فرستادم که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از و بنمائی
پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم و بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام را آن لعین
بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز
جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازهٔ من نماز بکن و بدانکه چون این ملعون بقصد رود
بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسلهٔ شما را برخواهد انداخت
و تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو روز جمعه خبر من
بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو بنزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من و تو حکم
کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بی‌گناه والسلام پس
یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هرون آمد و قصه را نقل کرد آن
لعین گفت که اگر دعوی چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست و چون روز جمعه
شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن بجانب مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید
روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام موسی در حبس هرون لعین بود عریضه بخدمت
آنحضرت نوشتند و از احوال آنحضرت سؤال کردند و مسئله چند پرسیدند بعد از مدتی جواب نامهٔ

حضرت

حضرت من رسید و جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب
سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امری
چند سؤال کرده بودی که من در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود و چون در این
وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم
و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از
دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده
اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفاء شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس
آنچه را بتو رسید و آنچه بتو نوشته‌ام بغیر از اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو
بدرستی که اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه
در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی‌آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده
ایم پشیمان و نادم باشیم یا آنکه در حقیقت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی
ولایت اهل بیت رسالت ص اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی
دیگر و با ایشان در مقام انقیاد و تسلیم باش و بگفتار ایشان و کردار ایشان راضی شو و
نامه طولانیست و بهمین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب
وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب بزهر آلوده
برای آن امام مظلوم فرستاد و خود را آمد نزد آنحضرت که ببیند آن حضرت تناول کرده است
یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما
حضرت فرمود در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و بزیاده احتیاج نیست پس پیش از وفات آن
حضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم
میگویند که موسی جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه باشید

که آزاری و علتی ندارد و بر او کار تنگ نکرده‌ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که ایشان
شده‌اند که مرا زهر داده‌اند و بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است
و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زردی شدید و
در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم
شد و چون روز سیم شد روح مقدسش در ملا اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق
گردید و بمقتضای وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ روسفید بریاض جنان خرامید
و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن محمود از حضرت امام
رضا علیه السلام پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند فرمود که بلی گفت حضرت امام موسی
در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که آنها را
زهرآلود کرده‌اند گفت بلی ابراهیم گفت دانست آنحضرت و آنرا تناول کرد و خود را اعانت بر کشتن خود
کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیه خود را درست کند و در وقت خوردن
از خاطرش محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد و شیخ کشی روایت کرده است که
عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر
بزرگوار شما را فرمود که بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها
را زهرآلوده اند حضرت فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب
شد راوی گفت محدث کیست حضرت فرمود که ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با
حضرت رسالت میبود و با هر یک از ائمه علیهم السلام میباشد مترجم گوید گوید که این احادیث
چنین وارد شده است و از بعضی از اخبار سابقه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن
نمیدانسته‌اند و میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و مجملی از تحقیق
این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین صلوات الله علیه مذکور شد که تکلیف ایشان مانند

تکلیف

تکلیف دیگران نیست و از خصوص این مقام میتوان گفت که آنحضرت را از نخوردن آن رطب
وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها تواند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل میرسانیدند
و آنحضرت میدانست که اگر بآن نحو نشود بر وجهی شنیع‌تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند
بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشد و در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه
از ایشان صادر میشود عین حق و صواب است اولی و احوط است

فصل سیم

در بیان بعضی
از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد و ابن بابویه بسند معتبر روایت
از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله
بود در سالی نزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه‌های
سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه
نشسته است که نهر آبی در میان آنخانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن برای من
آوردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را
حاضر کردند و از خاطر من رفت که ماه مبارک رمضان است و من روزه‌ام چون دست دراز
کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است
و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد
که موجب افطار او شده آن ملعون گفت که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد
چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سبب آن بود که در وقتی
که هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد
او میسوزد و شمشیر برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت
تا کجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر
افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک آمد و مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم

و گفتم إنا لله وإنا إليه راجعون گویا اراده قتل من داشت و چون مرا دید از روی من شرم کرد و اکنون
مرا طلبید که بقتل رساند چون بنزد او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم [illegible]
بردارم تو ام در جان و مال و زن و فرزند پس تبسم کرد و باز مرا رخصت داد همین که داخل خانه
خود شدم باره دیگر رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که
چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و فرزند و زن و دین خود
چون این سخن از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم ترا امر
نماید بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند و
قفل را گشود و مرا بخانه در آورد و چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در
اطراف صحن بود که هر یک از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود و از آن خانه بیست نفر
دیدم بیرون و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند
و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر
کرده است که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد و در کنار آن چاه ایشان را گردن می
زدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را
گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت که خلیفه ترا امر کرده
است که ایشان را نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن
سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود
و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها
که علامت سیادت است داشتند و گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل آوری
یکیک را بیرون می آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر از ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد
مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای میشوم ملعون چه عذر خواهی آورد در روز جزا نزد جد

ما رسول خدا در وقتی که از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان مرا بجور و
ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود بلرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم بنزد من آمد و
بانگ زد بر من و من نیز او را بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداخت هرگاه که من شصت نفر از
فرزندان رسول خدا بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده می بخشد و یقین میدانم که همیشه
در جهنم خواهم بود **باب دهم** در بیان تواریخ و احوال زبده اصفیا و امام
اتقیا و پناه غربا و شهید زهر اهل جفا امام هشتم حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
الصلوة والتحیة والثنا **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت
و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و مشهورترین
القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین
نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت امام محمد تقی عرض
کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد شما را مامون ملقب برضا گردانید
در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که دروغ
میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و
رسول خدا و ائمه هدی در زمین از و خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا
همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند فرمود بلی گفتم پس به چه سبب او را در میان
ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند
و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از و راضی بودند و اتفاق دوست و دشمن
بر خشنودی از و مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و
ایضا بسند معتبر از سلیمن بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی ع پیوسته فرزند
پسندیده خود را رضا مینامید و فرمود که بخوانید فرزندم را رضا و گفتم بفرزندم خود

رضا و گفتم بفرزند خود رضا و چون بآنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن می نامید
پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام ولدی نام بود و او را تکتم و نجمه و اروی
و سکن و سمانه و ام البنین می نامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه
بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام از جمله اشراف و بزرگوا
ران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و آن جاریه سعادتمند بهترین
زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که
او را خریده بود هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت
امام موسی علیه السلام گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که از و بهتر ندیده ام در زیرکی
و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از و بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را
بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا از و بوجود
آمد او را بطاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید روزی طاهره
گفت که مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ
نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم و
با آنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاون میخواهم
که اوراد خود را ترک ننمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر
امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید و آنحضرت با او گفت که ای حمیده
نجمه را بفرزند خود موسی علیه السلام تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین
باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام
روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی
از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او

پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم
دیدیم که مرد پیری از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت فرمود
که کنیزان خود را بر ما عرض کن و نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمیخواهم پس
فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری گفت
بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور و چون او مضایقه کرد حضرت
مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را از برای
من خریداری کن و بنزد من آور چون آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت
من گفتم باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم و لیکن مرا خبر ده که آن مردی که دیروز با تو
همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم
گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را
با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست
که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و میباید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون
بتصرف او آید بعد از اندک زمانی پسری از و بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را
اطاعت کنند و بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه
مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود بهیچ وجه
ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی
را در شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم
و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر
خود را بسوی آسمان بلند میکرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمی
فهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار

تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامهٔ سفیدی پیچیدیم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش
راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت
پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیة خداست در زمین و حجت خداست بعد
از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی ع
شنیدم که در روزی که در او حضرت امام رضا ع متولد شد فرمود که این فرزند من ختنه
کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی بر موضع
ختنه ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلافست در
روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد و در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع
الاول سال صد و پنجاه سیم از هجرت بعد از وفات حضرت صادق ع به پنج سال و کلینی و
لادت در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه
و سه گفته اند و شیخ طبرسی در جمعه یازدهم ماه ذی القعده سال مذکور گفته است
و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنحضرت منقول شده ما شاء الله لا قوة الا بالله
است و بروایت دیگر حسبی الله **فصل دوم** در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران
بزرگوار آنحضرت بشهادتش و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان
بخدمت حضرت رضا ع آمد و گفت من حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت
چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا
و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما پاره از تن من حضرت فرمود که
منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم
فلک امامت و هدایت و هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند

من و پدران

من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم
البته نجات می یابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد بدرستی که پدرم خبر داد مرا از پدرش
که حضرت رسالت فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل
نمیتواند شد بصورت من و بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان
خالص ایشان بدرستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند معتبر دیگر
از آنحضرت منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته
میشود و شهید میگردد گفتند یا بن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا
در زمان من مرا شهید خواهد کرد و دور از یار و دیار و در زمین غریب مدفون خواهد ساخت
پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار
حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات
عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون
لعین علمای انصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام احتجاج و مباحثه کند و او بر همه غالب
آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مأمون برخاست و بخانه خود معاودت نمود
من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام
شما مبالغه مینماید و در رعایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای جهم ترا فریب ندهد آنچه
از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا میکند زیرا که در این زودی مرا بزهر
شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار من رسیده است و تا من
زنده ام این سخن را ذکر مکن و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده که گفت در راه خراسان
بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود که در این راهی که میروم برنخواهم گشت و در شهر طوس
بپهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد و فرزند مظلومم در بغداد در پهلوی جد معصوم

مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین ع باشد و او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هرکه او را زیارت نماید و بحق او عارف باشد و او را بسوی خراسان برند وبا و مرد انها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند که آنحضرت گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هرکه او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد

وقف

فصل سیم در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت است از راویان معتبر چنان ظاهر میشود که چون مامون لعین از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت ولایت عراق عرب را بحسن بن سهیل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی سادات را بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهیل ذوالریاستین وزیر و منشی او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار داعیات و ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت برداشتند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از خویشان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد

که آنحضرت

که آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود و ابن بابویه بسند حسن از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال و خویشان را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نمایید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیده خود بیارید پس مرا اهل بیت خود را وداع کردم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از محول سیستانی روایت کرده است که چون آن امام عالی مقام خواست از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید انام علیه و آله الصلوة والسلام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب شد و باز مراجعت فرمود و رسم وداع تجدید فرمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله بیقراری آنحضرت می افزود و چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگویی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید علیه اللعنه والعذاب مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرموده بود واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا ع بحج رفت و متوجه خرا[سان] گردید حضرت امام محمد تقی ع رابح بود و چون حضرت امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی ع بر دوش موفق

غلام آنحضرت بود و طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل آمد بر سر بزیر آمد و نشست و آثار
اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت بر خیز فدای
تو گردم حضرت فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق
بخدمت حضرت امام رضا آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت بنزدیک تو
دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من ان نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار
چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی او بر نخواهی گشت و گریان شد
پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب خراسان
در سال دویستم هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف حضرت امام تقی محمد هفت
سال گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن
اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده
است که چون آن امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون لعین در آنجا بود
و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت من است و مرا در اینجا مدفون خواهم کرد و بزودی حق تعالی
این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد کرد و بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا
درین مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما
اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار
خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده
برداشت و بیرون آمد و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد و ان مامون را ملاقات کرد
مامون آنحضرت را تعظیم و اکرام بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ور
ع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا
فخر میکنم و بزهد و بنا امید بجات از شر دوران دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفائز

کردید

گردیدن بعنایات نامتناهی و بتواضع در دنیا امیدوار نعمت نزد حق تعالی هستم مامون گفت
که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود
که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول
گردانی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت
یا ابن رسول الله البته لابد است که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضا خود هرگز قبول نخواهم
کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چند آنکه او مبالغه میکرد حضرت چون
عرض او را میدانست امتناع میفرمود چون ان ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت
هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت از تو باشد
حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون
خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند
گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع
این سخن گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کی میتواند که ترا بقتل رساند و کی را یارای آن هست
که تا من زنده ام بدی نسبت بتواند بتو نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت
که کی مرا بزهر شهید خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض تو ازین سخنان آنست
که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند
که از روزی که پروردگارم مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا نکرده ام و غرض
ترا میدانم مامون عرض من چیست حضرت فرمود غرض تو اینست که مردم بگویند که علی بن موسی
ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت
و ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار را
در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی

کردنت راخواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده که من خود را بمهلکه افکنم هرگاه
مرا چنین میخمانی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را
برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم آن ملعون باین شرط
ازاو راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا
اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو
بنده خود و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهما السلام را در هنگامی که قبول کردند ولایت را
از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از
جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر خود ترا زنده دارم بدرستی که
تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون اختیار کرد و مامون
در روز دیگر مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع
اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد
و بعد از آن سایر مردمان بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را
بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شان آنحضرت گفتند و ایشانرا
جوایز بسیار داد و بر روس منابر و منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین
گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند
و یکدختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر ام الفضل را با امام محمد تقی نامزد کرد
و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت
و جلالت آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حقد
در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت درآمد چنانچه ابن بابویه از
احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابا الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد

بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو ظاهر میکرد و او را ولیعهد خود گردانیده
بود ابو الصلت گفت که مامون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را
میدانست و ولایت عهد را باو تفویض نمود برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است
بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد
علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابئان و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای
جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با حضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب شوند و در
اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز برخلاف مقصود او نتیجه داد و
همگی ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت نیز مکرر اظهار
فرمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را بآن
ملعون میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد و ایضا حضرت با او مدارا نمی
کرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت برروی او میگفت و موجب مزید حقد
و کینه او میگردید و باین سببها بقتل آنحضرت راضی شد و بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه
بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا
بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مامون و محبان
آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل
اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از ملازمان خاص خود که محرم اسرار
او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون داخل شدیم که آن سیاه دل از کثرت
شموع و مشاعل مجلس خود را بشبه روز روشن ساخته و تیغهای برهنه زهرآلود در پیش خود
گذاشته بود پس هر یک از ما را تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت
که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یکرا تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی

حجره حضرت امام رضا و در حالتی که او را بیابید با او سخن نگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده
و خواه در بیداری و خواه در خواب این شمشیرها را در بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان
او را ذره ذره کنید و اعضای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از الایش
خون پاک کنید و بنزد من آیید و اگر بانچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید ده وارده بدره زر
بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده ام باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن
ملعون گرفته متوجه حجره امام شدیم تا نخضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بپهلو
مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم من
بیکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن
غلامان بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خود را بنوبت بر جسد مطهر
آن سرور فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن
امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید
گفتند آنچه فرموده بودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خویش را برهنه کرد و بندهای
جامه خود را گشود و بر هیات ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود
نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخواست و پای برهنه متوجه
حجره آنجناب شد که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون بنزدیک حجره رسید آواز
همهمه از حجره استماع نمود ترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر
ده صبیح گفت که چون بحجره داخل شدم دیدم آنحضرت در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب
مشغول است چون مامون ملعون را ازین حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش
بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون انورا می شناسی برو
محراب رو و حقیقت حال را نیکو تو معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آواز

امام

امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم
فرمود برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یُرِیدُونَ اَن یُطفِئُوا نُورَ
الله بِاَفوَاهِهِم وَیَأبَی اللهُ اِلَّا اَن یُتِمَّ نُورَهُ وَلَو کَرِهَ الکَافِرُونَ یعنی میخواهند که خاموش کرده
و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند
کافران صبیح گفت چون بنزد مامون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار تیره
گردیده بود گفتم یا ابن رسول الله والله که در حجره خویش نشسته و مشغول عبادت است و
اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که ما را و اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا علیه
السلام حاضر گشته اند بگوئید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله که زایل
گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت که چون این قصه را از صبیح استماع نمودم و شکر حق تعالی
ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنحضرت فرمود که والله که از کید و مکر این گروه
هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود نرسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول
خدا بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا ع
ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید لعین شو و از چهار جانب قبر آن
ملعون از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس پشت لعین
برداشته بودم بوسید و بینداخت و فرمود که مامون ملعون خواهد خواست که قبر
پدر خود را قبله قبر من کند و مرا درین مکان مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که
اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که او را حرکت دهند یا ذره از آن
جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود
و چون خاک طرف قبله را بوسید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا درین موضع
حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد آنرا دو ذرع و شبری

سازند که حق تعالی چندانکه خواهد انرا کشاده سازد و باغی از باغهای بهشت کرداند
انکاه از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس ان دعای که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت
خدا آن آب جاری کردد و فراز ان اب پر شود و ماهی چند ریزه دران آب ظاهر شوند و چون
ان ماهیان پدید ایند این نان را که بتو میدهم دران آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند
انکاه ماهی بزرکی ظاهر شود وان ماهی ریزه را برچیند دران حال دست در اب کذار وان
دعای که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا ان آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکن
مکر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس آن کافر فاجر داخل خواهم شد اکر از خانه آن شقی
برهنه بیرون ایم با من تکلم نما و اکر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مکو ابو الصلت کفت
که چون روز دیکر شد حضرت امام رضا ع نماز بامداد را ادا نمود جامهای خویش را پوشیده
در محراب نشست و منتظر بود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند انکاه کفش خود را پوشید
و ردای مبارك بر دوش افکند و بمجلس ان لعین درآمد و من در خدمت انحضرت بودم و دران
وقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند وان ملعون خوشه انکوری که زهر را
برداشته و بعضی از دانهای ان دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از دانهای که بزهر نیا
لوده بودند از برای رفع تهمت زهر میخورد چون نظرش بر انحضرت افتاد شتافته از جای برجست
و دست در کردن مبارکش آورد و میان دو دیده ان قرة العین مصطفی را بوسید و انچه از لوازم اکرام
و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نکذاشت و انحضرت را بر بساط خود نشانید وان خوشه انکور را
بوی داد و کفت یا ابن رسول الله ازین نیکوتر انکور ندیده ام انحضرت فرمود شاید انکور بهشت ازین
نیکوتر باشد مامون کفت که ازین انکور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انکور معاف
دار ان ملعون مبالغه بسیار کرد و کفت البته میباید تناول نمود مکر مرا متهم میداری و با این همه
اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه کمانیست که بمن میبری وان خوشه انکور را کرفته دانه

چند ازان خورد و باقی بدست انحضرت داد و بتکلیف خوردن نمود ان امام مظلوم چون سه
دانه ازان انکور زهر الود تناول نمود حالتش دکرکون کردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر
الاحوال ازان مجلس برخواست مامون لعین کفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بانجا که مرا فرستادی
وانحضرت حزین و غمکین و تا الان سر مبارك خود را پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابو الصلت
کفت بمقتضای فرموده انحضرت با وی سخن نکفتم تا بسرای خود داخل کردید و فرمود که در سرا ببند
و بخود و تا الان بر فراش خود تکیه فرمود و چون امام معصوم بر بستر قرار کرفت در سرا را بسته
درمیان خانه غمکین ایستاده بودم ناکاه جوانی خوشرو و خوشبوی مشکین موی را درمیان سرا دیدم
که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا
پس بسوی وی شتافتم و سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم
فرمود که ان قادری که مرا از مدینه بیك لحظه بشهر طوس رسانید از درهای بسته مرا داخل ساخت
پرسیدم که تو کیستی فرمود منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی امده ام که پدر غریب
و مظلوم و معصوم و والد مسموم خود را ببینم و وداع کنم انکاه در حجره که حضرت امام رضا
در انجا بود درآمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای بجست
و یعقوب وار یوسف کم کشته خود را در اغوش کشید و دست در کردن وی درآورد و اورا
بسینه خود فشرد و میان دو چشم اورا بوسید وان فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد
و بوسه بر روی وی میداد و با وی از اسرار ملك و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت رازی چند میکفت
که من نمی فهمیدم و ابواب علوم اولین و اخرین و ودایع حضرت سید المرسلین ص را بوی تسلیم کرد
انکاه بر لبهای مبارك حضرت امام رضا ع کفی دیدم سفید تر از برف حضرت امام محمد تقی ع انرا بلیسید
و دست درمیان سینه پدر بزرکوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد وان
طایر قدسی بال ارتحال کرد و تعلقات جسمانی را از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض قدس

بر جا او نمود پس حضرت امام محمد تقی فرمود که ای ابا الصلت باندرون خانه رو و آب و تخته بیاور
گفتم یابن رسول الله اینجا آب است و نه تخته فرمود آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری
نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بحضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که
آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید ملائکه مقربین مرا اعانت
مینمایند بتو احتیاج ندارم و چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه در رو و کفن و حنوط بیاور چون
داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی او گذاشته بودند و هرگز آنها را در آن خانه ندیده
بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش
حنوط پاشید و ملائکه کروبین و ارواح انبیاء مرسلین بر آن فرزند سید المرسلین نماز گذاردند آنگاه
فرمود که تابوت را بنزد من آور گفتم یابن رسول الله نزد نجار روم و تابوت بفرمایم فرمود که
از خانه بیاور و چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی
از چوب سدرة المنتهی برای آنجناب ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو
رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق سبحانه و تعالی از
زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردیده از نظر غایب شد
و چون از نماز فارغ گردید گفتم یابن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت را از ما طلب نماید
در جواب او چگویم حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابا الصلت
اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی اجساد
مطهره و ارواح منوره ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید و حضرت در این سخن بود که باز سقف
شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لایموت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع القدر خویش را
از تابوت برگرفت و بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در
را بگشا تا مامون ملعون سگ داخل شود چون در آنخانه را باز کردم مامون را دیدم که با غلامان

خود بر در خانه ایستاده اند پس آن ملعون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه سر داد و گریبان
خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور و مصیبت خود دل مرا بدرد آوردی
و داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر
شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آنسرور وصیت فرموده بود بظهور آمد چون
در پس سر هرون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین
گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی آن مرد گفت امام می باید که در حیات و ممات بر همه کس
مقدم باشد پس امر کرد که قبر او را در جانب قبله حفر نمودند چون آب و ماهیان پیدا شدند ما
مون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب بما مینمود و بعد از وفات نیز غرایب کرا
مات خود را بر ما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ آن ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای
مامون گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه سبب خبر داده گفت نمیدانم
گفت که آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل آن ماهیان است
که با این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک و پادشاهی شما منقضی شود و دولت
شما برآید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنانکه
این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت
را از شما بکشد آن ملعون گفت راست میگوئی و آنجناب را مدفون ساخته مراجعت نمود ابو
الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت
گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست گفتم و امر کرد مرا بزندان بردند و یکسال
در حبس ماندم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت حق تعالی و دعا اشتغال
نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع خود گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال
کردم که از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که حضرت امام محمد تقی در زندان نزد

بمن مخاطب شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز
و دست زد و بندها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان
مرا می دیدند و یارای سخن گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو
در امان خدا که دیگر هرگز تو مامون را نخواهی دید و چنان شد که فرمود و ایضا ابن بابویه و شیخ
مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مامون
بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود مامون لعین بیکی از
غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر را
گفت که چنین کند و کسی را بران مطلع نگردانید چون شنید که آنحضرت اراده فصد دارد زهری مانند
تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را آلوده گردان و میان
ناخنهای خود را از ان پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت
آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیگر نگذاشت که آنحضرت فصد کند و در
خانه آنحضرت میوه بستانی بود که درختهای انار در ان بستان بود همان غلام را گفت که چند انار
از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای حضرت در جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود گرفت
و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول کنید که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود
که باشد تا ساعتی دیگر آن ملعون گفت ترا بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائی
و اگر نه رطوبتی در معده من میبود هر آینه با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت بجبر آن
ملعون چند قاشق از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت در همان ساعت حضرت
بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بود که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد
و اثر آن زهر تمام اعضا و امعای آنحضرت بر آمد چون خبر بان لعین رسید پیغام فرستاد که این
ماده است از فصد بحرکت آمده است و رفعش برای شما نافع است و چون شب در آمد حال آنحضرت

دگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و بانبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و نزدیکی
که بان تکلم نمود این بود قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَا
جِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا یعنی بگو یا محمد که اگر میبودید در خانهای خود هر آینه
بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود
با قبرهای خود و امر خدا مقدر و نوشته است چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت
و در جنازه آنحضرت سر و پا برهنه و بندهای گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای فریب
تشیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و لیکن
من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابوالصلت هروی گفت که
چون مامون لعین از خدمت آنحضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت که
ای ابوالصلت هر چه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت
و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت
را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است از آنچه در آن هستی
و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا را هفت منزل پیش از
وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید گردید و با این
مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد و در روز آخر ضعف
بر آنحضرت مستولی گردید و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای
سید من کی را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالتی که حضرت تو مشاهده میکنند پس آنحضرت
نشست با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران و یاران خود درست نشست و فرمود که خوان
را بیاورید و چون خوان را گستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان خود نشانید و
یک یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام فرستید و چون همه

از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و بیهوش گردید و صدای شیون
از خانهٔ آنحضرت بلند گردید و زنان و کنیزان مامون پای برهنه بخانهٔ امام مظلوم دویدند و خروش
از جمیع مردم برآمد و صدای ناله و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون لعین نالان و گریان
از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک حسرت
از دیده میبارید و بجرم و روسیاهی خود زار زار مینالید چون نزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم
دیده گشود مامون ملعون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که من نمیدانم کدام مصیبت بر من
عظیم تر است جدائی از تو یا جدائی و مفارقت از ماندن تو رهنمای یا تهمتی که مردم بمن گمان دارند که من ترا
بقتل رسانیده ام حضرت متوجه سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که یاری با پسرم امام
محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات تو و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت
آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این
ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شورشی عظیم در میان مردم پدید آمد
و ترسید که اگر جنازهٔ حضرت را در آن روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد جعفر
عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو
که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده
شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون
آن نیر فلک امامت بسرای باقی رحلت نمود مامون لعین یکروز و یکشب وفات آن
حضرت را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابیطالب که با او همراه بودند
طلبید و خبر وفات آنحضرت را بایشان اظهار کرد و بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار
نمود و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که
آسیبی اینها باو نرسیده است پس با آنحضرت خطاب کرد که ای برادر بر من گران است که

ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی
ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است
که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه
برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان جواب گفت که کیست گفت هرثمه را بگو
که سید و مولای من ترا میطلبد پس بسرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و بتعجیل روانه
شدم چون داخل خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه
گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط
کن و بدانکه هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار و پدران بزرگوار
خود ملحق گردم و نامه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند
در انگور و انار اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانه های آن خواهد
دوانید و اما انار پس کف بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من
خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی
بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل
بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که گفت اگر متعرض غسل و کفن من بشوی
حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده است بزودی در دنیا برای
تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد کشید و بتو خواهد گذاشت و از بام
مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل
من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه
و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدانکه آن لعین در
آن وقت از بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غیر امام غسل نمیدهد

مگر امامی پس درین وقت امام رضا ع را کی غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در
طوس ایم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوییم که امام را واجب است که امام غسل
دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر احدی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام
باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل میداد
و درین وقت نیز پسرش غسل میدهد اما بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که
آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردار و بسوی
مدفن من ببر و چون مرا بقبهٔ هرون برند مامون لعین خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبلهٔ
قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ذره ناخنی جدا نتوانند
کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من با او بگو که مرا این امر داده که کرده صورت
نمی یابد و قبر امام مقدم میباشد و اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر
کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون آید
و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد بطول قبر و بعد از
ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار
که خاک بر قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور
و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا از آنکه در امری از امور مخالفت
نمایم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی
بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت
برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا ع برسان و بگو که اگر بر شما آسان است بنزد ما بیایید و اگر نه
رخصت میفرمایید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول نکند مبالغه کن که زود تر بیاید چون
بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا ضبط کرده گفتم بلی گفت

خود را

خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است و کفش بپوشید و ردای مبارک بر دوش
افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخاست و استقبال آنحضرت کرد و دست
در گردنش در آورد و پیشانی نورانیش را بوسید و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن
امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور هرثمه گفت که چون نام
انگور و انار شنیدم و سخنان آن سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام من افتاد
و نخواستم که حال من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم و خود را در کناری افکندم چون
نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی
آخر مامون بیرون آمد که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب او را پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت عارض شده
است و مردم در امر آنحضرت کانها میبودند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت
صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من
نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده
و باواز بلند گریه و نوحه میکرد و من چون آن حالت را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریان گردیدم
چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آنحضرت شد و گفت
که اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من چون این سخن را شنیدم بفرموده
آنحضرت بنزدیک او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از
غسل آنحضرت برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت گفته
بود برپا شد و من با جماعت دیگر در بیرون خانه بودیم و آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر حق تعالی
و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما رسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام میکردیم
که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه خود مشرف شد و گفت
آنچه حضرت مرا خبر داده بود من چنان جواب گفتم که حضرت مرا امر فرموده بود پس دیدم که خیمه

برخواست ومولای مرا در کفن پیچید وطاهر ومطهر وخوشبوی بر روی نعش گذاشته اند
پس نعش انسرور را بیرون آوردم ومامون وجمیع حاضران بران حضرت نماز کردند وچون
بقبهٔ هرون رفتم دیدم که کلنگ دران میخواهند در پس پشت هرون قبر انحضرت حفر نمایند
وچندانکه کلنگ بر زمین میزنند ذره ازان خاک جدا نمیشود مامون گفت می بینی چگونه
امتناع می نماید زمین از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است انحضرت که یک کلنگ در پیش روی
قبر هرون بر زمین بزنم وخبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله
این سخن چه بسیار عجیب است واما از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه انچه گفته است
بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم ودر جانب قبله قبر هرون بر زمین زدم یک کلنگ
زدن قبر کنده ودر میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه اورا در قبر گذار گفتم مرا
امر کرده است که اورا در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود ومرا خبر داد که از قبر اب سفیدی خواهد
جوشید وقبر مملو از ان آب خواهد شد وماهی در میان اب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی
طول قبر باشد وفرمود که چون ماهی غایب شود وان اب از قبر برطرف شود جسد شریف
اورا بر کنار قبر بگذارم وانکسی که خدا خواسته که اورا در لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت
ای هرثمه انچه فرموده است بعمل آور چون آب وماهی ظاهر شد ومن نعش مطهر انحضرت را در کنار
قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد ومن قبر را نمی دیدم وانحضرت را
بقبر بردند بی انکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک بر قبر بریزند
گفتم انحضرت فرمود که خاک نریزند او گفت وای بر تو پس کی قبر را پر خواهد کرد گفتم او
مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دستهای خود ریختند وبسوی
ان قبر پاک نظر میکردند واز غرایبی که بظهور می آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد واز
زمین بلند شد چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید وگفت ترا بخدا سوگند میدهم

که انچه از انحضرت شنیدی برای من بیان کنی گفتم انچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت
ترا قسم میدهم که غیر اینها انچه گفته است بگوی چون خبر انگور وانار را نقل کردم رنگ
ان لعین متغیر شد واز رنگ برنگ میگردید وسرخ وزرد وسیاه میشد وبر زمین افتاد
ومدهوش گردید ودر بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول
خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن
مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای
بر مامون از حضرت امام محمد باقر وای بر مامون از حضرت امام جعفر الصادق وای بر ما
مون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی ابن موسی الرضا بخدا سوگند که
اینست زیانکاری هویدا ومکرر این سخنانرا میگفت ومیگریست وفریاد میکرد ومن از
مشاهده احوال او ترسیدم ودر کنار خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید ومانند
مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو وجمیع اهل اسمان وزمین نزد من
از انحضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنانرا در جایی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم
گفتم اگر یکی از این سخنانرا بجایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها وپیمانها
از من گرفت وسوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد
واین ایه را خواند یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُمْ اِذْ یُبَیِّتُونَ مَا لَا یَرْضَی مِنَ
الْقَوْلِ وَکَانَ اللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِیطًا یعنی پنهان میکنند از مردم وپنهان نمیکنند از خدا و
حال انکه خدا با ایشانست ودر شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان وخدا بجمیع کردها
شما احاطه کرده است وبهمه انها مطلع است وقطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام
رضا بود روایت کرده است که گفت چون مامون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت
امام رضا رفتم چون [illegible] فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد وعراق را نخواهیم دید

چون این سخن شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت
فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری
آنحضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان
قبر او و قبر هرون سه ذراع فاصله بگذارند و پیشتر برای هرون میخواسته اند که در آن موضع قبر
بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که قبر
من بآسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته
بخط عبری و لغت عبری خواهد بود پس چون لحد مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت
ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که
میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود
که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن گودال هرون جبار است **مؤلف گوید** که اکثر
این روایات با یکدیگر جمع میتواند شد با آنکه همه این غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را
در انگور و انار هر دو مکرر زهر خورانیده باشند و اشهر در تاریخ شهادت آنحضرت آنست که در ماه
صفر سال دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم
گفته اند و کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته است و بروایت محمد بن سنان و دیگران
سال دویست و دوم هجرت و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته و ماه را بعضی هفتم و بعضی
غره ماه رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی القعده گفته و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس
روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم بود و در اول
سال دویست و دوم مامون ام حبیب دختر خود را با نحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال
دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات
آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر

شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و چند
ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و بسند معتبر روایت کرده اند
که وفات آنحضرت در صفر سال دویست و سیم بود و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال
بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال بود و شیخ طبرسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده
است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود من در مدینه پیوسته
بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت می آمدند
و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جواری عظیمه می یافتند روزی در حضور ایشان
جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر که بخدمت آنحضرت
رفتند پرسیدند که برای ماتم که فرمودی که مهیا شوند فرمود که برای بهترین اهل زمین بعد از
چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده
بود و حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در
مدینه حضرت امام محمد تقی گفت ای معمر سوار شو معمر گفت که بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو
فرمود
کار مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست و آنحضرت غایب شد و بعد از ساعتی
پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و بر
گشتم **باب یازدهم** در تاریخ ولادت باسعادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم
حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد صلوات الله علیه و بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت **فصل
اول** در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت آنجناب اسم شریفش
محمد بود و کنیت مشهورش ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و متروک است و اشهر القاب تقی و
جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت
موفور السعادتش باتفاق صد و نود و پنجم هجرت است و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است

یازدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت
حضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه بیرون آمده فی الجمله شهادت بحقیت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه
است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام است و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او
را سبیکه میگفته اند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است
و بعضی مریسیه نیز گفته اند و مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است
و ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه حضرت امام موسی کاظم ع روایت کرده است
که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک
خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون
شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره درآورد و از حجره بیرون رفت و چراغی بردما افروخت
و در را بر روی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت و او را بر روی طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش
شد چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در
میان طشت نزول نموده و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت
ساطع بود که تمام آن حجره منور شده و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن
خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا ع بحجره درآمد بعد از
آنکه او را در جامهای مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره
عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرده و فرمود که از پیش گهواره جدا مشو چون
روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقبین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست
و چپ نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ چون این
حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم

بخدمت

بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که بعد از این از عجایب احوال او زیاده مشاهده خواهی کرد از
آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است
که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت
فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و وارث امامت من خواهد
بود چون حضرت امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده
است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را شکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی
مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من
بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد
کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او را از زندگانی بهره نخواهد بود و
بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت
و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون
بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نِعْمَ الْقادِرُ اللّٰهُ بود

فصل دوم در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنحضرت در وقت وفات
والد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی هفت ساله نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا آنحضرت
در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تاملی داشتند تا آنکه علما
و افاضل و اشراف و امثال شیعه از اطراف عالم متوجه گردیدند و بعد از فراغ مناسک بخدمت
آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادت
نمودند و زنگ شک و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که
در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضایل
سوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون ملعون را بعد از شهادت حضرت

[illegible] مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملام میساختند میخواستند
که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورند و چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت
حضرت امام محمد تقی ع نوشت و باعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف
آورد پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار سوار شد در اثنای
راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام ع نیز در میان ایشان
ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت
نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون لعین بنزدیک آنحضرت
رسید و از مشاهده انوار امامت و خلافت و ملاحظه آثار مهابت آنحضرت متعجب گردید عنان
کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند
کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نکردی حضرت فرمود که ای خلیفه راه
تنگ نبود که راه را بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که تو
جرم کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب خلیفه ملعون زیاده گردید
و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که چه نام داری ای کودک فرمود محمد نام
دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا ع چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید
و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شقی مجرم بود منفعل گردید و صلوات
و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد و چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او
رها کرد و آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز
بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف
گرفت معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده
بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست

که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی در دریای جهان خلق کرده است
که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را
شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و میگویند که سلاله نبوت را بآن امتحان میکنند
مامون از مشاهده آن معجزه تعجبش زیاده شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا ع و از فرزندان
امام بزرگوار این عجایب بسیار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده
کرد که ام الفضل دختر خود را بآنحضرت تزویج نماید از استماع این قصه بنی عباس بفغان آمدند
و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده
و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و برای اولاد علی
ابن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است
و آنچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد
مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بوده اند نه ایشان اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردند
عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوار ترند بامامت و خلافت از شما ایشان گفتند که این کودک
خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او
مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مامون گفت که شما ایشان را نمی شناسید علم ایشان از جانب
حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضل اند و اگر خواهید
که بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعظم
علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیمی ترتیب داد
و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع
مخالف و موالف اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن
مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان نمود

[illegible]ده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت
[illegible] ام الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمی‌نمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان و زنان دیگر مینمود
[illegible]داد و حضرت امام علی النقی را ترجیح میداد باین سبب مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون
گوش بشکایت او نمیداد و با آنچه نسبت بحضرت امام رضا کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت
رسالت را مناسب دولت خود نمیدانست و سید ابن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده‌اند
از حکیمه دختر حضرت امام رضا که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل
رفتم و بعد از آنکه بسیار براو گریست و از صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی
بنقلی عجیب از او ترا خبر دهم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته
بودم که زنی خوش محاوره بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم
و زن ابوجعفر محمد بن علی‌ام [illegible] خود را ضبط نمودم و چون دف حسدی و غیرتی که زنان را می
باشد [illegible] نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصفی از شب
گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم گفتم با من چنین و چنان کرده زبان بر سر من میخواند
و چون خوف مینمود که پدر او ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون در آنحال
مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع این سخنان در خشم شد و برخواست و شمشیری
برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابوجعفر رسید و او را در خواب دید شمشیر
کشید و بگمان حاضران که او را پاره پاره کرد و برگشت من از کردار و گفتار خود نادم گردیدم
و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم با او گفت
که امشب عجب چیزی از تو مشاهده شد پرسید چه چیز یاسر گفت که دختر تو آمد و چنین و چنین
نقل کرد و تو بر سر او رفتی و شمشیر بسیار برو زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع
این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد یاسر را فرستاد که خبری از او بیاورد

یاسر گوید که بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند من سلام کردم و جواب
شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مامون آمدم
و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را بآن حالت دیدم و بنماز مشغول است سجده شکر کرد و هزار دینار
انعام کرد و گفت بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من باو برسان من چون رفتم خواستم
که بدن مبارکش را ببینم که آیا از آن زخمها دارد یا نه گفتم یابن رسول الله این پیراهن که در بر
داری مرا خلعت نمیکردانی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را آورده بمن داد و گفت چنین
شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد شرمنده و
پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا نقل
کردم مامون اسبی و شمشیری که شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد و ام الفضل گفت
پس را پیغام کرد که بار دیگر چون شکوه نالد از آن حضرت از تو نشنوم [illegible] نمیخواهم
[illegible]د و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در برگرفت و آنحضرت را وصیت کرد که ترک شرب کند و از
[illegible] و تادیب شد و آنحضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود
ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود
ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار برو [illegible] مفتوح کردید و بروایت شیخ مفید
و دیگران آنست که چون حضرت از معاشرت مامون متوجه کردید از مامون رخصت طلبید
و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت معاودت نمود و در آنجا
مسکن اختیار نمود و در سال دویست و هجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برا
در او غصب خلافت نمود و از وفور استماع کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد در
کانون سینه نفاق آلودش مشتعل گردید و در صدد دفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه ببغداد
طلبید و آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی را خلیفه و جانشین خود گردانید

دوستی و کما بو شیعه و ثقات اصحاب خود و نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم
و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیده خود تسلیم نمود و در
شهادت نهاد و آن فرزند گرامی را وداع نموده و با دل خونین مفارقت تربت مقدس جد خود
اختیار نمود و روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت
داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه
و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد
و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که
چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست آن ملعون
طلبید و او را بقتل آنحضرت راضی کرد و زهری از برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند آن
ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرد و نزد آنحضرت آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر
در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری
میکرد آنحضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشته گریه میکنی بخدا سوگند که ببلایی مبتلا
خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت
رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد
معتصم آن ملعونه را بحرم خود در آورد و در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند
اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن لعین بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا
صرف اغراض شد و چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و بدترین احوال بعذاب خداوند
ذو الجلال واصل شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهر آشوب در هنگام
مقاربت آن ملعونه استعمال زهر آلودی با آنحضرت و چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت
ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا کرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او

او بهم رسید چندانکه اطبا آن را نمودند سود مند نیفتاد و تا آنکه در اسفل السافلین بجهنم
لعین خود خود ملحق شد و بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال حضرت
امام محمد تقی شد و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه
بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفها برای آنحضرت و ام
الفضل فرستاد پس شربتی حاضی برای آنحضرت فرستاد با غلام اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده
بود چون شربت را بخدمت آنحضرت آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای تو فرستاده است
که با برف سرد کنی و تناول نمایی و برف با خود آورده بود برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود
که باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت که برف آب میشود و آن شربت را
سرد کرده تناول می باید کرد و هر چند آن امام مظلوم عربیات از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را
زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهر آلوده را آشاماند و ناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات
خود کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که گفت روزی ابن ابی داود از
مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین بخانه آمد و از سبب اندوه او سوال کردم گفت امروز از
فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوایی ما گردید زیرا که دزدی را نزد
خلیفه آوردند اقرار کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم که از
بند کف باید کرد جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق
باید برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردند پس متوجه محمد تقی فرزند امام رضا شد و گفت
تو چه میگویی در این باب و گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا بگفتن اینها
کار نیست و آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را
سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کرد و کف را بگذارند
که بآن عبادت کند پرورد گار خود را و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بعض

خود ساخته و با جابت
دستان خویش شارل کرده و آن
حضرت با وای شما

حالتی کذشت که کویا قیامت برمن پیدا شد وازو کردم که کاش بیست سال پیش ازین مرده بودم
که چنین روزی را نمیدیدم زرقان کفت که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین بنزد خلیفه رفت
تنها بود وبمهان کفت که خیرخواهی خلیفه برمن لازم است وامری که چند روز قبل ازین واقع شد مناسب
دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه داد ومسئله که براو مشکل شده بود علماء عصر را طلبید وحضور
وزرا وکتاب وامرا ولشکری وسایر اکابر واشراف از ایشان سوال کرد وایشان بنحوی جواب
کفتند ودر چنین مجلسی که از مردی که نصف اهل عالم اورا امام وخلیفه میدانند وخلیفه را غاصب
حق او می شناسند واورا اهل خلاف میدانستند سوال نمود وبرخلاف جمیع علما فتوی داد خلیفه
ترک کفته همه علما کرده وبکفته او عمل کرد واین خبر در میان مردم منتشر شد وحجتی برای سوال ایشان
وشیعیان او کردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ شومش متغیر شد وبایره کفر وحسد و
نفاقش مشتعل کردید وکفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آکاه کردانیدی برامری که غافل بودم از آن
پس روز دیکر یکی از نویسندکان وزرای خود را طلبید ومرا امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود
دعوت نماید وزهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت
عذر خواست وفرمود که میدانی که من بمجلس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد در مجلس که
ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود وغرض اطعام شماست که یکی از وزرای خلیفه
آرزوی ملاقات شما دارد ومیخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه
کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد وچون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر
زهر در کلوی خود یافت برخواست آن ملعون برسر راه آنحضرت آمد وتکلیف ماندن کرد حضرت
فرمود که آنچه تو با من کردی اکر در خانه تو نباشم برای تو بهتر است وبزودی سوار شد وبمنزل
خود مراجعت نمود وچون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد ودر تمام آن
روز وشب نالان ورنجور بود تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی جنات شهادت

نمود وقطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد
... بقا رحلت نمود فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ...
دنیا را نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد ودر کتاب بصایر الدرجات بروایت
... پیش حضرت امام محمد نقی بود کفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی حضرت
... علی النقی ع در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود ولوحی در پیش داشت ومیخو...
... در حالت آنحضرت ظاهر شد چون برخواست وداخل خانه شد ناکاه صدای شیون ...
... بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سوال کردیم حضرت
... ساعت پدر بزرکوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است کفتیم از کجا دانستید
... فرمود که از جلال وتعظیم حق تعالی [illegible] ... تران چنان حالتی دید
... از این حالت دانستم که پدرم رفته است وامامت بمن منتقل شده است پس بعد از
... رسید که آنحضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده است ودر آن شب از دیکر وارد
... حضرت بطی الارض ببغداد آمد وپدر بزرکوار خود را غسل داد وکفن ودفن فرمود ودر همان
... به مدینه معاودت نمود وکلینی بسند معتبر از هرون بن فضل روایت کرده است که کفت
... بخدمت حضرت علی نقی علیه السلام رسیدم ودر روزی حضرت امام محمد نقی ع در بغداد برحمت
... واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون پدر بزرکوارم از دنیا رحلت کرده است
... چه دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمییافتم دانستم که آنحالت
... از امامت است وروایت دیکر دارد از حضرت داخل خانه شد ونزد جده خود آمد ودر دامن
... وکریست جده پرسید که سبب کریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدر
... رفت کرد جده کفت ای فرزند کرامی این سخن را [illegible] حضرت فرمود بخدا سوکند که چنین
... این واقعه را نو[illegible] خبر رسید در همان [illegible] ... ت شده بود واشهر در تا ...

[...] سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی در روز شنبه
[...] گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده گفته اند و در آنوقت عمر شریف
[...] سال و دو ماه و کسری گذشته بود و موافق مشهور مدت امامت آنحضرت
[...] بوده است و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوا[ر]
[...] سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال کم
[...] بوده است و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنحضرت
[...] سه شنبه پنجم ماه مذکور بوده است و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کر[ده]
[...] عمر شریف آنحضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال
زندگانی کرد و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و[...]
واقع شد و بروایت دیگر در وقت وفات والد خود [...] سال و چند ماه داشت و از کتاب [...]
بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج
ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بی[...]
شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم ع مدفون شد و در آنجا
[...] اکنون آنحضرت را زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان تاریخ احوال نها[ل]
[...]یقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه

[فص]ل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف
[...] بود و کنیت ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را نجیب
[...] فقیه و امین و مومن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند و چون
[...] کردند او را عسکری میگفتند حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام
[...] بلده عسکری می نامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال

[...] دوازدهم هجرت بود و چون که بود در سال دویست و چهاردهم [...]
مشهور پانزدهم ذی الحجه و بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه و
بروایت ابن عیاش در روز سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شده و بروایت علی بن ابراهیم
قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شده و زیادتی از ناحیه مقدسه بیرون آمده
دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریف موضعیست
در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد امامی را خلق نماید هفت برکت از بهشت برای
پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک
در رحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و چون [به زمین] میآید حق تعالی عمودی از نور برای
او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی را بر بازوی راست او می نویسد که و تمت
کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت
امام محمد تقی بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آن
حضرت بروایت فصول مهمه الله ربی وهو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من
اخلاق المعبود و بروایتی آنحضرت گندم گون بود **فصل دویم** در بیان تاریخ شهادت
آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان دین برآن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت
باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلافست بروایت علی بن
ابراهیم قمی و ابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم
ماه جمادی الاخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه
مذکور و سن شریف آنحضرت در آن وقت بروایتی چهل سال رسیده بود و بروایت دیگر چهل و یک سال
و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که منصب جلیل القدر امامت کبری

امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب سیزده سال در مدینه طیبه اقامت
فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست و سه سال در سر من
رای توطن فرمود و در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرت است و بنابر قول ابن بابویه
و جماعتی دیگر معتمد عباسی او را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب بغیر
از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه آنحضرت
جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند و حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه
بجنازه پدر بزرگوار شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن
والد بزرگوار خود شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد بعضی از
منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب
امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی
پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام امامت سر من رای از
متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام مجتبی
وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود
که محمد بن علی عبدالله والی مدینه اذیت و آزار و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید
تا آنکه نامها بمتوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب مزید خشم و غضب آن لعین گردید
و بروایت دیگر بریحه عباسی بان لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجت هست علی بن محمد
را از این بلاد بیرون کن که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت اول
چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار
آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج نمود که والی

که مدینه اذیت را بمن میرساند آنچه در حق من نوشته محض کذب و افترا است متوکل
لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه اظهار تعظیم و اکرام نمود
و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را
تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده
و ابراهیم بن العباس را گفته که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما
گردیده است و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید
از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت
هر که اراده داشته باشی و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه که خواهید نزول فرمایید و یحیی بن
هرثمه را بخدمت شما فرستادم که اگر خواهید در راه در خدمت شما باشد و در
هر باب اطاعت امر شما نماید و درین باب مبالغه بسیار او را فرمود و بدانید که هیچیک از اهل بیت
و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت
لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد و چون این نامه بآنحضرت رسید بزودی تهیه
سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل شد آن
لعین را خاطر جمع شد که سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز بار نداد و حکم
کرد که آنحضرت را در کاروان سرای که غربا و گدایان در آنجا میبودند فرود آوردند و بعد
از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآن خانه نقل فرمود و کلینی و دیگران
از صالح بن سعید روایت کرده اند که روزی که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت
او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردند ذکر
تو و ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت
فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت و منزلت ما درین پایه و گمان میکنی که اینها

با دفعت مبانی ما منافات دارد و نمیدانی که کسی را که خدا بلند کرده باین ها پست نمیشود پس حضرت

مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون با نجانب نظر کردیم بستانها دیدیم بالوان ریاحین آراسته و باغها

دیدم بانواع میوها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغ جاری بود و قصرها و حوران و غلمان

در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران

و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروان سرای

گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلهای بسیار برای دفع آنحضرت میکرد و معجزات

بسیار از آن حضرت مشاهده نمود تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید

و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست

که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود و دیگران ظاهر کرداند و در حقیقت عرضش و نقصشان

و استخفاف قدر حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و این امر اینها کرده بود پس در روز بسیار گرمی

فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده

بروند و از جمله اینها حضرت امام علی نقی بود زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده

کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم

یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمایید حضرت فرمود که عرض این لعین از اینها استخفاف من است

لیکن بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی

گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان او پس گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که کاتب

شیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم

که شنیدم گفت پس فکر کار خود بکن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از فضا و بتو آسیبی نرسد

من گفتم از چه چیز دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است

که تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از

شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که بایستی

که این سخن راست باشد اگر احتیاط در امر خود بکنم بد نخواهد بود پس احوال خود را تدارک کردم و انتظار

انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل اجماع را از اتراک و غلامان جمع کرد و

او بمجلس آن لعین درآمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد

بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم

راست گفت من در آن روز بزبان نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید و ابن بابویه و دیگران

روایت کرده اند از سقر بن ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی نقی را بسر من رأی آوردند بخدمت

آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون

بنزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت

گویا آمده که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت

شو که مولای تو برحق است و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی بنزد او

بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه

کرد و گفت ببر او را بنزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنحضرت

رفتم دیدم که بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت

آنحضرت نشستم حضرت فرمود برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون من بر قبر نظر

افتاد گریان شدم حضرت فرمود که اندوه مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن

نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسایل را بیان کرد فرمود

که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو رسد و مطب را و ندی روایت

کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رأی رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت

امام علی نقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنحضرت بخانه

سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابا سعید میخواهی خدای خود را ببینی من گفتم منزه است
خدا از آنکه دیده ها او را دریابد گفت آن کسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم
ببینم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که
بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام مظلوم در حجره نشسته است و در
پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب
شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و این حال می بینم و قبر
از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را امر میسر نخواهد شد این امر و تا دو روز دیگر
خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود و ایضا
بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل لعین رفتیم و او
بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان در برابر او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب
او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد
در این روز از نهایت غضب و تغییری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن
میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میشد و شعله غضبش افروخته میشد و با فتح بن خاقان میگفت که
آنکه تو در حق او این سخنان میگوئی چنین و چنین کرده است و فتح آتش خشم او را فرو می نشانید و
میگفت اینها بر او افتراست و او از اینها بریست و فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا
سوگند که این مرائی را میکشم که دعوای دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت
بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد
که چون حضرت امام علی نقی ع حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد
او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان لعین آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت
داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر خوف و اضطراب به هیچ وجه از آنحضرت

ظاهر بود

ظاهر نبود و چون نظر آن لعین بر حضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت
و آنحضرت را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت
ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن برای چه تصدیع
کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمد و مرا طلبید متوکل گفت دروغ
گفته است آن ولد الزنا برگرد ای سید من بهر جا که خواهی پس وزیر و فرزندان خود را گفت که
مشایعت آنحضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و
تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سوال
کن که بچه سبب آنحضرت را تعظیم و سجده کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون
پیدا شد در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمی شناسیم دیدن و مشاهده
این حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت
این امام تست و خندید و فتح شاد شد بآنکه آن پلید از آنحضرت کرامتی و مصداق احوال و اقوال او بظهور آمد
و کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم
رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرات نمیکرد که نیشتری باو برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر
او عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی ع بفرستد پس فتح بن خاقان گفت با متوکل که اگر کسی
نزد حضرت امام علی نقی بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت
رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن خراج ببندند چون
آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت
که میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست اگر آنچه فرموده است بعمل آوریم ضرر نخواهد داشت چون دوا را
بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار
در کیسه کرد و سر کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد و چون آن لعین از آن مرض شفا یافت [illegible] که

اوا منی [illegible] میگفتند نزد متوکل بد بسیار از انحضرت گفت و گفت سلاحها و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه
خروج دارد پس در شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بی خبر بخانه امام علی نقی برو و هرچه از
سلاح و یراق و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبان بر دیوار خانه گذاشتم و
بالای بام برآمدم و چون خواستم که بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه انحضرت از حجره برآمد و ندا کرد
که ای سعید باش تا شمعی از برای تو بیاورم چون شمع آوردند و بزیر رفتم دیدم انحضرت جبه از پشم
پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده حصیر را بر روی حصیر گسترده و بر روی سجاده رو بقبله
نشسته است پس فرمود که برو و در این خانه ها بگرد هرچه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجره های خانه را
تفتیش کردم و در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل داشت و یک کیسه سر بمهر دیگر
پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم دیدم در زیر مصلا شمشیری است که غلاف چوبی داشت و بر روی
غلاف چیزی نگرفته بودند شمشیر را با بدره زر برداشتم و بنزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را
بر بدره دید او را طلبید و از کیفیت آن حال سؤال کرد مادرش گفت که در مرض تو نذر کرده
که اگر عافیت یابی من این ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستادم
بودم و هنوز مهرش را نگشاده است پس چون کیسه دیگر را گشودند چهار صد دینار در آن کیسه بود پس
متوکل یک بدره دیگر با آن بدره ضم کرد و گفت ای سعید این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای ابن
الرضا ببر و عذر خواهی او بکن چون آنها را خدمت انحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که من بی
ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو درآمدم چون از جانب خلیفه مأمور بودم معذورم دار حضرت فرمود
که سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد خواهند دانست آنها که ستم میکنند که باز
گشت ایشان بسوی کجاست قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود برکه ساخته
بود و شیران و درندگان را در آنجا جای داده بود و هر کرا اراده عقوبتی داشت در آن برکه می انداخت روزی
حضرت امام علی النقی را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور انحضرت

میگردیدند و از روی توکل نزد او دم بر زمین میمالیدند و رو بپای مبارکش میکشیدند
چون اینحالت را مشاهده کرد که انحضرت را بزودی بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم
نگردد

باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت و احوال سرور اولیا مفخر اصفیا و محبوب
قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم حضرت امام ابومحمد حسن بن عسکری صلوات الله علیه [illegible]

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت انحضرت اسم شریف
حسن بود و کنیتش ابومحمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری و پدر انحضرت امام علی النقی
است و مادرش ام ولدی بود که او را حدیثه میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن عفیفه
کونه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است و در تاریخ ولادت باسعادت انحضرت اختلافست
که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد و بعضی سی و یک نیز گفته اند و در روز ولادت
[illegible] که در روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شب چهارم
[illegible] اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول در سال دویست و سی و دو هجرت نقل کرده است و مکان ولادت
[illegible] سر[من]رای است و بعضی سرمن رای گفته اند نقش خاتم انحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له
مَقَالِیدُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و بروایتی دیگر انا الله شهید بوده و در کتاب بصائر الدرجات
نقل معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند
قطره ای از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه
یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر
میشود بعد از چهل روز صدای مردم را و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه از او میگذرد بر بازوی
راستش این آیه را مینویسند که وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
و چون بر زمین فرود می آید حق تعالی کنز حکمت باو عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت میبخشد
و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد که بآن در دلهای مردم است [illegible]

بیان نور اعمال عباد را می بینند و بر کرده های ایشان مطلع میگردد **فصل دوم** در بیان
تاریخ شهادت آنحضرت ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از نعره‌ای از اهل قم که گفت روزی حاضر
شدیم در مجلس احمد بن عبدالله بن خاقان که از جانب خلفاء والی وقاف و صدقات بود در قم
و نهایت عداوت نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات
علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت
ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبدالله گفت که من در سر من رای ندیده ام از سادات علوی
کسی را مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و زهادت و وقار و مهابت و عفت
و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر
پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اشراف
خلق و اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز
دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا بر در خانه ایستاده است پدرم بصدای
بلند گفت که رخصت دهید و او را بطلبید و بیاورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و کشاده چشم
و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او جلالتی و مهابتی عظیم
مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین
کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن
او در آورد و رو و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و آورد و بر جای خود نشاند و بادب
در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود را
و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند و
گفتند که موفق که خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده چنان بود که خلیفه نزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان
و غلامان و خدمتکاران مخصوص و بیگانه می آمدند و از نزدیک پدرم تا در گاه دو صف می بستند

تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود آمدن خلیفه باز پدرم رو با او داشت و با او سخن میگفت
تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون خواهی برخیزی و غلامان را
امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر یساولان بر آنحضرت نیفتد باز پدرم برخواست و او را
تعظیم کرد و میان دو چشمش را بوسید و او روانه گردید و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلا
مان پدر خود پرسیدم که این مرد کی بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست
از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاده شد و من در تمام روز
در تحیر و تفکر و اضطراب بودم چون شب شد پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست
و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی
داری گفتم بلی اگر رخصت فرمایی سوال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر کی بود آن مردی که امروز بامداد
در تعظیم و تبجیل مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و مادر و پدر خود را فدای او میکردی گفت ای
فرزند او امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از
از بنی هاشم بغیر از این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است باتصاف بزهد و عبادت
و علم و فضل و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر میدیدی پدر او را
مردی را میدیدی در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و نبالت علم و فضل و کمال از این سخنان که
از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من زیاده شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص
احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف
و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او
امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و شأن او را دانستم زیرا که از دوست
و دشمن بغیر از نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس او سوال کرد که حال برادرش
جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سوال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون کند

جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بدکردار و مانند او کسی در سواد ... و بکار
...یده بودم پسر جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت بخدا سوگند
... و کاتب حسن بن علی حالتی بر خلیفه و او و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات
هیچکس چنین امری تواند شد و آن واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا
بیمار شده بود پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و
مخصوصان خود را با او همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد
ایشان را که پیوسته ملازم خانه حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطلع باشند و طبیبی را مقرر کرد که
هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند
که مرض آن حضرت ... شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد
حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت
ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند و این ملاعین بعلت آن میکردند که
زهری که بآن حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آن حضرت بمرگ خود ...
... شد ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز ... از ماه ربیع الاول
آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت
چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای
ناله و شیون بلند گردید و خلیفه لعین در تفحص فرزند ... آن حضرت درآمد و جمعی را
فرستاد که بر دور خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجره های خانه را تفحص کنند تا بدانند آن حضرت
... و جمیع زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن حضرت را احتمال حمل هست ...
... و وکیل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد
از آن متوجه تجهیز آن حضرت شدند و جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف

...ی جعفر
...ر عقب ایشان ... و تغیر ...
...ب داد در پهلوی حضرت امام علی النقی دفن
...ها را بایشان تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که بد
...حضرت شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم
...جای او تمام کند که او امام نیست کی بود آن طفل جعفر
... ساختم درین حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال
کردند از احوال حضرت امام حسن ع چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست
مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزد او رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه ها و مالها
چند هست بگو که نامه از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و
گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر ع
و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست
و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامه ها و مالها را تسلیم خادم کردند
و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد حضرت امام
حسن ع همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد که خلیفه بناحق آن زمان بود و این
وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند
که آن طفل را بما نشان ده او انکار کرد از برای دفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت ...
سبب او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبیدالله بن
یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی
بخانه خود برگشت و ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده اند که حضرت امام حسن عسکری



... فرمود و همان شب نام ...
بود و در آنوقت نزد آنحضرت حاضر ... کر
عقید می نامیدند و انکسی که مردم برا و مطلع ...
و عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن عسکری ...
و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول ... یم
دستمال ... خود گسترد و وضو ساخت و نماز [illegible] قدح آب مصطکی را گرفت
که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش
میخورد و چندان [illegible] و صیقل قدح را بر داشت و روح مقدسش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت
آنحضرت باتفاق اکثر محدثان [illegible] هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت
[illegible] مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که جمعه بود و بعضی چهار
شنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست
و هشت سال نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه و دیگران
گفته اند که معتمد عباسی علیه اللعنة آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون ...
روایت کرده است که [illegible] بخدمت حضرت حسن عسکری ع رفتم حضرت فرمود که [illegible] بود و حال
شما در انچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت
[illegible] شد ما و صاحبان ما [illegible] صغیر و کبیر و مرد و زن و شیعیان قم همه اعتقاد بامامت
آنحضرت کردند حضرت فرمود که [illegible] که هر گز زمین خالی از امام نمی باشد که حجت خدا باشد
بر خلق پس در سال دویست و پنجاه [illegible] حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوقایع
خود [illegible] دیگر که و فتنها که [illegible] است و واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی را و

روایت

اولاد [illegible] بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت گفت که ای دختر ...
واجبات و سنتها را با و بیاموز که او [illegible] حضرت امام حسن عسکری است و مادر حضرت صاحب ...
صلوات الله علیه [illegible] کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان [illegible]
بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون [illegible] که روزی حضرت امام حسن ...
علیه السلام بخانه من تشریف آوردند و نگاهی تند [illegible] بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم ...
اگر شما را خواهش [illegible] بخدمت شما فرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب
بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از و فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از
عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس او را بفرستم بسوی شما فرمود که از
پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب حکیمه خاتون گوید که جامهای خود را پوشید
بخانه برادرم امام [illegible] علی النقی رفتم و چون سلام کردم و نشستم بی آنکه سخن بگویم
ابتدا باعجاز فرمود و گفت که ای حکیمه نرجس را بفرزند [illegible] گفتم ای سید من
از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای [illegible]
[illegible] برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثواب شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت
نصیب تو کرامت فرماید که واسطه چنین امری گرداند و حکیمه خاتون گفت که زود بخانه خود برگشتم
و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را
با آن زهره منظر بخورشید انور یعنی والد بزرگوارم [illegible] و بعد از چند روز آن آفتاب [illegible]
در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین گردید و گردید
پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت امام [illegible] میرفتم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت
ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بکشم گفتم تو بی خاتون من و صاحب من [illegible]
که تو کفش از پای من بکشی و خدمت کنی [illegible] من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود می نهم ...

[illegible] حمد الهی و اوراد میکرد و صلوات [illegible] حضرت

[illegible] قلب [illegible] بکیفیت خود [illegible] حضرت [illegible] ای عمه

[illegible] مولودی که در این شب متولد میشود نزد خدا گرامی [illegible] که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین

را بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی بهم میرسد ای سیدم

[فر]مود از نرجس گفتم هیچ اثر حمل نمیبینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت

نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون

صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ

تغییری در او ظاهر نگردید و احدی بر حالش مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می

شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحال موسی و در روایت

دیگر آمده است که حضرت فرمود که حمل اوصیا و پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون

نمی آییم بلکه از ران مادران فرود می آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست و کثافت را

از ما دور کرده اند حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون اثری

در خود مشاهده نمی نمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت

خبر او میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای

دیگر نماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و

وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم

شکی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عسکری از حجره خود صدا زد که

شک مکن که وقتش رسیده است در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام

الهی بر او خواندم حضرت آواز دادند که [illegible] انا انزلناه فی لیلة القدر بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه

داری گفت ظاهر شد اثر [illegible] و چون [illegible] مشغول خواندن انا انزلناه فی لیلة

القدر نخوانده بودم که آن طفل را شنیدم که همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام

[کرد] صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خورد سالی ما را بحکمت گویا میگرداند و

حجت خود میسازد در بزرگی چون کلام حضرت امام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد که گویا

میان من و او حایلی گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری [illegible] حضرت فرمود که برگرد

ای عمه که او را بجای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشاده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که

دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشت سبابه را با

آسمان بلند کرده و میگوید که اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی محمد رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین علی

ولی الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و

ثبت وطاتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرتی که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت

و امامت مرا تمام کن و استیلای و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل

و داد و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید و

با آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر سر

و روی و بدن آن حضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری مرا آواز داد که ای عمه

فرزند مرا بگیر و بسوی من بیاور پس چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر

ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل

مضمحل شد و محو گردید بدرستی که باطل مضمحل شدنیست و ثبات و بقا ندارد پس حکیمه خاتون گفت

که چون آن فرزند سعادتمند را نزدیک پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بر پدر بزرگوار افتاد سلام کرد

پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهن و گوشش زبان گردانید و بر کف دست

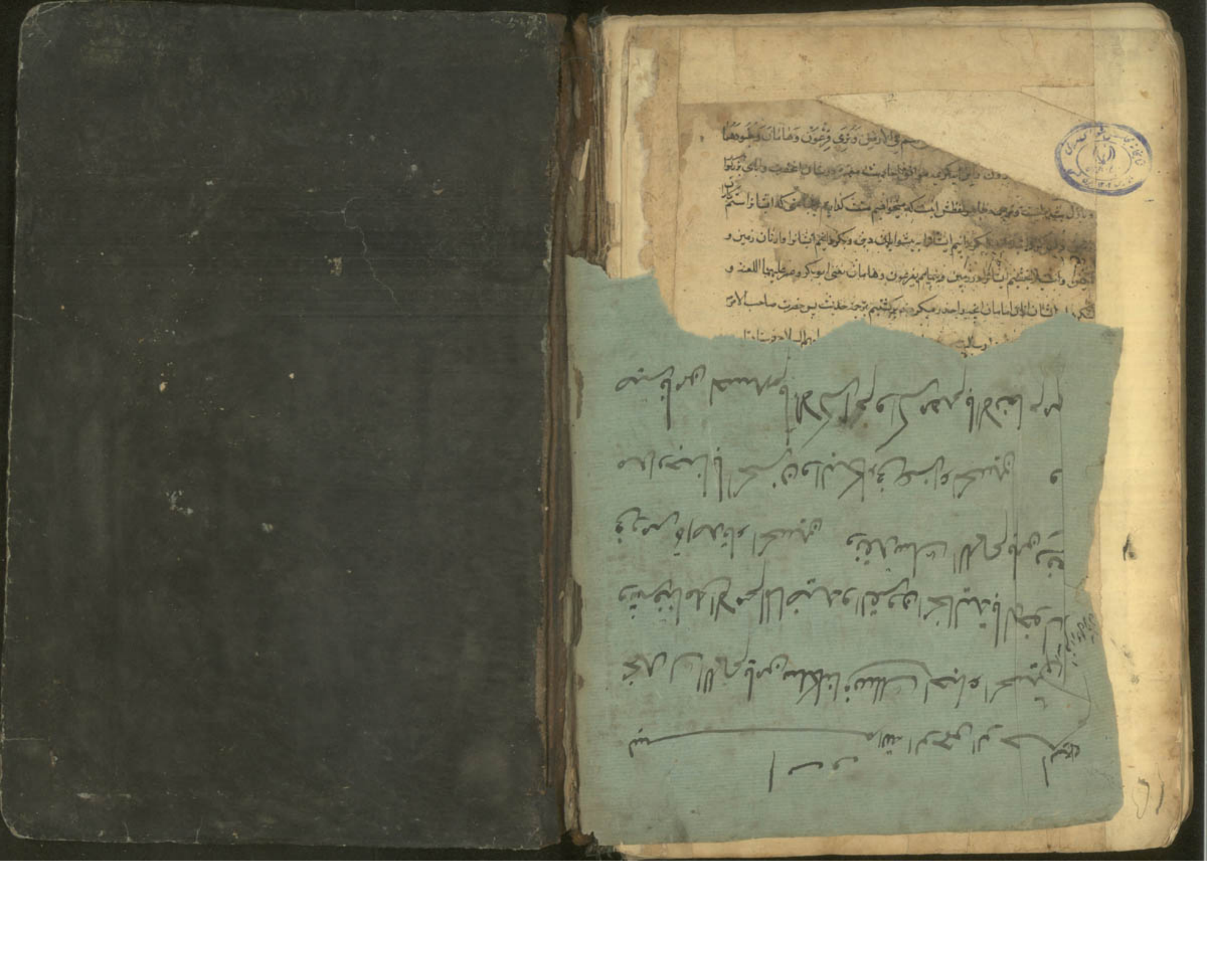
چپ او نشانید و دست مبارک بسر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس

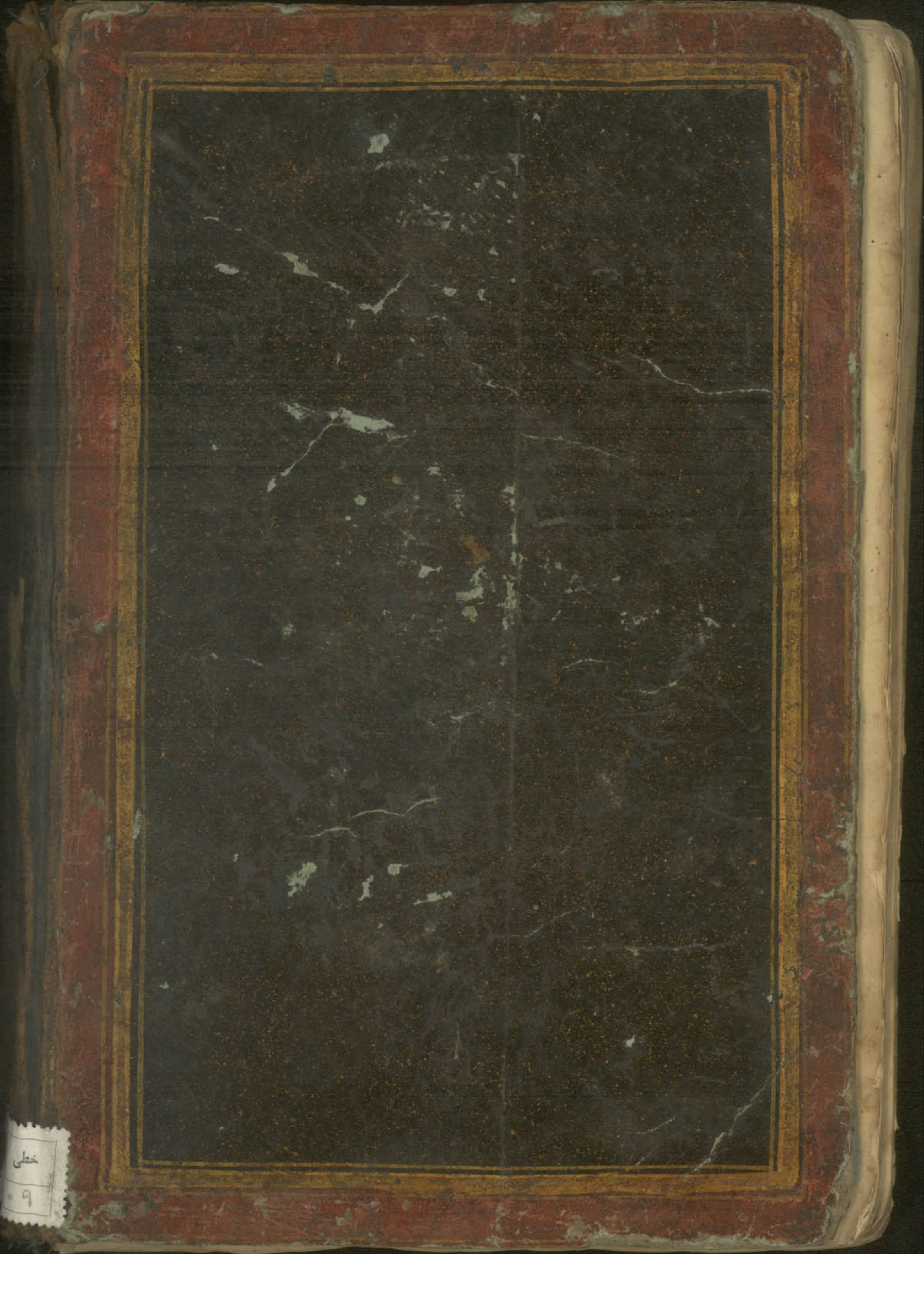
صاحب الامر استعاذه نمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا



علیهم السلام که ایشانرا موفق
حکیمه گفت که چون داخل شدم
دیدم طفلی در میان خانه راه میرود

[illegible] هم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما
[illegible] احادیث معتبره [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] که ایشانرا ستم کردند
[illegible] ایشانرا [illegible] ایشانرا وارثان زمین و
[illegible] و هامان یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنة و
لشکرهای ایشان [illegible] پس حضرت صاحب الامر
[illegible] امیر المؤمنین و جمیع امامان علیهم السلام فرستاد تا بیدید
[illegible] پس در این حال [illegible] آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آن مرغان
[illegible] طفل را [illegible]
[illegible] آسمان پرواز کرد [illegible] حضرت امام حسن عسکری
[illegible] پس چون [illegible] شد حضرت
[illegible]
[illegible] حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی
[illegible] پس از حضرت حکیمه پرسید که این چه مرغ بود
[illegible] با ائمه علیهم السلام که ایشانرا موفق
میکرداند [illegible] حکیمه گفت که چون
[illegible] چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود
[illegible]
[illegible]
[illegible]




خطی